

چهارمعتاله

تألیف

احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی

بِ تَصْيِحٍ وَ اهْتَامٍ

مرحوم محمد قزوینی

پرکوش دکتر محمد معین

چهارمعتاله

تألیف

احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی

پیش صحیح و اهتمام

مرحوم محمد قزوینی

برکوشن دکتر محمد معین

چَهْلَاءِ الْمَفَالَةِ

تألیف

احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی
در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری

طبع نسخه‌ای که بسعی و اهتمام و تصحیح مرحوم

محمد فروزنی

بال ۱۳۲۷ هجری قمری در چاپخانه بریل لیدن (هلند) چاپ شد
با شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی

بکوشش
دکتر محمد معین

استاد دانشگاه تهران



محتوا

تالیف *	نظمی عرصه‌نی سمرقدزی
به تصحیح اهتمام *	محمد قزوینی
برگوشه *	دکتر محمد معین
اشارات *	ارungan
نوبت چاپ *	اول
شیراز *	پنجم از جلد
چاپخانه *	کوروش
خطاب و جلد *	رضا حسّاس

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

کسانی که هنوز به ادبیات و آثار قدیمهٔ ایران اهمیت می‌دهند از حسن انتخاب جناب مستطاب علامهٔ نحریر مستشرق شهیر پروفسور ادوار براون مدّ ظلهٔ العالی معلم السنة شرقیه در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان در طبع این کتاب مستطاب موسوم به مجمع النوادر معروف به چهارمقاله تألیف احمد بن عمر بن علی النظامی السمرقندی بی‌نهایت محظوظ خواهند گردید و بار دیگر ذمهٔ خود را رهین امتنان آن بزرگوار خواهند شناخت.

چهارمقاله با وجود اختصار آن یکی از کتب ادبیهٔ بسیار مهم زبان پارسی است و اهمیت آن از چند راه است یکی از باب قدم آن چه تألیف آن چنانکه خواهد آمد در حدود سنه ۵۵۰ هجری است و معلوم است که بواسطهٔ تواتر قتل و غارت امم وحشیه از قبیل عرب و مغول و ترک و غیره و غیرهم بر ممالک ایران و نیز بواسطهٔ تساهل و تسامح ایرانیان تا اندازه‌ای در حفظ آثار اقدمین و موجبات مجد و شرف خود کتب ادبیه و علمیه زبان پارسی تقریباً به کلی از میان رفته است و آنچه باقی مانده به غایت محدود و انگشت‌شمار است و این کتاب یکی از بهترین و دلکش‌ترین این قبیل آثار است، دیگر از حیث اشتمال این کتاب بر بسیاری از مطالب تاریخی و تواجم مشاهیر اعلام که در هیچیک از کتب ادبیه و تاریخیه دیگر یافتن نمی‌شود، دیگر از حیث سبک انشاء آن که در ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام و خلو از متعاطفات متراوده و اسجاع ثقیله و صنایع لفظیه بارده که شیوهٔ ناخوش غالب نویسنده‌گان ایران بخصوص متاخرین اپیشان

بوده سرمشق انشاء و نمونه چیز نویسی هر ایرانی جدید باید باشد و در این باب عده قلیلی از کتب فارسی به پایه آن می‌رسد مانند تاریخ ابوالفضل بیهقی و تذکرة الأولیاء شیخ عطّار و گلستان شیخ سعدی و تاریخ گزیده و منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام و محدودی دیگر، و بواسطه شهرت چهار مقاله محتاج به بسط کلام درباره اهمیت آن نیستیم.

این کتاب چنانکه از نام آن معلوم می‌شود مشتمل است بر چهار مقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که بهزعم مصنف پادشاهان محتاج بدیشان می‌باشند یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب باید مجتمع باشد و در ضمن هر مقاله بعد از شرح شرایط مخصوصه هر یک از این چهار طایفه قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است و مقاله دوم کتاب مخصوصاً بواسطه آنکه متضمن اسماء جمعی کثیر از شعراء قدیم ایرانی معاصر ملوک سامانیه و غزنویه و خانیه و دیالمه و سلجوقیه و غوریه و نیز مشتمل بر تراجم احوال چند نفر از مشاهیر ایشان مانند رودکی و عنصری و فرخی و معزی و فردوسی و ازرقی و رشیدی و مسعود سعد سلمان می‌باشد از حیث نظر ادبی اهمیتی عظیم دارد و مقاله سوم بواسطه اشتمال آن بر بعضی معلومات در خصوص عمر خیام که در این اوخر بواسطه ترجمه رباعیات او به غالب السنة غربیه در اروپا و امریکا شهرت فوق العاده‌ای بهم رسانیده دارای اهمیتی مخصوص است زیرا که چهارمقاله اولین کتابی است که ذکری از عمر خیام در آن شده و انگهی مصنف خود معاصر او بوده و با وی ملاقات نموده است، و همین حکایت چهار مقاله در باب پیشگوئی عمر خیام که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افshan می‌کند» باعث شد که «انجمن عمر خیام» در لندن بوته گل سرخی از نیشابور از سر مقبره عمر خیام به دست آورده آن را بر سر قبر فیتز جرالد شاعر معروف انگلیسی و بهترین مترجم رباعیات خیام غرس نمود.

بواسطه اهمیت موضوع کتاب و صغر حجم و سهولت استنساخ آن ظاهراً چهار مقاله از همان زمان تأليف شهرت نموده و قبول عامه بهم رسانیده است و غالب کتب تاریخ و ادب مندرجات آن را نقل کرده‌اند، قدیمترین کتابی که از آن نقل نموده تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار است که در حدود سنه ۶۱۳ یعنی قریب شصت سال بعد از چهار مقاله تأليف شده، ابن اسفندیار فصل متعلق به حکایت فردوسی و سلطان محمود را بتمامه از مصنف به اسم و رسم روایت کرده هر چند اسمی از خود چهار مقاله نبرده است، پس از آن در تاریخ گزیده و تذکرة دولتشاه و نگارستان قاضی احمد غفاری و سایر کتب تاریخ و تذکره همه جا فصول بسیار از آن نقل کرده‌اند.

نام اصلی کتاب ظاهراً مجمع النوادر بوده ولی بواسطه اشتمال آن بر مقالات چهارگانه معروف به چهار مقاله شده است، امین احمد رازی در تذکرة هفت اقلیم گمان کرده که مجمع النوادر و چهار مقاله دو کتاب علیحده بوده از تأليفات نظامی عروضی و حاجی خلیفه نیز

در این باب متابعت او را نموده و این سهو است و در حقیقت هر دو اسم یک مسمی است نهایت یکی عَلَم موضوع بوده و دیگری عَلَم بالغلبه، اوّلاً به دلیل آنکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مصنفات نظامی عروضی فقط به ذکر مجمع النّوادر اکتفا می‌کند و هیچ اسمی از چهار مقاله نمی‌برد و حال آنکه وی قطعاً چهار مقاله را در دست داشته است زیرا که مکرّر مضامین آن را نقل کرده از جمله حکایت رودکی و امیر نصر سامانی در هرات و قصيدة معروف رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهریان آید همی
و حکایت تاش و ماکان بن کاکی و نوشتن کاتب آماً ماکان فَصَار كَاسِمِه^۱ و حکایت پرسیدن مخدوم او از وی که نظامی جز تو هست و جواب وی بر بدیهه به ابیات:

در جهان سه نظامیم ای شاه که جهانی ز ما بافغانند
که در ذیل ترجمة حال او ذکر می‌کند^۲ و اگر این دو کتاب یکی نبودی سکوت او از ذکر چهار مقاله با وجود شهرت آن کتاب و نقل مکرّر خود وی از آن هیچ دلیلی نخواهد داشت، ثانیاً قاضی احمد غفاری در مقدمه کتاب نگارستان برای مصادر آن تأثیف قریب سی کتاب از کتب مشهوره تاریخ و ادب و تذکرهای شعراء و ممالک و ممالک و غیرها نام می‌برد از جمله مجمع النّوادر نظامی عروضی است و در اثناء کتاب قریب هفت یا هشت حکایت از مجمع النّوادر به اسم و رسم نقل می‌کند و این حکایات بعینها کلمه به کلمه مسطور در چهار مقاله است از جمله حکایت ملاقات مصنف با عمر خیام در بلخ، و حکایت سلطان محمود و ابوالعباس خوارزمشاه و فضلائی که در دربار او مجتمع بودند چون ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم، و حکایت خواجه نظام الملک طوسی و حکیم موصلى در نیشابور، و حکایت فردوسی و سلطان محمود، و حکایت طبیب معروف به ادیب اسماعیل در هرات و مرد قصاب، و غیر ذلك و در ابتدای غالب این حکایات گوید «در مجمع النّوادر آمده» یا «صاحب مجمع النّوادر آورده» یا «در مجمع النّوادر مسطور است^۳» و این دلیل قطعی است که مجمع النّوادر و چهار مقاله یکی است، و مرحوم رضاقلیخان در مقدمه مجمع الفصحاء در ضمن تعداد مآخذ آن کتاب یکی چهار مقاله را می‌شمرد و از آن اینطور تعبیر می‌کند «مجمع النّوادر نظامی عروضی مشهور به سمرقندی موسوم به چهار مقاله» و این صریح است که وی نیز ملتافت این نکته شده بوده و فریب هفت اقلیم را نخوردده، و واضح است که مجرّد ذکر حاجی خلیفه این دو اسم را در دو موضع از کشف الظنون دلیل بر مغایرت مسمای آندو نمی‌شود چه بنای حاجی خلیفه بر جمع

۱. رجوع کنید به تاریخ گزیده طبع ژول گانتن ص ۳۴ - ۳۵

۲. تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعراء.

۳. نگارستان قاضی احمد غفاری نسخه کتابخانه ملی پاریس، (متهم فارسی ۱۳۴۳ ورق ۵۰، ۷۰، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۳۴، ۱۳۵ و غیرها).

اسماء کتب است خواه آنها را خود دیده باشد یا آنکه اسماء آنها را از روی کتب دیگر التقاط نموده باشد و رسم او در کتبی که خود بلاواسطه آنها را ملاحظه کرده آنست که شرحی اجمالی در وصف مندرجات و ترتیب ابواب و فصول آن ذکر می‌کند در صورتیکه کتبی را که خود مشاهده نکرده بلکه از روی کتب دیگر نام آنها را جمع کرده فقط به ذکر نام آن قناعت کرده می‌گذرد، عین عبارت او در باب چهار مقاله اینست:

«چهار مقاله فارسی نظام الدین احمد بن علی العروضی السمرقندی الشاعر ذکر فیه انه لابدالملک من الكاتب و الشاعر و المنجم و الطبيب فذكر لکل صنف مقالة»

و در باب مجمع التواردگوید:

«مجمع التوارد فارسی لنظام الدین ابیالحسن احمد بن عمر بن علی المکی (کذا!!) العروضی السمرقندی المتوفی سنة».

اما تاریخ تأثیف چهار مقاله اگر چه در ضمن کتاب مذکور نیست ولی قطعاً مؤخر از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر سلجوقی است نبوده چه از ضمن کتاب معلوم می‌شود که سلطان سنجر در وقت تأثیف کتاب در حیات بوده است. از طرف دیگر مصنف در ضمن تعداد کتب انشا که دبیران را خواندن و حفظ نمودن آن لازم است از جمله مقامات حمیدی را می‌شمرد، و چون تاریخ تأثیف مقامات حمیدی در سنه ۵۵۱ هجری است^۱ معلوم می‌شود تأثیف کتاب مقدم بر سنه ۵۵۱ نیز نبوده پس تاریخ تأثیف آن محصور می‌شود بین سنه ۵۵۱ - ۵۵۲.

ترجمهٔ حال مصنف

مصنف کتاب ابوالحسن نظام الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شعرا و نویسنده‌گان قرن ششم هجری محدود است، از شعروی اکنون جز چند قطعه هجاکه چندان پایه شعری ندارد چیزی به دست نیست ولی در نشر مقامی بس عالی داشته و چهار مقاله او چنانکه سابق اشارت شد یکی از بهترین نمونه انشاء پارسی است، گذشته از شیوه شاعری و صنعت دبیری در فن طب و نجوم نیز مهارتی بسزا داشته و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم ذکر می‌کند اقوی شاهد این مقال است، از ترجمهٔ حال مصنف و تاریخ

۱. چنانکه صریحاً در دیباچه دو مقامات حمیدی مطبوع در طهران و کانپور و در کشف الظنون حاجی خلیفه و در یکی از دو نسخه دیگر از مقامات حمیدی محفوظه در موزه بریتانیه مسطور است، ولی در دیباچه یک نسخه دیگر از مقامات موزه بریتانیه تاریخ تأثیف مذکور نیست و اگر عدم ذکر تاریخ در این نسخه باعث شگکی و تردیدی در باب تاریخ تأثیف مقامات گردد در هر صورت تأثیف چهار مقاله مقدم بر سنه ۵۴۷ که دو مرتبه صریحاً در اثناء کتاب ذکر شده نبوده است پس بطور قطع و یقین تاریخ تأثیف آن محصور می‌شود بین سنه ۵۴۷ - ۵۵۲.

تولّد و سنّه وفات وی هیچگونه اطّلاعی نداریم معلومات ما در خصوص وی منحصر است در دو فقره یکی آنچه از تضاعیف خود چهار مقاله استنباط می‌شود دیگر آنچه صاحبان تذکره در ترجمۀ حال وی نوشته‌اند، اما فقره اولی خلاصه آن از قرار ذیل است:

اوّلًا نظامی عروضی از ملازمان و مخصوصان ملوک غوریه بوده است و چهار مقاله را به نام یکی از شاهزادگان این سلسله ابوالحسن حسام‌الدّین علی تأليف نموده و بتصریح خود در وقت تأليف این کتاب چهل و پنج سال بوده که به خدمتگزاری این خاندان موسوم بوده است، و در مقاله دوم خود را از جمله شعرای چهارگانه‌ای می‌شمرد که نام ملوک غور بواسطه ایشان مخلّد گردیده است.

ملوک غوریه که ایشان را ملوک شَنسَبیانیه و آل شَنسَبٍ نیز گویند دو طبقه بوده‌اند.

اوّل ملوک غوریه به معنی اخّص که در خود غور سلطنت نموده و پایتحت ایشان فیروزکوه و دارای لقب رسمی «سلطان» بودند (از حدود سنّه ۵۴۲ - ۶۱۲)، و از مشاهیر این طبقه سلطان علاء‌الدّین حسین غوری معروف به جهانسوز است که مصنّف مکرّر نام او را در این کتاب برده و در وقت تأليف کتاب حیات داشته است، در سنّه ۵۴۷ وی را با سلطان سنجر سلجوقی در حدود هرات محاربه دست داد غوریان شکست خوردن و سلطان علاء‌الدّین اسیر شد و آن واقعه معروف‌ست از جمله کسانی که در مسکر سلطان علاء‌الدّین در این جنگ حضور داشتند نظامی عروضی بود که در ملازمت مخدومین خود ملوک بامیان آتی‌الدّک در جزء سیاهی لشکر غور در این محاربه حاضر شده بود پس از شکست لشکر غور مصنّف از ترس جان مدتی مدید در هرات متواری بسر می‌برده و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم ذکر می‌کند راجع بدین مدت اختفاء اوست.

دوّم ملوک بامیان‌اند که از جانب سلاطین غوریه سابق‌الدّک به حکومت ارثی بامیان و طخارستان واقعه در شمال غور منصوب بودند و ایشان را فقط به لقب «ملِک» می‌خوانند و حق تلقّب به سلطان نداشتند^۲، و از قرار معلوم مصنّف از مخصوصان این طبقه از ملوک غوریه

۱. نسبت به جدّ اعلای ایشان شناسب نام که به زعم مورخین ایشان معاصر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و بر دست آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوائی ستد است (طبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۹ ببعد و تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری نسخه موزه بريطانیه (شرقی ۱۴۱ ورق ۱۱۶).

۲. در ایران و متعلقات آن حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشته بلکه با جگذار پادشاهان مستقلّه دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و اباً عن جدّ بوده «ملِک» می‌خوانده‌اند و این لقب را نیز سلاطین مستقلّه بدیشان عطا می‌کرده‌اند، و پادشاهان مستقلّه از قبیل غزنویه و سلجوقیه و غوریه فیروزکوه و خوارزمشاهی دارای لقب رسمی «سلطان» بودند و غالباً این لقب باستی از دارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده شود، و چون اوّل کسی که خود را «سلطان» خواند سلطان محمود غزنوی بود بشرحی که در کتب

بوده نه طبقه اولی، و اولین پادشاه این سلسله ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین برادر سلطان علاءالدین جهانسوز است که تا حدود سنّه ۵۵۸ در حیات بوده است و نام وی در دیباچه و خاتمه کتاب مذکور است، دوّمین ایشان ملک شمس الدین محمد پسر ملک فخرالدین مسعود مذکور است که تا حدود سنّه ۵۸۶ در حیات بوده است و در واقعه شکست سلطان علاءالدین از سلطان سنجر و اسیر شدن او وی نیز گرفتار شد و پنجاه هزار دینار خود را فدیه داده خلاص گردید و نظامی عروضی در خصوص تعیین روز ورود مال فدیه به هرات استخراجی از احکام نجومی نموده و مطابق با واقع اتفاق افتاده و این تصادف را از جمله مفاخر خود در این کتاب ذکر کرده است، و شاهزاده ابوالحسن حسام الدین علی که مخدوم مخصوص مصنّف و تأليف این کتاب به نام اوست پسر فخرالدین مسعود و برادر شمس الدین محمد مذکور است، و هر چند از تعبیر مصنّف از او «به پادشاه وقت» و «که امروز افضل پادشاهان وقت است» توهّم می‌رود که وی نیز یکی از ملوک غوریه بوده ولی در واقع وی هیچوقت به پادشاهی و حکمرانی نرسید و ظاهراً مرادش از پادشاه شاهزاده بوده است.

از چندین موضع کتاب که مصنّف اشاره به وقایع راجعه به خود می‌نماید با تعیین زمان و مکان معلوم می‌شود که شهرت مصنّف در نصف اوّل قرن ششم هجری بوده و تولدش قطعاً مدتی قبل از سنّه ۵۰۰ و اقلّاً تا حدود سنّه ۵۵۰ در حیات بوده است، خلاصه آن اشارات از قرار ذیل است:

در سنّه ۵۰۴ که وی هنوز در سمرقند مسقط الرأس خود بوده بعضی معلومات در خصوص روdkی شاعر از دهقان ابو رجا شنیده.

در سنّه ۵۰۶ در شهر بلخ به خدمت عمر خیام رسیده و در مجلس انس پیشگوئی خیام را در باب قبر خود شفاهًا از وی استماع نموده است.
در سنّه ۵۰۹ در هرات بوده است.

در سنّه ۵۱۰ از هرات به قصد انتجاع به اردوی سلطان سنجر که در حوالی طوس مقام کرده بود پیوسته و در آنجا به خدمت ملک الشعرا معزّی رسیده و شعر خود را بر او عرضه داشته معزّی او را تشویق نموده و دلداری داده و شرحی در کیفیت احوال خود برای وی ذکر نموده است، و در همین سفر در طوس قبر فردوسی را زیارت کرده، و نیز در همین سنّه او را در نیشابور می‌یابیم.

تواریخ مذکور است لهذا ملوک سابق بر غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیالمه کسی به لقب سلطان نخوانده است، و بعد از فتح بغداد بدست مغول و انقراض خلافت عربیه این نظم و ترتیب مانند بسی از نظامات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید و اینجا جای تفصیل این مسأله نیست.

در سنه ۵۱۲ باز در نیشابور بوده، و همچنین در سنه ۵۱۴ که در آنجا از معزی حکایتی راجع به سلطان محمود و فردوسی شنیده، و گویا در این چهار پنج سال همه را در نیشابور اقامت داشته است.

در سنه ۵۳۰ مجدداً به نیشابور رفته و قبر عمر خیام را زیارت کرده و به رأی العین تحقیق مقال او را در بیست و چهار قبل که هر بار باد شمال برگور وی گل افshan کند مشاهده کرده است. در سنه ۵۴۷ که مابین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاء الدین غوری در صحراei اویه در حدود هرات محاربه واقع شد مصنّف نیز چنانکه گفتیم در لشکر غوریان حضور داشته و پس از شکست غوریه مدتی طویل در هرات مختفی گشته است.

از تبع و تصفح دقیق چهار مقاله معلوم می شود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدیم وی در فنون ادبیه در فن تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنت و عدم دقّت در ضبط و قایع و نحو ذلک از وی بسیار صادر شده و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع به توضیح آن اشتباهاات پرداخته ایم و نمونه را در اینجا نیز اشاره اجمالی به بعضی از آنها می کنیم:

(۱ - ۷) فقط در دو حکایت متعلق به اسکافی دبیر آل سامان وی را چندین سهو عظیم روی داده که از هیچکس مفتر نیست و از مثل مصنّف کسی به طریق اولی:

اوّلاً، اسکافی را دبیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و حال آنکه وی دبیر جدّ او نوح بن نصر بوده و قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات نموده و زمان او را اصلاً در نیافته؛

ثانیاً، الپتکین مؤسس دولت غزنویه را معاصر نوح بن منصور مذکور دانسته و حال آنکه وی نیز مدتی طویل قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده؛ ثالثاً، فرض کرده که سبکتکین به اتفاق سیمجریان لشکر به خراسان کشید و با الپتکین حرب کرد و حال آنکه الپتکین سی و اند سال قبل از این واقعه وفات یافته بود و آنگهی لشکرکشی سبکتکین خود برای جنگ با سیمجریان بود نه به اتفاق ایشان و این از مشهورات وقایع تاریخ است؛

رابعاً، سردار معروف سامانیان ابوعلی احمد بن محتاج چغانی را (علاوه بر تخلیطی که در نام و بلد و منصب او کرده و از او به ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی حاجب الباب تعبیر می کند) معاصر با نوح بن منصور سامانی دانسته و حال آنکه وی قریب بیست و دو سال قبل از جلوس او وفات نموده و اصلاً زمان پادشاهی او را در نیافته؛

خامساً، ابوعلی بن محتاج مذکور را معاصر با لشکرکشی سبکتکین به خراسان فرض کرده و حال آنکه وی سی و نه سال قبل از این واقعه وفات یافته؛

سادساً، ماکان بن کاکی را معاصر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی دانسته و حال آنکه وی معاصر جد پدر او نصر بن احمد بوده و سی و نه سال قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده؛

سابعاً، سردار لشکر سامانیان را که با ماکان بن کاکی جنگ نمود و او را بکشت تاش سپهسالار دانسته و حال آنکه به اتفاق مورخین سردار آن جنگ ابوعلی بن محتاج چغانی بوده، و سهوهای عظیم و تخلیطات مضحك مصنف را در این دو حکایت به هیچ چیز مانند نتوان کرد جز بدان لطیفه که زمخشری در ربیع البار آورده و هی هده:

«شهد سلمی الموسوس عند جعفر بن سلیمان علی رجل فقال أصلحك الله ناصي راضى
قدرى مُجْبِر شتم الحجاج بن الزبیر الذی هدم الكعبة علی علی بن ابی سفیان فقال له جعفر لا دری
علی ای شئ احسدک اعلى علمک بالمقالات ام علی معرفتك بالأنساب فقال اصلاح الله الأمیر ما
خرجت من الكتاب حتی حذقت هذا کله»

(۸) حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل اشتباه کرده و حسن بن سهل را ذوالریاستین می خواند و حال آنکه ذوالریاستین لقب برادرش فضل بن سهل است نه حسن بن سهل، و بوران زوجه مأمون را دختر فضل بن سهل می داند و حال آنکه وی دختر برادرش حسن بن سهل است و نه فضل بن سهل؛

(۹) سلطان مسعود سلجوقی را با سلطان سنجر اشتباه نموده و لشکر کشیدن المسترشد بالله را به قصد جنگ با سلطان سنجر دانسته و حال آنکه به اتفاق مورخین به قصد جنگ با سلطان مسعود بود نه با سلطان سنجر؛

(۱۰) ایلک خان از ملوک خانیه ماوراءالنهر را به بغراخان از همان طبقه اشتباه کرده و بغراخان را معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته و حال آنکه معاصر او ایلک خان بود؛

(۱۱) دو سه سهو تاریخی در فصل راجع به مسعود سعد سلمان نموده که چون از مشهورات وقایع تاریخی نیست از تعداد آنها در اینجا صرف نظر نمودیم.

(۱۲) پنج شش غلط بزرگ فقط در دو سطر راجع به حکایت شخص مجعل موسوم به امیر شهاب الدین قلمش الب غازی نموده که به هیچوجه قابل اصلاح نیست و از همه غریب‌تر آنست که مصنف خود در این واقعه ادعای سمع شفاهی می‌کند، و از کثرت غرابت این اغلاط عقیده بنده بعد از امعان نظر دقیق بر آن شد که دستی از خارج در این موضع از کتاب برده شده است و تفصیل این مسأله در حواشی کتاب مسطور است.

(۱۳) یعقوب بن اسحق کنڈی معروف به فیلسوف عرب را که خود و آباء و اجداد وی همه از شهر مشاهیر مسلمین و همه حکام و عمال خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده‌اند و جد وی اشعث بن قیس از صحابة حضرت رسول بود یهودی دانسته و برچنین اساس واهی یک حکایت

طويل عريض که از اول تا به آخر از اکاذيب روات و خرافات **قُصّاص** است بنا نهاد؛
(۱۴) قتل خواجه نظام‌الملک طوسی را به دست باطنیه در بغداد دانسته و حال آنکه باافق
مورخین در نهاوند بود.

(۱۵) محمد بن زکریای رازی طبیب معروف را معاصر منصور بن نوح سامانی دانسته و حال
آنکه وی اقلًا سی سال قبل از جلوس منصور وفات یافته است و برچنین امری باطل و بنیانی
متزلزل یک حکایت بلند بالای مجعلی مبتنى ساخته.

(۱۶ - ۱۷) علاء‌الدّولة بن کاکویه را به شمس‌الدّولة بن فخرالدّولة دیلمی اشتباه نموده و
شیخ ابوعلی سینا را وزیر علاء‌الدّولة فرض کرده و حال آنکه وی وزیر شمس‌الدّولة بود، و دیگر
آنکه وزارت شیخ را در ری فرض کرده و حال آنکه در همدان بود.

این بود خلاصه آنچه از خود چهار مقاله راجع به ترجمه حال مصنف استنباط می‌شود، اما
آنچه صاحبان تذکره در این خصوص نوشته‌اند متضمن هیچ مطلب تازه‌ای نیست و همه به
عادت معهود از یکدیگر نقل کرده‌اند لهذا ذکر همه مسطورات ایشان در اینجا خالی از فائدہ است
ولی برای آنکه مطالعه کنندگان محتاج به رجوع به تذکره‌ها نباشند ما فقط به نقل مرقومات چهار
نفر از ایشان که قدیمتر و نسبتاً معتبر‌ترند اکتفا می‌نمائیم:

قدیمترین کتابی که ترجمة حالی از نظامی عروضی نوشته لباب‌الآلاب نورالدّین محمد
عوفی است که در حدود سنه ۶۱۷ یعنی قریب شصت سال بعد از این کتاب تأليف شده ولی
افسوس که عوفی با وجود این همه قرب عهد هیچ معلوماتی در باب صاحب ترجمه نمی‌دهد و
از سجع و جناس خنک به چیز دیگر نمی‌پردازد عین عبارت او اینست^۱：

«الأجل نجم الدّين نظامی عروضی سمرقندی، نظم نظامی عروضی که نقود و عروض طبع
او نتیجه کان را تغییر کند سلک ذری است که عقد ثریا را تزییف و کمر جوزا را تحفیر کند، اکثر
شعر او مثنوی است و از متقدمان صنعت است از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد الخ». اینجا شروع می‌کند به ذکر اشعار او که عبارت است از پنج قطعه مرگب از بیست فرد شعر که
چون همه هزل و هجاء و به علاوه سخیف و سست است مرااعات ادب را از ذکر آن در اینجا
صرف نظر نمودیم، و در موضوعی دیگر از کتاب در ترجمة حال رودکی این دو بیت را نسبت
به نظامی عروضی می‌دهد^۲：

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی

این طعن کردن تو ز جهل است و کودکیست

۱. لباب‌الآلاب طبع پروفسور ادوارد براؤن ج ۲ ص ۲۰۷ - ۲۰۸.
۲. ایضاً ج ۲ ص ۷.

کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و درجهٔ متوسط او را در شعر از همین دو بیت می‌توان حدس زد.
بعد از عوفی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در آخر کتاب در
فصل مخصوص به شعرا ترجمةٌ حال مختصری از او نوشته عین عبارت او اینست:
«نظامی عروضی، معاصر نظامی گنجه‌ای بود و کتاب مجمع النّوادر از مصنفات اوست اشعار
خوب دارد گویند سلطان از او پرسید نظامی غیر از تو کیست گفت:
در جهان سه نظامیئیم ای شاه
الی آخر ابیات که در آخر مقالهٔ دوم مسطور است.
پس از او در تذکرة الشّعرا دولتشاه سمرقندی که در سنه ۸۹۲ تألیف شده در ترجمةٌ حال او
می‌نویسد^۱:

«ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی، مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته
از جمله شاگردان معزی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویس و رامین را بنظم آورده و
گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه، و کتاب چهار مقاله از
تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغايت مفید در آداب معاشرت و حکمت
علمی و دانستن آئین خدمت ملوك و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین که از نظم
نظامی عروضی است آورده می‌شود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم گردد.
از آن خوانند آرش را کمان گیر
که از آمل بمرور انداخت او تیر»

و در موضعی دیگر در ترجمةٌ حال نظامی گنجوی گوید:

«و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد
ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ
بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده است و شک
نیست که داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند و این بعهد نظامی اقرب است.
و به اجماع مورخین و ارباب تذکره نظم ویس و رامین از فخر الدّین اسعد گرگانی است نه از
نظامی عروضی و نه از نظامی گنجوی^۲، حاجی خلیفه رفع نزاع را جمع بین القولین نموده و نظم
ویس و رامین را هم به فخری گرگانی و هم به نظامی عروضی نسبت داده یعنی بد و نظم از آن

۱. تذکرة الشّعرا دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور براون ص ۶۰.

۲. رجوع کنید به لباب الألباب عوفی ج ۲ ص ۲۴۰ و تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعرا و هفت
اقليم در ذیل «جرجان» و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۵ و ریو در فهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه ج ۲
ص ۸۲۲ و غیرهم.

قائل شده است^۱ و این خطاب افحش از خطای دولتشاه است.
بعد از دولتشاه امین احمد رازی در تذکرۀ هفت اقلیم که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده و بترتیب اسماء بلاد است در ذیل «سمرقند» می‌نویسد:

«نظام الدّین احمد بن علی العروضی، از نیکو طبعان زمان خود بوده و در آن عصر نظمش نتیجه کان را تعبیر دادی و نشرش عقد ثریا را تحریر نمودی و او در مثنوی از متقدمان صنعت است و چند تألیف در آن پرداخته مجمع التّوارد و چهار مقاله در نثر از مصنفات اوست نور الدّین محمد عوفی در تذکرۀ خود ویرا در سلک شعراء سلطان طغل بن ارسلان سلجوقی نوشته^۲ اما در چهار مقاله خود را از متنسبان ملوک غور شمرده...»

در اینجا عین حکایت اخیر از مقاله سوم را نقل می‌کند پس از آن به ذکر اشعار او می‌پردازد که همانهاست که در لباب الألباب مسطور است جز یک قطعه:

خدا راحت در این ایام نهاد که خود ایزد در او آرام نهاد خرد او را گزاف این نام نهاد قدم در عالم اجسام نهاد	سلامت زیر گردون گام نهاد ز گردون آرمیده چون بود خلق جهان بر وفق نام خود جهانست خنک آنرا که از میدان ارواح
---	--

باقي تذکره‌نویسان هر چه در خصوص وی نوشته‌اند تکرار ما تقدّم و در نقل آن هیچ فائده جز اتلاف وقت نیست.

نسخ چهار مقاله

برای تصحیح متن کتاب سه نسخه خطی و یک نسخه چاپی در دست بود بدین تفصیل:

- (۱) نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که فی الجمله نسبت به سایر نسخ مصحح و مضبوط است و این نسخه در سنه ۱۰۱۷ هجری استنساخ شده است.^۳
- (۲) نسخه دیگر در موزه بریتانیه که در سنه ۱۲۷۴ هجری نوشته شده و در صحّت و سقم متوسّط است.^۴
- (۳) متن چاپی که در سنه ۱۳۰۵ در طهران به طبع رسیده و این نسخه به غاییت سقیم و مغلوط است و ناشر آن تصرّفات من عنده بسیار در آن نموده بطوریکه با سایر نسخ تفاوت

۱. حاجی خلیفه طبع فلوگل ج ۶ ص ۴۶۸.

۲. سهو است عوفی فقط او را در جزء شعرای ماوراء النّهر که معاصر سلجوقیه بوده‌اند شمرده و تعیین نام نکرده است.

۳. علامت این نسخه در کتابخانه اینست، Or, 3507.

۴. علامت این نسخه اینست، Or 2955.

فاخش پیدا کرده است، و از مقابله دو نسخه سابق با این متن چاپی معلوم می‌شود که این هر سه نسخه به اصطلاح اینجا از یک «فامیل»‌اند یعنی یا همه از روی یک نسخه رابعی استنساخ شده یا آنکه از روی یکدیگر نوشته شده‌اند زیرا که تقریباً همان غلطها و همان زیاده و نقصانها (قطع نظر از تصرّفات دستی نسخه چاپ طهران) در هر سه نسخه در همه موضع دیده می‌شود.

(۴) نسخه‌ای که برای جناب پرسور ادوارد براون از روی نسخه عاشر افندی در اسلامبول استنساخ نموده‌اند و اصل نسخه اسلامبول در سنه ۸۳۵ هجری در هرات نوشته شده است^۱ و این نسخه با سایر نسخ از حیث صحت و زیاده و نقصان تفاوت کلی دارد و غالباً سطور و جمل بلکه بعضی جاهای یک فصل بتمامه در این نسخه موجود است که از نسخ ثلثه دیگر مفقود است ولی بر عکس یک سقط بزرگی در این نسخه هست که معلوم نیست در اصل نسخه اسلامبول بوده یا آنکه ناسخی که برای پرسور براون استنساخ کرده از قلم انداخته است. به واسطه قدم این نسخه و بُعد آن به همین نسبت از تصحیف نسخ اساس طبع این کتاب همین نسخه قرار داده شده مگر در موضع مشکوکه یا معلومة الخطأ که در آنصورت از روی سایر نسخ یا مظان دیگر تصحیح گردید.

كيفیت طبع این کتاب

در چهار پنج سال قبل که این بنده به لندن آمدم و سعادت مرا به خدمت جناب مستطاب فاضل علامه مستشرق پرسور ادوارد براون دام ظلّه‌العالی معلم السنة شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان رهنمونی نمود و تشرّف شناسائی آن بزرگوار حاصل آمد ایشان تصحیح و طبع متن چهار مقاله را (که چهار پنج سال قبل در سنه ۱۸۹۹ مسیحی خودشان آنرا به زبان انگلیسی ترجمه و طبع نموده بودند) به اینجانب تکلیف فرمودند این بنده نیز که منتهای آمال خود را در خدمت به زبان وطن عزیز خود می‌دانستم و موقعی از این بهتر و مشوقی از ایشان بزرگتر و بزرگوارتر نمی‌یافتم با کمال متن این تکلیف را پذیرفتم و فی الفور شروع در کار نمودم و ابتدا گمان می‌کردم که در اندک زمانی منتهی پنج شش ماه مثلاً آن کار به انجام خواهد رسید ولی بمحض شروع در عمل معلوم شد که آن تصوّری خام بوده است زیرا که متن کتاب بواسطه کثرت تصحیفات و تصرّفات نسخ که در ایران غالباً از علم و ادب تهی دست می‌باشد به مرور زمان از وقت تألیف الی حال که قریب هشتصد سال است بکلی فاسد و خراب گشته و غالب اعلام رجال و اسماء اماکن و کتب و ارقام سنتات تصحیف و تحریف شده است و معلوم است که مدار افاده و استفاده از کتب تاریخ فقط در صحت اعلام و ارقام است و اگر آیندو فقره فاسد و طرف وثوق نباشد کتاب تاریخ مانند جسم بی‌جان و نقش بر ایوان است و جز حکایات افسانه مانند که نه

۱. نمره این نسخه در کتابخانه عاشر افندی عدد ۲۸۵ است.

زمان آن معلوم است نه مکان آن نه اشخاص آن چیزی دیگر از آن باقی نمی‌ماند. خلیل بن احمد نحوی گوید «اذا نُسخَ الْكِتَابَ ثُلَثَ نُسخٍ وَ لَمْ يُعَارِضْ تَحْوِلَ الْفَارَسِيَّةَ» یعنی اگر کتاب سه دوره استنساخ شود و مقابله نشود مبدل به کتاب فارسی می‌گردد یعنی غیر مقروء و نامفهوم می‌شود مانند زبان فارسی نسبت به زبان عرب، از اینجا حال کتب قدیمه ما را که چندین قرن از زمان تألیف آن گذشته با ملاحظه حال نسخ ایرانی در جهل و قلت معرفت و با ملاحظه اینکه مقابله با اصل و سمع بر اساتید و اجازه در روایت کتاب و نحو ذلک از شروط لازمه برای نسخ و نقل کتاب که در میان عرب مرسوم بوده در ایران ابدًا معمول نبوده است می‌توان قیاس نمود، غالب کتب ادب و تاریخ و دواوین شعراء بزرگوار ما که همه گنجهای شایگان پر از درّ و مرجان و افتخار ملّی ایران و ضامن بقای زبان وطنی ماست به درجه‌ای از فساد و تحریف رسیده که اگر فی الواقع اکنون آنها را به مصنّفين اصلی آن نشان دهنده آنها را باز نشناستند ملاحظه کنید مثلاً رباعیات عمر خیام را هیچکس تواند ادعا کند که در تمام عمر خود دو نسخه از رباعیات خیام به یک نهج و بیک مقدار دیده است و کدام رباعی است که بطور قطع و یقین توان گفت از خود خیام است و همچنین است حال شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و مثنوی مولوی و غیرها و غیرها در صورتیکه اشعار امرؤ القیس کنده و نابغه ذبیانی مثلاً که در هزار و چهار صد سال قبل گفته شده الى یومنا هذا بعینها کلمة بل حرف با تمام حرکات و سکنات محفوظ و مضبوط است این است حال آنها که ما ایشان را شیر شترخوار و سوسمارخوار می‌خوانیم در حفظ آثار قدماء خود و آن است حال ما، باری از مطلب دور افتادیم این ضعیف متن کتاب را از روی چهار نسخه‌ای که شرح آن گذشت بقدر وسع و امکان تصحیح نموده و برای تصحیح اعلام رجال و اماکن و اسماء کتب و ارقام سنوات و غیرها به عده کثیری از کتب تاریخ و ادب و تراجم رجال و مسالک و ممالک و غیرها که در کتابخانه‌های بزرگ لندن و پاریس محفوظ و اسماء آنها در فهرست کتب در آخر کتاب ضبط است رجوع نموده هر مطلب بل هر کلمه را از مظان موثوق بها تصحیح می‌نمود و برای هر نکته تاریخی یا ادبی یا لغوی و غیرها شرحی به نحو یادداشت می‌نگاشت پس از مدتی طویل که متن کتاب برای طبع حاضر گردید جناب پروفسور براؤن مصلحت چنان دیدند که یادداشت‌های بندۀ نیز در ذیل کتاب طبع شود تا آنکه مطالعه کنندگان محتاج به تفتيش و بحث جدید نباشند، و در آنوقت بواسطه کثرت اشتغال مطبوعه بربیل واقعه در شهر لیدن از بلاد هلند که بهترین و بزرگترین مطبع شرقیه اروپاست قرار براین شد که کتاب در مطبعه الهلال در قاهره به طبع رسد. بدینختانه طبع کتاب نیز با وجود آنکه به توسط جناب مستطاب دکتر میرزا مهدیخان زعیم‌الدوله دام‌ظلله‌العالی مدیر جریده فریده «حکمت» در قاهره یکدوره تصحیح ابتدائی در نمونه‌ها به عمل می‌آمد باز بواسطه نداشتن حروف کافی و بعد مسافت در ذهاب و ایاب نمونه‌ها برای تصحیح نهائی در نهایت کنده پیش می‌رفت بطوری که

پانزده

فی الواقع از اتمام آن یأس حاصل آمد ولی چون هر شیئی را در این دنیا نهایتی است بالآخره با آن همه کندیها و اشکالات اینک طبع کتاب به انضمام حواشی و فهارس ثلثه و جدول اختلاف قراءات نسخ تمام گردید. رجاء واقع آنکه در پیشگاه منیع جناب مستطاب دانشمند فرزانه فاضل یگانه علامه نحریر مستشرق شهیر پرسور ادوارد براون مدد ظله العالی معلم السنة شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان که احیا و طبع این کتاب مستطاب برحسب امر عالی و نتیجه مساعدت مالی آن بزرگوار است مقبول افتاد و در هفوات و زلات آن به دیده اغماض نگرند و مضمون آن الهدايا علی مقدار مهدیها را در پیش نظر آرند.

این استاد دانشمند چنانکه مشهود همگنان است تقریباً تمام عمر عزیر خود را ولیداً و کهلاً حیث شاب و امرودا با آن پشت کار فوق العادة حیرت انگیزی که از موهب مخصوصه خود ایشانست صرف احیا و اشاعه و ترویج آثار ادبیه و تاریخیه زبان پارسی نموده اند و تاکنون که هنوز در طی مراحل شباب و فقط چهل و اند سال از سن شریف شان می گذرد آنچه از متون فارسی که خود مستقیماً یا به توسط بعضی از شاگردان و دوستان خود تصحیح و تنقیح نموده به طبع رسانیده اند از قبیل تذكرة الشعرا دولتشاه سمرقندی و لباب الالباب نورالدین محمد عوفی در دو جلد و تذكرة الأولیاء شیخ فریدالدین عطار در دو جلد (تصحیح مستر نیکلسن از شاگردان قدیم ایشان) و مرزبان نامه سعدالدین رواینی (تصحیح این حقیر) و المعجم فی معايیر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن قیس الرّازی (تصحیح این حقیر) و چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی (تصحیح این حقیر) و مقاله شخصی سیاح که در قضیه باب نوشته است و ترجمه آن به انگلیسی با حواشی متعدد و غیرها، یا کتب و رسائلی که به زبان انگلیسی ترجمه و نشر نموده اند چون ترجمه تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار و ترجمه چهار مقاله و ترجمه و اختصار تاریخ السُّلْجُوقِیه الموسوم برآحة الصَّدُور لابی بکر محمد بن علی الزاوی و ترجمه و اختصار تاریخ اصفهان لمفضل بن سعد المفروخی و ترجمه قسمت آخر تاریخ گزیده در تراجم احوال شعراء ایران و ترجمه تاریخ الباية الجدید و غیرها، یا کتبی که خود اصلاً به زبان انگلیسی تأليف نموده اند چون کتاب نفیس «تاریخ ادبیات ایران»¹ در سه جلد که دو جلد آن از طبع خارج شده و بلا استثنا بهترین و مطبوع ترین کتابی است که تاکنون در این موضوع تأليف شده و سفرنامه ایران² و فهارس نسخ عربیه و فارسیه و ترکیه که در کتابخانه دارالفنون کمبریج موجود است و تاریخ مختصر و قایع اخیره ایران و غیرها و غیرها مجموعاً قریب به چهل کتاب و رساله می رسد و الحق من این پشت کار و این طبع سرشار را نظیری ندانم و آن را جز بر موهبت الهی و عطیت ایزدی حمل نتوانم.

1. *A Literary History of Persia*, 2 vol., by Edward G. Browne, London, 1902, 1906.

2. *A Year Amongst the Persians*, by the same, London, 1893.

قدماً هَلْمُوا شَاهِدوا الْمُتَأْخِرَا
باعاً وَ أَحْمَدَ فِي الْعَوْاقِبِ مُصْدِرَا

قل لِلأُولَى فَاقْوَالُورِي وَ تَقْدِمُوا
تجدوهُ أَوْسَعَ فِي الْفَضَائِلِ مِنْكُمْ

وَ اگر تاکنون مساعی و خدمات ایشان درباره ایران فقط علمی و مشهود جمعی محدود از
فضلاء و علماء ایران بود در این سالات اخیره که دوره انقلاب سیاسی ایران و تأسیس حکومت
مشروطه شیدالله ارکانها و ابد الله زمانها در آن مملکت بود لا سیما در دوره فترت و الغاء موقتی
مشروطه بواسطه زحمات شایان و خدمات نمایان آن بزرگوار به مشروطه و مشروطه طلبان و
مساعدت و معاونتی که به حزب احرار ایرانی چه در داخله چه در خارجه نموده‌اند و رنجهای
فوق العاده‌ای که واقعاً از قوه و طاقت یک نفر بنی نوع بشر بیرون است در این راه کشیده‌اند صیت
ایران دوستی و حق پرستی و نیک فطرتی آن جانب در ایران گوشزد کافه اناه گشته و ذکر جمیلش
در افواه خواص و عوام افتاده و از این‌رو بسط کلام در ذکر مناقب و مآثر آن ذات ملک صفات از
قبيل اطباب در توصیف ضیاء آفتاب یا اصرار در شرح منافع ابر بھار است فقط این بند را غرض
از عرض این چند کلمه اداء بعض مایجّب علی من الشّکر و تزیین دیباچه این خجسته نامه به نام
نامی آن داشتمند یگانه است تا در ظل صیت جهان پیمایش که بسیط زمین فرو گرفته و عرصه
اقالیم پیموده این جزئی خدمت این گمنام به ادبیات زبان فارسی را پس پرده خمول به مسامع
عامه فضلای ایران و مستشرقین فرنگستان رسیده آن را منظور نظر اعتبار دارند و هموطنان عزیز
من آن را خدمتی به وطن مقدس من شمارند چه بر نکته سنجان ایشان پوشیده نیست که یکی از
اصول بقای هر امت بقای زبان ملی ایشان است و هرگونه خدمتی در توسعه و تقویت ادبیات
زبان بزرگترین خدمتی است به وطن و ابنای وطن و استقلال وطن.

محمد بن عبدالوهاب قزوینی
تحریراً فی پاریس ۲ محرم الحرام ۱۳۲۸
مطابق ۱۴ ژانویه ۱۹۱۰ میلادی

دیباچه^۱

ابوالحسن نظام الدین (یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور بنظامی عروضی نویسنده و شاعر فرن ششم هجری است. وی بدربار ملوک غوریه بامیان مختص و معاصر خیام و امیرمعزی است.

از اشعار او جز چند قطعه شعر متوسط، چیزی بجا نمانده است، ولی

چنانکه در مقالت دوم (صفحه ۸۴) باید، وی از قول امیر عبد صفر الدین اشعار خود را «اجد» متنات و جزال و عنودت، مفرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر، و خویشتن را در شعر بی نظیر معرفی میکند.

آخر منثور او «چهارمقاله» بنام ابوالحسن حسام الدین علی (شاهزاده غوری) بن فخر الدوله مسعود بن عزالدین حسین تألیف شده است.

نام اصلی این کتاب ظاهراً «مجمع النواود» بوده، ولی چون دارای چهار مقاله است بنام «چهار مقاله» شهرت یافته. تألیف کتاب بین سالهای ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری فرمی صورت گرفته است.

چهار مقاله شامل بیک مقدمه و چهار مقالت است. مقدمه پس از حمد خدا، دارای پنج فصل است:

اول در ذکر و مدح پادشاهان غور معاصر مؤلف، و فصول بعد در چگونگی آفرینش مخلوقات از جماد و نبات و حیوان و انسان و نیز حواس ظاهر و قوای باطن، و در پایان مقدمه مؤلف حکایتی نقل کرده است.

عنوان مقالتها چهارگانه چنین است:

مقالات اول: در ماهیت دیری و کیفیت دیر کامل، و آنچه بدین تعلق دارد.

مقالات دوم: در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر.

مقالات سوم: در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم.

مقالات چهارم: در علم طب و هدایت طبیب.

مؤلف در طی این مقالتها خواسته است شرایط واوصاف چهار صنف را که بتفیده وی باید ملازم دربار پادشاهان باشند، نقل کرده، در هر مقالت نخست دیباچه‌ای در تعریف موضوع آن و شرایط کسانی که بدان اتساف یابند، آورده و سپس قریب به حکایت بمناسبت ذکر کرده است که موجب ترویج خاطر و اطلاع بر رسمها و سنتهای کذشتگان و مطالب تاریخی و ضمناً مؤید مدعای نویسنده است.

نظامی در فصل پایان کتاب گوید: «مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل یست و اذکار خدمت لی، بلکه ارشاد مبتدی است و احمد خداوند ملک معظم...»

چهار مقاله از جهت قدمت تألیف و ایجاز لفظ و اشباع معنی و سادگی عبارت و عاری بودن از

۱- دیباچه حاضر نایابی نیست اما مفصل چهار مقاله که با تبلیغات منتشر خواهد شد.

صنایع لفظی (بعز موارد محدود) و خالی بودن از کلمات و جمل متراծ (با استثنای چند موضع) و بکار نهادن سجنهای مختلف، و نیز درسلامت انشاء ووضوح مطالب و تجسم معانی و توصیف نام واستعمال لغات و اصطلاحات بجای خوش، در زمرة ارجمندانهین کتابهای نثر ادبی بشمارست، و در رون نگارش معاوی قابوسنامه و سیاستنامه است، و سبک آن مزووجی است از سبکهای قرن پنجم و ششم، و عبارت دیگر نر کیمی است از شیوه نثر مرسل قدیم و نثر فنی جدید.

کتاب حاضر از جهت ذکر گروهی از نویسندها و گویندها و پژوهشگران و منجمان شایان اهمیت بسیار است، چه عدهای از بزرگان در آن یاد شده است که در مأخذی دیگر نیامده. اطلاعاتی که مؤلف در باره فردوسی و خیام و معزی و دیگران که معاصر یا قریب بعض او بوده‌اند آورده، سودمند می‌باشد.

نظر بدین فواید، چهار مقاله از قدیم مورد توجه ادبیان و فاضلان شده، ذکر آن در تاریخ طبرستان و تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و نگارستان آمده است.

ناکفته نماند که نظامی عروضی با وجود تقدم در فنون ادب، در تاریخ ضعیف است و اغلب تاریخی مانند تعلیط نامهای رجال مشهور بایکدیگر و تقدیم و تأخیر سالها و عدم دقت در ضبط و قایع وغیره از روی سر زده است، ولی کاه قراین میرساند که اینگونه اشتباها از تصرف ناسخان ناشی شده است.

این کتاب نخست در تهران بسال ۱۳۰۵ هجری قمری طبع شده و بار دیگر با تصحیح و مقدمه و تعلیقات علامه مرحوم محمد فروتنی در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در چاپخانه بریل (لیدن- هلند) چاپ شده و متن این نسخه در برلین و تهران چند بار دیگر بطبع رسیده است.

چون از سال چاپ نسخه مرحوم فروتنی تا کنون مدت چهل و پنج سال گذشته و در این مدت خود آن مرحوم و فاضلان دیگر را در تصحیح متن کتاب و تعلیقات نظرهایی حاصل شده است، نگارنده برآن شد که مجموعه آنها را - تا آنجا که مقدور است - با یادداشت‌های خود در مجلدی گرد آورد و آنرا بدو گونه بمحضر خداوندان ادب و جویندگان داشت تقدیم دارد.

نخست متن چهار مقاله (کتاب حاضر) را با نسخه بدلها و شرح لغات و عبارات برای استفاده شاگردان دوره دوم متوسطه منتشر می‌سازد، مخصوصاً برای سال ششم ادبی قراءت مقالات اول (دیری) و مقالات دوم (شعر) و جهت سالهای ششم ریاضی و طبیعی خواندن مقالات سوم (تجویم) و مقالات چهارم (طب) توصیه می‌شود. بدینهی است که در دوره دوم متوسطه توجه بنسخه بدلها بهیچوجه مورد لزوم نیست و در شعبه‌های ریاضی و طبیعی فقط خلاصه حواشی را آقایان دیران تقریر خواهد کرد، اما در شعبه ادبی توجه بحواشی ضرور مینماید.

دوم مجلدی شامل کتاب حاضر با مقدمه مفصل و تعلیقات چاپ شده و چاپ نشده مرحوم فروتنی و محققان دیگر با فهرستهای مختلف. ضمناًم این مجلد این‌گذشت تحت طبع است و بزودی در دسترس ارباب‌فضل و دانشجویان دانشکده ادبیات فرار خواهد گرفت.

نشانه های اختصاری

نشانه های اختصاری که در کتاب حاضر بکار رفته ازینقرارست :

۱- نشانه های کتابها^۱

اقرب الموارد = اقرب الموارد الى فصح العربية والشوارد. تأليف معیدالخوری الشرتوںی اللبناني. چاپ مطبعة اليسوعيين. بيروت . ۱۸۹۱ م.

برهان = برهان قاطع تأليف محمد حسين بن خلف تبریزی مصحح نگارنده چاپ زوار . تهران ۱۳۳۰-۳۱.

ترجمة عربی = چهارمقاله . ترجمه عربی بقلم عبدالوهاب عزام و سعیدی الخشاب. قاهر ۱۳۶۸۰ قمری.

چق = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل .

چقدا = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل ، نسخه متعلق بكتابخانه دانشکده ادبیات شامل یادداشت‌های چاپ‌نشده مرحوم قزوینی .

چقم = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل ، نسخه متعلق با آفای مجتبی مینوی ، شامل یادداشت‌های چاپ‌نشده مرحوم قزوینی .

R. Dozy, Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxième édition. 2 vols. Leide 1927.

سبک شناسی = سبک شناسی تأليف مرحوم ملک الشعراه بهار. سه مجلد. تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶.

شرح قاموس = (ترجمان اللげ) شرح محمد بن سعید شفیع قزوینی برقاموس اللげ .

غیاث اللغات = غیاث اللغات (فرهنگ فارسی و تازی) تأليف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین مصطفی آبادی رامپوری . چاپ نول کشور (ہند) ۱۸۹۰ م.

قطرالمحيط = مختصر محیط المحیط تأليف بطرس البستانی دوجزو . بيروت ۱۸۶۸-۷۱ م.

اللغات النوائیه = اللغات النوائیه والاستشهادات الجفتائیه M. Pavet de Courteille, Dictionnaire Turk-Oriental. Paris MDCCCLXX.

معجم البلدان = یاقوت حموی (شهاب الدین ابی عبدالله) - ۱۰ مجلد (باضمیمه) مطبعة السعادة . مصر ۱۳۲۵-۱۳۲۳ قمری .

منتھی الارب = منتهی الارب فی لغة العرب . تأليف عبدالرحمن بن عبد السلام الصفوری الشافعی (فرهنگ عربی بفارسی) . چاپ کلکته ۴ جزو - و چاپ تهران ۲ مجلد ۱۲۹۷ و ۹۸ قمری . مطبعة کربلایی محمد حسین طهرانی .

ناظم الاطباء = فرنگ نفیسی . تأليف دکتر علی اکبر خان ناظم الاطباء . ۴ مجلد (ناکنون چاپ شده) . تهران چاپ دیکین ۱۳۱۷-۱۳۲۴ م.

نفایس الفنون = نفایس الفنون فی عرایس العيون . تأليف محمد بن محمود آملی، بااهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری .

۱- کتابهایی که درین لیست باد نمده، درحوالی کتاب حاضر با مشخصات ذکر نهاده اند .

۳- نشانه‌های مختلف

افا = اسم فاعل

امف = اسم مفعول

ئ = تثنیه

تعليقات = تعليقات پایان کتاب (در مجلد کامل)

ج (در شرح لغات) = جمع

ج (پس از نام کتاب) = جلد

ح = حاشیه

دك = رجوع کنید

س = سطر

ص = صفحه

عر = عربی

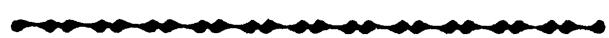
ف = فزونی (محمد)

فس = قیاس کنید

مث = مؤنث

مص = مصدر

م . م . = مصحح و معنی کتاب حاضر



توضیح - نسخه بدل‌های کتاب حاضر (حاشیه اول هر صفحه) غالباً از علامه محمد فروزنی است و بهمین جهت آنها که بقلم آن مرحوم است علامتی ندارد و بقیه که از دیگرانست با ذکر نام آنان امتیاز یافته و آنچه از نگارنده است با نشانه (م.م.) مشخص است.

نگارنده در نسخه بدل‌های منقول از نوشتة مرحوم فروزنی (که در پایان نسخه چاپ بریل نسبت است) با حفظ امامت، نقطه گذاری و علایمی که خاور شناسان در تصحیح کتب بکار میبرند، استعمال کرده است.

حاشیه‌های دوم صفحات غالباً از نگارنده است و بهمین لحاظ آنچه بقلم وی نوشته شده بدون حلامت نقل گردیده و آنچه از مرحوم فروزنی است با علامت (چق)، (چقدا)، (چقم) و (ق) (رجوع به مرستهای فوق شود) مخصوص شده است.

محمد معین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود^۱ و معاد^۲ را بتوسط^(۱) ملائکه کروبی^۳ و روحانی^(۴) در وجود آورد، و عالم کون و فساد^۵ را بتوسط آن عالم هست کردانید، و بیاراست با مر^(۳) و نهی انبیا و اولیا، نگاهداشت بشمشیر^(۴) و قلم ملوک و وزرا^(۵)، و درود برستید^{کوئین}^۶ که اکمل انبیا بود، و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیا^(۶) بودند، و تنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر

(۱) ب ، ط : بلا توسط . (۲) ا ، ب ، ط : - و روحانی . (۳) ا ، ب ، ط : وبامر .

(۴) ط : + بازداشت : ب : + مضبوط نمود . (۵) ا ، ب ، ط :

افضل انبیا و خلفا .

۱- (معن) بر کردیدن ، باز کشتن (منتھی الارب) ، باز کشت . ۲- باز کشت ، و آن جهان (منتھی الارب) . ۳- الکروبیون ، مخففة الراء ، سادة الملائکة (قاموس) . کروبیون ، فرشتگان مقرب ، کلمه نازی از عبری از آشوری بمعنی یاسبان . پیش از موسی نام نیمه خدایان «ابرها» بود در ردیف «صرافیون» (مارهای بالدار) و «الوهیون» (خدایان کله‌های عبرانی) . ۴- روحانی بالضم ، صاحب روح و جان ، و همچنین لسبت است بفرشته و جن ، روحانیون جمع (منتھی الارب) و در فارسی روحانیان آمده . ۵- موجود شدن و بباء کردیدن (غیاث) و در پهلوی کون و فساد را «بوشن ا ویناسشن » می‌کنند . ۶- bavishn u vinashishn می‌گفتند . (دارمستر . زند اوستا . ج ۳ ص (L.I-L.III) و رک : فکند کماییک ویجار . چاپ معنایی ، همراه لغات . ۶- مهتر درجهان (بیامبر ص) .

منصور حسام التولة والدين نصرة الاسلام والمسلمين قامع الكفرة والمرشّكين قاهر
النادقة والمتمرّدين عمدة الجيوش^(۱) فی العالمین اقتخار الملوك والسلطانین ظهیر الایام^(۲)
معبیر الانام^(۳) عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب والمعجم اصیل العالم شمس
المعالی ملك الامراء ابوالحسن علی بن مسعود نصیر^(۴) امیر المؤمنین^۱ که زندگانیش
بکام او باد، و بیشتر از عالم بنام او باد، و نظام فریت^۲ آدم باهتمام او باد^۳، که امروز
افضل پادشاهات وقت است باصل^(۵) و نسب، و رای و تدبیر، و عدل و انصاف،
و شجاعت و سخاوت، و پیراستن ملک و آراستن ولایت، و پروردن دوست و قهر کردن
دشمن، و برداشت لشکر و نگاهداشت رعیت، و امن داشتن مسالک^۴ و ساکن داشتن
ممالک، برای راست و خرد روشن، و عزم قوی و جزم درست، که سلسلة آل شنب^(۶)
بجمال او منقاد و منظم است، و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم است،
که باری^۵ تعالی او را باملوک آن خاندان از ملک و ملک و تخت و بخت و کام و نام
و امر و نهی برخورداری دهداد بمنتهٔ وعیم فضله^۷.

(۱) ط : غمد الجبوش . (۲) ق : ظهیر الامام : ۱ ، ب ، ط : ظهیر الانام .

(۳) ۱ ، ب ، ط : معبیر الانام . (۴) ۱ ، ب ، ط : نصرة . (۵) ط : + وحسب .

(۶) ط : آل شیب : ق : آن سنت .

- ۱- پادشاه دائمی دادگر، یاری شده پیروزمند فاتح، حسام دولت و دین و باور اسلام و مسلمانان، براندازندۀ کافران و مشرکان، چیره بر زندیقان و سرکشان، تکیه گاه لشکریان جهان، (موجب) سرافرازی شاهان و سلطانان، پشتیبان روزگار، پناه دهنده آفرینش کان، بازوی (باور) خلافت، زیبایی ملت، شکوه امت، سامان (دهنده) عرب و عجم (ایران و ایران)، نژاده جهان، آقتاب (آسمان) بزرگی (معالی جمع معلاة: شرف و رفت)، پادشاه امیران، ابوالحسن علی پور مسعود یاریگر امیر مؤمنان.
- ۲- فرزندان، فرزندزادگان، نسل . (غیاث). ۳- سجمع و تکرار فعل .
- ۴- ج مسلک، راه (منتھی الارب) . ۵- (امف) از تنفسید بمعنى برهـم نهادن رخت متاع (منتھی الارب)، متسق، محکم (المنجد) . ۶- از باری^۵ (عر. افا) بمعنى آفرینشde. رک: غیاث، منتھی الارب . ۷- بمنت نهادن خود وبخشش عام خود .

فصل (۱)

رسمی قدیم است و عهدی بعید تا این رسم معهود و مسلوک است که مؤلف و مصنف در تشییب^۱ سخن و دیباچه کتاب طرفی^۲ از تنا مخدوم و شمشتی^۳ از دعا مدوح اظهار کند، اما من (۱) بنده مخلص در این کتاب بجای مدح و تنا این پادشاه اذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی و تقدس در حق این پادشاه و پادشاه زاده فرموده است و بارزانی^(۲) تا برای جهان آرای او عرضه افتاد و بشکر این انعام مشغول گردد، که در کتاب نامخلوق و کلام نا آفریده^۴ میفرماید: *لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ*^۵، کمشکر بنده کیمیای انعام خداوند کار منعم است، *فِي الْجَمْلَهِ أَيْنَ يَادِشَاهِ بَزْرَكَ وَخَدَاوَنَدَ عَظِيمِ رَا*

(۱) ا، ب، ط : - من . (۲) ط : باو ارزانی داشته .

- ۱- (من) ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق . در اصطلاح شاعران ، بینی چند که در ابتدای قصیده قبل از مدح مدوح در بیان عشق ذکر کنند . (غیاث) .
- ۲- بفتح اول و دوم ، کرانه و ناحیه و پاره از هر چیزی (منتہی‌الارب) (غیاث) ؛ و بفتح اول و سکون رای مهمله ، کوش و کتاره (غیاث) .
- ۳- شمه (عر) مأخوذه از شم بمعنی بوییدن ، مجازاً در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده (غیاث) .
- ۴- ارزانی داشتن ، بارزانی داشتن ، ارزانی فرمودن ؛ عطا کردن ، بخشش کردن ، انعام دادن ، تقریب کردن ، تقدیر کردن ، (لغت‌نامه دخدا : ارزانی) .
- ۵- فرق آن بمقیده اشعاره مخلوق نیست وقدیم است، وبمقیده معتزله مخلوق است و حادث . مؤلف در مقالات اول حکایت ۸ گردید : « و کلام نا آفریده کواهی همی دهد بر صحت این قضیت ... » و هم در حکایت ۹ آرد : « غایت فساحت فرق آن ... دلیلی واضح است و حجتی قاطع برآنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرقته است واز هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقم قدم بر ناصیحة اشارات و عبارات او مشتب است . » در ساقی نامه منسوب بحافظ . (دیوان حافظ چاپ قدسی ص ۴۴۳) آمده :
- برآمد با خلام دست دعا کنم روی در حضرت کبریا
- بعق کلامت که آمد قدیم بحق رسول و بخلق عظیم . ورک : ص ۶ س ۱ .
- ۶- سوره ۱۴ (ابراهیم) آية ۷ : هر آینه اکر شکر گزارید ، هر آینه نعمت شمارا زیاده کنند (پروردگار) ؛ (شکر نعمت نعمت المرون گند) .

می باید دانست که امروز بر ساهره^(۱) این کره اغبر^۲ و در دائره این چتر^(۲) اخضر هیچ پادشاهی مرّفه تراز این خداوند نیست و هیچ بزرگی بر خوددارتر از این ملک نیست. موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار، پدر و مادر زنده، برادران موافق بربیمین ویسار، چگونه پدری چون خداوند ملک معظم مؤید مظفر منصور فخر الدّولة والدّین خسرو ایران ملک الجبال اطلاع الله بقاءه و ادام الى المعالى ارتقاءه^(۳) که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران عصر، برآی و تدبیر، و علم و حلم، و تیغ و بازو، و گنج و خزینه، با ده هزار مرد سنان دارخویشن را در پیش فرزندان سپر کرده، تا باد صبا شوریده بربیکی از بند کان نوزد، و درست رفیع و خدر^(۴) منیع، ادام الله رفعتها^(۵). داعیه‌ای که هریارب که او در صمیم^(۶) سحر کاهی بر در کاه الهی کند بشکری جزار^(۷) و سپاهی کتار^(۸) کار کند، و برادری چون خداوند خداوند زاده شمس الدّولة والدّین ضیاء الاسلام والمسلمین عز نصره^(۹) که در خدمت این خداوند ادام الله علوه^(۱۰) بفاتیت و نهایت همی رسد، والحمد لله که این خداوند در مكافات و مجازات هیچ باقی نمی‌گذارد، بلکه جهان روشن بروی او همی بیند، و عمر شیرین بجمال او همی گذارد، و نعمت.

(۱) ق : بر شاه راه . (۲) ط ، ب : چرخ .

- ۱- (اقامت) از سهر سهراً بمعنی شب بیدار ماند . ساهره ، زمین و روی زمین (الارض او وجهها . قاموس) بمناسبت آنکه عملش در نباتات شب و روز دایراست (اقرب الموارد) .
- ۲- خاک رنگ و گردآسود . (غیاث) .
- ۳- پادشاه بزرگ داشته ، یاری شده پیروزمند فاتح ، (موجب) سرافرازی دولت و دین . . . پادشاه کوهستان (جبال) ، که خدا زیست او را دراز کناد وبالا رفتن و برآ بسوی رفت (رک : ح ۱ ص ۲) پیوسته دارد .
- ۴- بکسر اول ، پرده برای دختران در گوشه خانه و هر آنچه بدبند نیاید از خانه و جز آن ، جمع : خدر .
- ۵- خدای ، بلندی (فرد) اورا پیوسته کناد .
- ۶- اصل هر چیز و خالص و خلاصه آن ، میانه و وسط .
- ۷- بسوی خود کشنه ، لشکر گران رو از جهت کثرت و انبومی .
- ۸- حمله بر نده .
- ۹- آفتاب دولت و دین ، روشنایی اسلام و مسلمانان ، که پیروزی او گرامی باد .
- ۱۰- خدای ، بلندی (برتری) اورا پیوسته کناد .

بزرگتر آنکه مُنعم بر کمال و مُکرم بی زوال اور اعمی بارزانی^(۱) داشته است چون خداوند عالم سلطانِ مشرق علاء الدین و الدین ابوعلی الحسین بن الحسین^(۲) اختیار امیر المؤمنین ادام اللہ عمره و خلد ملکه^۱ با پنجاه هزار مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکر های عالم را بازمالید و کلی ملوک عصر را در گوش نشاند، ایزد تبارک و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی دارد و از بکدیگر بر خورداری دهد، و عالم را از آثار ایشان پر انوار کناد بمنه وجود و کرمه^۲.

آغاز کتاب

بنده مخلص و خادم مُتخصّص^(۳) احمد بن عمر بن علی النظامي العروضي السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و بر قم بندگی این دولت مرقوم، خواست که مجلس اعلای پادشاهی اعلاه اللہ^۴ را خدمتی سازد بر قانون حکمت، آراسته بحجج^۵ قاطعه^۶ و براهین^۷ ساطعه^۸؛ و اندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست، و این تشریف از کجاست و این تلطیف مرکراست، و این سپاس بر چه وجه باید داشتن، و این متن از چه روی قبول باید کردن؟ تا ثانی سید

(۱) ف : ارزانی . (۲) ف : ابوعلی بن الحسین . (۳) ا ، ب ، ط : خادم معتقد .

- ۱- (موجب) بلندی دینا و دین . . . برگزیده امیر مؤمنان، که خدا زندگانیش را پیوسته (دراز) و پادشاهی او را جاوید کناد .
- ۲- بنعمت و بخشش و بزرگواری خویش .
- ۳- (افا) از تخصص، خاص کر دین . (منتهی الارب) .
- ۴- بلند کر داندش خدای .
- ۵- ج حجت ، دلیل .
- ۶- (افامت) از مصدر قطع ، بر مدن ؛ قاطع ، بر نده .
- ۷- ج برهان ، دلیل .
- ۸- (افامت) از سطع ، بلند شدن و برآمدن و درخشیدن (منتهی الارب) ؛ ساطع افراشته ، تابان و هویدا ، (ناظم الاطباء) .

ولد-آدم^۱ و ثالث آفرید کار عالم بود، چنانکه در کتاب محکم^۲ و کلام قدیم^۳ (الاکی این سه اسم متعالی را دریک سلک نظم داده است و دریک سمت^۴ جلوه کرده، قوله عزوجل: آطیعوا الله و آطیعوا الرسول و او لی الامر منکم^۵ که در مدارج^۶ موجودات و معراج^۷ معقولات بعد از تبوت که غایت مرتبه انسانست، هیچ مرتبه‌ای و رای پادشاهی نیست، و آن جز عظیت الهی نیست، ایزد عز و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته، تا بر سنن ملوک-ماضیه^۸ همی رو د و رعایارا برقرار قروین خالیه^۹ همی دارد.

فصل (۳)

رای عالی اعلاء الله^{۱۰} بفرماید دانستن^{۱۱} (۲) که موجودانی که هستند از دویرون

(۱) ق : کلام میرم . (۲) سایر نسخ غیر از ق : باید دانست .

- ۱- انا سید ولد آدم ولا فخر (حدیث نبوی)، من مهتر فرزندان آدم و بدان نمی‌نلزم .
- ۲- نبشتہ استوار، فرآن . سورة محكمة، سورة غیر منسوخه؛ آیات محکمات از « قل تعالوا اتل ما جرم ربکم علیکم» (سورة ۶ آیة ۱۵۲) تا آخر سوره، یا آیات واضح المراد که سامع را بتاؤمل حاجت نمی‌افتد مانند قصص انبیا (منتهی الارب). ۳- رک : ص ۳ ح ۵ . ۴- رشته مروارید .
- ۵- سورة ۴ (النساء) آیة ۶۲: فرمان بربید خدای را و فرمان بربید پیامبر را خداوندان امر را از شما .
- ۶- ج مدرج ، جای رفتن و گذشتن و راه . ۷- ج معراج (فتح اول و سوم) و معراج (بکسر اول وفتح سوم) و معراج (بکسر اول)، نردهان . ۸- گذشته . ۹- تطبیق صفت با موصوف .
- ۱۰- خدای او را بالا براد . ۱۱- ترکیب افعال با مشتقات « فرمودن » در زبان پهلوی سابقه دارد: « فرمایت نیوشیتن » (فرماید نیوشیدن . خطاب بشاه) (خسرو کوانان و ریتک وی . چاپ او نولا . پاریس بند ۴) - « دتیکر فرماید پرسیتن » (دو دیگر فرماید پرسیدن (شاه)) (ایتنا . بند ۲۳) . در مثال اول یعنی: کوش بدھید (امر غایب بجای امر حاضر) و در مثال دوم بمعنی پرسید (مضارع بمعنی ماضی) آمده، نظامی در جمله فوق صیغه امر غایب را بجای امر حاضر آورده است . رک : سبک شناسی ج ۲ ص ۲۹۹ .

بیست : یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغير است . آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود^۱ خوانند ، و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجود است . پس همیشه بوده است ' زیرا که منتظر غیری نبودو همیشه باشد که قائم بخود است ' بغير نی . و آن موجود را که وجود او بغير است ممکن الوجود^۲ خوانند ، و ممکن الوجود چنان بود که ماییم که وجود ما از منی است ' ۵ وجود منی از خون است ' وجود خون از غذا وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است ، وجود ایشان از چیزی دیگر ، و این همه آنند که دی نبودند و فردا نخواهند بود ، و چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که اورا وجود از غیری نبود ، وجود او بدو واجب است . پس آفرید کار این همه اوست وهمه ازو در وجود آمده و بدو قائم اند ، و چون در این مقام اندک تفکر کرده آید ۰ خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند بنیستی چاشنی داده ، او او هستی است بدوام ازل و ابد آراسته ، و چون اصل مخلوقات بنیستی است ' روا بود که باز نیست شوند . و تیزبینان^(۱) زمرة انسانی کفته اند که کل شیی بر جع الى اصله ' هر چیزی باصل خویش باز شود ، خاصه در عالم^۳ کون و فساد . پس ما که ممکن الوجودیم^۴ اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود^۱ است عین او هستی است ، وهم او جل ثناءه ۵ ورفع ثناءه^۳ در کلام مبین و حبل متین میفرماید : **كُل شَيْءٍ هَالِكَ إِلَّا وَجْهَهُ**^۴ . اما باید دانست که این عالم را که در خلال^۵ فلك قمر است و در دائرة این کره اول ، او را

(۱) متن تصحیح قیاسی است ، ق : و تیز جنان : ب : و تیز پیشینیان : ۱ : و تیز تبیان : ط : و تیز در بنیان .

- ۱- آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانکه ذات باری تعالی ، که ذات او در وجود محتاج غیر بیست . (غیاث) .
- ۲- آنست که نه وجودش ضروری بود نه عدم آن ، و آن شامل مخلوقات است . (غیاث) ، مقابل واجب الوجود .
- ۳- بزرگ است ستایش او و بلند است رفت او .
- ۴- سوره ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ : هر چیزی بیست شود بجز ذات او (خدا) .
- ۵- بکسر اول ، میان و فاصله میان دو چیز (غیاث) .

عالیم کون و فساد خوانند، و چنان تصور باید کرد که در مقعر^۱ فلك قمر آتش است و فلك قمر کرد او در آمده، و در درون کره آتش^(۱) هواست آتش کرد او در آمده، و در درون هوا آب است هوا کرد او در آمده، و در درون آب خاک است آب کرد او در آمده، و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطی که از او بفالک قمر رود همه برابر یکدیگر باشند، و هر کجا مافرود کوییم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو تزدیکتر است، و هر کجا زیر کوییم از او فلك اقصی^۲ را خواهیم یا آنچه بدو تزدیکتر است، و آن فلکی است زیر فلك البروج^۳ و از آنسوی او هیچ نیست، و عالم جسمانی بدمتناهی شود یعنی^(۲) سپری کردد. اما اللہ تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستار کان را بیافرید خاصه مرآفتاب و ماه را، و کون و فساد اینها بحر کات ایشان باز بست، و خاصیت آفتاب آنست که چیز هارا بعکس^۴ کرم کند چون برابر باشد و بمعانجی کرمی برکشد یعنی جذب کند، آبرا برابری کرم میکرد و بتوسط کرمی جذب بمذتی دراز، تازمین را یک ربع^۵ بر هنه شد، بسبب بسیاری بخاری که از این ربع صاعد کشت و بیلا بر رفت، و طبع آب آنست که روا بود که سنگ شود چنانکه ببعض جایها معهود است و برای العین^۶ دیده میشود. پس کوهها پدیدار آمد از آب بتاش آفتاب، و زمین از آنچه بود در بن پارهای بلندتر شد، و آب ازو فرو دوید و خشک شد بین مثال که دیده می آید. پس این را ربع مکشوف خواند بدین سبب، و ربع مسکون خواند بدانکه حیوانات را بروی مسکن است.

(۱) ق : فلك آتش . (۲) سابر سخ (غیر از ق) : اعني .

- ۱- جای عمیق و جای مفاک و سطحه باطنی کرده که مجهوف است. (غیاث).
- ۲- دور، دورتر، ۳- فلکی است بین فلك زحل و فلك الافق. رک : تعلیقات.
- ۴- (معن) تاقن، اشعاع (ترجمة عربی).
- ۵- چرا فقط این ربع، وجه خصوصیتی داشت این ربع، و ترجیح بلا مرجع چرا؟ (چقم).
- ۶- مشاهده، معاینه : جملته رأی عینک، فرار دادم اورا رو با روی تو چنانکه بینی او را . (چهار مقاله ۱)

فصل (۳)

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد و از آن نقطه موهوم^۱ منعکس کشت، از میان خاک و آب بمعونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون کوهها و کانها وابر و برف و باران و رعد و برق و کواکب منقشه^۲ و ذوالذوابه^۳ و نیازک^۴ و عصی^۵ و هاله^۶ و حريق و صاعقه^۷ و زلزله و عيون^۸ کوناکون، چنانکه در آثار علوی این را شرحی بمقام خود داده شده است، و درین مختصر نه جای شرح و بسط آن بود. اما چون روز کار برآمد و ادوار فلك متواتر کشت و مزاج عالم سفلی نضجی^۹ یافت و نوبت افعال بدان فرجهای رسید که میان آب و هوا بود^{۱۰}، ظهور عالم نبات بود. پس این جوهری که نبات ازو ظاهر کشت ایزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت: ازین چهار خادم یکی آن است که هرچه شایسته او بود بدمی کشد و او را جاذبه خوانند و دوم آنکه هرچه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد و او را ماسکه خوانند، و سوم آنکه آن مجنوب راهضم کند و از حالت خویش بکرداشد تا مانده او شود و او را هاضمه خوانند، و چهارم آنکه آنچه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند. اما ازین سه قوت او یکی قوتی است که او را افزون کند بدانکه غذا درو بگستراند

- ۱- که در مرکز زمین است. رک: صفحه قبل من ۴. ۲- (افامت) از انقضاض، شهاب‌ها. رک: تعلیقات. ۳- صاحب ذذابه (موی پیشانی)، ستاره دنباله دار. (ذذی. ذیل. ج اصل ۴۸۳). مذنب (ترجمه عربی). ۴- ج نیزک، رمح کوچک - ستاره کونهای که از آسمان سقوط کند (المنجد) (ذذی. ذیل. ج ۲ من ۶۵۹). ۵- عصی (بکسر اول و دوم و سوم مشدد) و عصی (بنم اول و کسر دوم و سوم مشدد) ج عصاء، مراد ذو ذنب هایی است بشکل عصا و مستقیم بخلاف ذو ذنب هایی که ذنب آنها هایل است. دهنخدا). ۶- بفارسی آنرا «خر من ماه» کویند، و آن دایره‌ای باشد که کاه کار کردا کرد ماه و آفتاب پیدا نمی‌شود. (غیاث). ۷- برقی که از ابر برق زمین افتاد. (غیاث). ۸- ج عن، بعض چشم. ۹- (من) رسیدن میوه و بختن هر چیز (غیاث). ۱۰- مراد فاصله سطح آب و سطح هواست.

کسترانیدن^۱ متناسب و متساوی^۲، دوم قوتی است که بدرقه^۳ این‌گذا بود تا باطراف میرسد^۴، وقت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد که روی درنچان نهد این قوت پدیدار آید و تخم دهد، تا اگر اورا در این عالم فناهی باشد آن بدل نائب او شود، تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود، و او را قوت مولده خوانند.
 پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد، و حکمت بالغه آفرید کارچنان اقتصاً کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند متراff^۵ و متواالی^۶ تا در عالم جماد که اول چیزی - کل بود ترقی همی کرد و شریفترهمی شد تا بر جان رسید - اعنى بُستد - که آخرین عالم جماد بود پیوسته^(۱) با اولین چیزی از عالم نبات، واول عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشته^۷ کردن به عالم حیوان؛ این فحل خواست تا بار آورد، و آن از دشمن بکریخت که تاک رز از عشقه بکریزد، و آن کیاهی است که چون بر تاک رز پیچد رز را خشک کند، پس تاک ازو بکریزد. پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تاک و نخل نیامد بدین علت که بفوق عالم خویش تشته کردن، و قدم لطف از دائرة عالم خویش بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقی کردند.

(۱) متن نصحیح قیاس است، جمیع نسخ : تا پیوسته بود .

۱- مفعول مطلق. ۲- مراد قوه غاذیه است. ۳- رهبر، جماعی که راهبر قافله باشند. مولد است و عربی الاصل بیست (غیاث). ۴- مراد قوه نامیه است. ۵- (afa) از تراff، دریس بکدیگر سوار شونده، بی دری (غیاث)، در ردیف هم. ۶- (afa) از توالی، پیایی شولده و بی دری آینده (غیاث). ۷- (معن) ماستن. (منتھی الارب)، همانند شدن .

فصل (۴)

اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباه^۱ (۱) عالم علوی^۲ در امهات^۳ عالم سفلی^۴ تأثیر کرد و نوبت بفرجه^۵ هوا و آتش رسید، فرزند لطیفتر آمد، و ظهرور عالم حیوان بود، و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد، و دو قوت او را در افزود: یکی قوت اندر یافت^۶ که اورا مدر که خوانند که (۲) حیوان چیز ها را بدو اندر یابد، و دوم قوت جنبانده که بتایید او حیوان بجنبد و بدانچه ملائم^۷ اوست میل کند و از آنچه منافر^۸ اوست بگریزد و اورا قوت محتر^۹ که خوانند. اما قوت مدر که منشعب شود بدشاخ: پنج را ازو حواس^{۱۰} ظاهر خوانند و پنج را ازو حواس^{۱۱} باطن. حواس^{۱۲} ظاهر چون لمس و فرق و بصر و سمع و شم.

(۱) جیعنی سخ: + از.

در آوردن، (چند).

- ۱- ج اب (فتح)، پدران.
- ۲- منسوب به «علو» (مثلثه)، بالای خانه، خلاف سفل (منتهی الارب)، (اقرب الموارد)، (غیاث)؛ علویه (فتح اول و دوم) مونث علوی (منسوب بمعنی، مرتفع و شریف و درفع)؛ زحل و مشتری و مریخ، وزحل و مشتری را علویین گویند (اقرب الموارد). ذی در ذیل آرد: علوی (بضم اول و سکون و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنى بالا، بالآخر؛ علوی (فتح اول و دوم و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنى آسمانی (ذی ج ۲۲ ص ۱۶۷). مراد از آباؤ علوی نهفلك باهفت ستاره است (غیاث).
- ۳- ج امهه، واين لغتي است درام بمعنى مادر (قاموس)، (مراح)، (غیاث).
- ۴- منسوب به سفل (بضم و کسر اول)، پست، ضدعلو (اقرب الموارد) و سفلی، (بضم اول وفتح سوم) مونث اسفل (پست نر).
- ۵- کشادگی و اندگی فرق که میان دوچیز باشد و شکاف چیزی. (غیاث).
- ۶- رک: دانشنامه علامی. ابن سینا. چاپ احمد خراسانی. تهران ۱۳۱۵.
- ۷- (افا) از ملامته، موافق و مناسب طبع. (غیاث).
- ۸- (افا) از منافرة، هاوی کردن با هم در حسب ولسب یا در نازیمدن با هم (منتهی الارب) (اقرب الموارد). مؤلف این کلمه را بمعنى نافر (رمانده) وند ملام آورده است.

اما قوت لمس قوتی است پر اکنده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی که مماس او شود اعصاب ادرار کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سختی و نرمی و درشتی و نفری. اما ذوق قوتی است ترتیب کرده در آن عصب که گستردہ است بر روی زبان که طعامهای متخلل^۱ را دریابد از آن اجرام که مماس شوند با او و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن.
اما سمع قوتی است ترتیب کرده در عصب متفرق که در سطح صماخ^۲ است، دریابد آن صوتی را که متادی^۳ شود بدو از تموج هوائی که افسرده شده باشد میان متقارعین^۴ – یعنی دو جسم بر هم کوفته – که از هم کوفنن ایشان هوا موج زند وعلت آواز شود تا تأدیه^۵ کند هوائی را که ایستاده است اندر تجویف^۶ صماخ و مماس او شود، و بدان عصب پیوند و بشنود. اما بصر قوتی است ترتیب کرده در عصب مجهوظه که در یابد آن صورتی را که منطبع^۷ شود در رطوبت جلیدی^۸ از ۹۰

- ۱- (afa) از تحلل به معنی بیمار شدن و استثنای کردن در سوکند و بیرون آمدن از قسم بکفاره و بحلی خواستن (منتھی الارب) (اقرب الموارد) و مؤلف آنرا به معنی تحلیل مستعمل در عرف ایرانیان (رك: ناظم الاطبا) آورده است.
- ۲- بکسر، پرده گوش. در بحر الجواهر به معنی سوراخ آمده است.
- ۳- (afa) از تأدی، رسانیدن و رسیدن (منتھی الارب).
- ۴- (افامت) از تفاصیل، که در عربی به معنی میان هم دیگر قرعه زدن است (منتھی الارب) و مؤلف آنرا به معنی «دو جسم بر هم کوفته» آورده.
- ۵- (من) رسانیدن. (منتھی الارب).
- ۶- (من) خالی کردن، و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد. (غیاث).
- ۷- (لغا) از انطباع، نقش شدن چیزی بر چیزی (غیاث از منتخب).
- ۸- جلید شبنسی که در ایام سرما منجعده گردد و آن برف است، و جلیدی بمشابهت آن نام یکی از سه رطوبت چشم است. (غیاث). هفت پرده چشم (هفت طبقه چشم) از اینقرار است : ۱- طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و مماس با هواست، ۲- قرنیه، ۳- عنیبه ولون آن مختلف باشد در اشخاص، ۴- عنکبوتیه ۵- شبکیه، ۶- مشیمیه، ۷- صلبیه. مایین عنیبه و عنکبوتیه رطوبتی است که بین نام دارد و مایین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند : هر کی جلیدی و دیگری زجاجی. (غیاث).

اشباح^۱ و اجسام ملوّن بミانجی^۲ جسمی شفاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقبله^۳ (۱)، اما شم قوتی است ترتیب کرده در آن زیادتی که از مقدم دماغ بیرون آمده است مانند سر-پستان زنان که دریابد آنچه تأذیه کند بد و هوای مستنشق از بویی که آمیخته باشد با بخاری^۴ (۲) که باد همی آرد با منطبع شده باشد درو باستحالات از جرم بوی دار^۵ (۳).

فصل (۵)

اما حواس باطن، بعضی آشند که صور محسوسات را دریابند، و بعضی آند که معانی محسوسات را دریابند: اول حس مشترک است، او قوتی است ترتیب کرده در تعجیف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مرجمة صورتها را که حواس ظاهر قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که بد و تأذیه کنند، و محسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند. دوم خیال است، او قوتی است ترتیب کرده در آخر تعجیف مقدم دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات، سوم قوت متخيّله^۶ است و چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخيّله کویند و چون با نفس انسانی یاد کنند متفکره^۷ (۴) خوانند، او قوتی است ترتیب کرده در تعجیف اوسط از دماغ، و کار او آن است که آن جزئیات را که در خیال است بایکدیگر ترکیب کند^۸ (۵) و از یکدیگر جدا کنند با اختیار اندیشه. چهارم قوت وهم است، او قوتی است ترتیب کرده در نهایت تعجیف اوسط

(۱) چرا صقبله باید باشد؛ اجسام مدرکه (چشم). (۲) اق: با بخاری. (۳) ا: بوی کار؛ ب، ط: بوی. (۴) ا، ق: مفکره. (۵) ا: + و نگاه دارد.

۱- ج شبع (بنفع اول و دوم) شخص، جسم، کالبد. ۲- میانگین، واسطه، فاصله. رک: غیاث.
۳- زدوده و صیقلی. ۴- (آفامت) از تخیل، خیال کننده، وبصیغه (امف) محل خیال که دماغ باشد (غیاث). ۵- (آفامت) از تفکر، اندیشنده.

دماغ، و کار او آنست که در یابد معانی نا محسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی، چون آن قوتی که بزرگاله فرق کند میان مادرخوبش و کرک، و کودک فرق کند میان رسن پیسه^۱ و مار. پنجم قوت حافظه است وذا کرہ نیز خوانند، واو قوتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ، آنچه قوت وهمی در یابد از معانی نامحسوس، او نگاهدارد؛ و نسبت او بقوت وهم همان نسبت است که نسبت قوت خیال است بحسن مشترک، اما آن صورت را نگاهدارد و این معانی را. اما این همه خادمان نفس حیوانی اند و او جوهری است که منبع او دل است، و چون در دل عمل کنداورا روح حیوانی خوانند، و چون در دماغ عمل کند او را روح نفسانی خوانند، و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند، و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلای شرایین سریان^۲ کند و در روشنی مانند آفتاب بود، و هر حیوانی که این دو قوت مدر که و محرّکه دارد و آن ده که از ایشان منشعب شده است، او را حیوان کامل خوانند، و هرچه کم دارد ناقص بود، چنانکه مور که چشم ندارد و ماری که کوش ندارد و او را مار کر خوانند؛ اما هیچ ناقص قر از خراطین^۳ نیست، و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و اورا- گل خواره خوانند و بمناراء النّهَر زغار کرمه^(۱) خوانند، اول حیوان اوست و آخر ننسناس^۴، و او حیوانی است که در بیابان تر کستان باشد منتصب

(۱) ا: زعاک کرمه؛ ب: رعاک کرمه، ط: زعاک کربه؛ چق: غلاک کرمه، تصحیح قیاسی است (م.م.).

۱ - پیشه سیاه و سپید بهم آمیخته، ابلق، در ترکیباتی مانند گاوپیسه، کلاغ پیسه و کلا پیسه ورسن (بنند- رسман) پیسه آمده است. ۲ - (معن) رقتن چیزی در اجزای چیزی (غیاث). ۳ - مغرب خراطین، کرمی دراز که در زمین نمناک میباشد (غیاث). ۴ - «غلاک کرمه، غلاک گویا لقته باشد در خاک، وابدال خاء بین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون: چرخ و چرخ، وستین وستین و نحوها، بنا برین غلاک کرمه یعنی کرم خاک.» (چق) - در خراسان آن را «کنخ لوجونی» یعنی کرم لب جوئی خوانند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). اما دزغار، زمین نمناک وزنک بر آورده بود، رک: لفت فرس ص ۱۵۱ و برhan؛ و «زغار کرم» بمعنى خراطین (برhan) است. ۵ - بفتح و بكسر اول. راجع بنسناس، رک: یادداشت فاضلانه Quatremere Journal Asiatique, 1838, 21 2sqq. (ذی. ذیل. ج ۲ ص ۶۶۸).

القامة، الفى "القد" عريف الأظفار^۱، وآدمى را عظيم دوست دارد، هر كجا آدمى را بیند بر سر راه آيد و در ايشان نظاره^۲ همى كند، و چون يكane از آدمى بیند بيرد و ازو - گويند - تخم گيرد . پس بعد انسان از حيوان او شريفتر است که بچندين چيز با آدمى تشبه کرد : يكى بالاي راست، و دوم پهنانى ناخن، و سوم بموى سر.

۵

محايت

از ابو رضا^(۱) بن عبدالسلام النيسابوري شنیدم در سنّة عشر وخمسة بنشابور در مسجد جامع، که کفت بجانب طفاج^(۲) همى رقتیم، وآن کاروان چندین هزار شتر بود . روزی گرمکاه همى راندیم، بربالای ریکی زنی دیدیم ایستاده، بر هنه سروبر هنه تن، در غایت نیکوبی، با قدری چون سرو و رویی چون ماه و مويی دراز، و در ما نظاره^۳ همى کرد . هر چند با وی سخن کفتیم جواب نداد، و چون قصد او کردیم بگریخت، و در هزیمت^(۴) چنان دوید که همانا هیچ اسب اورا در نیافتنی و کراکشان^(۴) ما تر کان بودند، کفتند: «این آدمی وحشی است، این را ننساس خواند». اما باید دانست که او شریفترین حیوان است بدین سه چيز که کفته شد .

(۱) ب : ابوالرضا . (۲) ق : طفاج : ط : تمغاخ .

کراکشان : ط : کوی کشان .

۱ - راست قد، الفى بالا (راست ماننداء)، پهن ناخن (ألففار جمع ظفر، ناخن):
چون حرف آخر است ز ابجد که سخن وز راستی چو حرف نخستین ابجد است (- الف)
انوری ایوردی .

۲ - لکریستن بچیزی، و ظاریلان بابن معنی بشدید هم استعمال کنند(غیاث) .

۳ - شکست (فیاث)، فرار . ۴ - کراکش یعنی مکاری، و آن مرکب است از کرا
منصور کراء بمعنی اجرت مکاری با همل او و کش که اسم فاعل است از فعل کشیدن . (چق) .

اما چون دردهور^۱ طوال^۲ و مروراً یام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بفرجه ای رسید که میان عناصر و افلاک بود، انسان در وجود آمده هرچه در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتن آورد، و قبول معقولات بر آن زیادت کرد، و بعقل بر همه حیوانات^(۱) پادشاه شد، و جمله را در تحت تصرف خود آورد، از عالم جماد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد، و از آهن و روی و مس و سرب و ارزیز^۳ اواني^۴ و عوامل خویش ساخت، و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی^۵ و گستردنی^۶ ساخت، و از عالم حیوان مر کب و حتمال کرد، و از هرسه عالم داروهابر گزید و خود را بدان معالجه کرد، این همه تفوق او را بچه رسید؛ بدانکه معقولات را بشناخت، و بتوسط معقولات خدای را بشناخت، و خدای را بچه بشناخت؟ بدانکه خود را بشناخت: من عَرَفَ تَهْسِهُ فَقَدْ عَرَفَ
 ۱۰ وَبَهُ^۷ پس این عالم بسه قسم آمد: یک قسم آنست که تزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خود همت^(۲) ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند
 ۱۵ بجنب^(۳) منفعت و دفع مضرت، باز یک قسم اهل بلاد و مدارین اند که ایشای را تمدن^(۴) و تعاون واستنباط^۸ حرف^۹ و صناعات بود، و علوم ایشان مقصود بود بنظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند، بازیک قسم آند^(۵) که ازین همه فراغتی دارند لیلا و نهاراً سرآ و جهاراً^۹، کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود در وجود آمده ایم و پدیدارنده ما کیست؟ یعنی که از حقایق اشیاء بحث کنند و در

(۱) ا: بر همه حیوان؛ ب: و ط این کلمه را هیچ ندارد. (۲) ا، ب، ط: خرد همت.

(۳) ا، ط: یا جذب؛ ب: یا جلب. (۴) ق: عدد. (۵) ط: آناند.

- | | | |
|--|-------------------------------------|--|
| ۱ - ج دهر: زمانه (غیاث)، روزگار. | ۲ - ج طویل: دراز. | ۳ - قلمی، رصاص |
| ۴ - ج آبیه ج آناء بمعنى آوند (غیاث) (اقرب الموارد). | ۵ - از پوشیدن+ی (برهان). | ۶ - از: گستردن+ی (ليافت)، پوشاك، جامه. |
| ۷ - کسبکه جان خویش را شناخت، همانا آفرید کار خود را شناخت. | ۸ - ج حرفة، صنعتی که بدان کسب کنند. | |
| | ۹ - بشب و روز و نهان و آشکارا. | |

آمدن خویش تأمل و از رفتن تفکر، که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفت؟ و باز این قسم دو نوعند: یکی نوع آنند که باستاد و تلقی^۱ و تکلف^۲ و خواندن و بیشتر بکنه این مأمول رسند، و این نوع را حکما خوانند، و باز نوعی آنند که بی استاد و بیشتر^(۱) بمنتهای این فکرت بررسند و این نوع را انبیا خوانند، و خاصیت نبی سه چیز است: یکی آنکه علوم داند نا آموخته، و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد ^۳ به از طریق مثال و قیاس، و سوم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هرجسم که خواهد صورت ببرد و صورت دیگر آرد. این تواند ^۴ الا آنکه اورا با عالم ملائکه مشابهتی بود، پس در عالم انسان هیچ^(۲) و رای او نبود، و فرمان او بصالح عالم نافذ بود، که هرچه ایشان دارند او دارد و زیادتی دارد که ایشان ندارند، یعنی پیوستن عالم ملائکه، و آن زیادتی را بمحمل نیوت خوانند و تفصیل چنانکه شرح کردیم، و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم باقت همی نماید بفرمان باری عز اسمه^۵ و بواسطه ملائکه، و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد، از اشارات باری عز اسمه^۶ و از عبارات خویش^(۳) دستوری بگذارد قائم مقام^(۴) خویش، (ویرا) نائبی باید هر آینه تا شرع و سُنت^۷ او برباید دارد، و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این^(۵) شریعت را احیا کند و این سُنت را امضای نماید و او را امام^۸ خوانند، و این امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب تواند رسید^(۶) تا انر حفظ او بقاصی^۹ و دانی^۹ رسد و امر و فهی او بعاقل و جاہل، لابد اورا نائبان

(۱) ق : بیشتر. (۲) ا ، ط : هیچکس. (۳) ق ، ط : - خویش.

(۴) ب ، ق ، ط : و قابیم مقام. (۵) ب : آین. (۶) ا ، ب ، ط : بتواند رسید.

- ۱ - (من) بسرعت اخذ کردن.
- ۲ - (من) برخود رنج نهادن. (غیاث).
- ۳ - نامش گرامی بادا
- ۴ - جانشین.
- ۵ - راه، روش. عادت؛ و در اصطلاح فله آنجه پیغمبر (من) و صحابه بر آن عمل کرده باشند. (غیاث) و آن شامل قول و فعل و تقریر است.
- ۶ - امعناه (من)، روان کردن، در گذراییدن، جایز داشتن (منتهی الارب).
- ۷ - مقتدى، پیشمناز (منتهی الارب)، پیشوا.
- ۸ - (افا) از فصاً (فتح اول و دوم) و قصاء (فتح اول و دوم) و قسو (فتح اول و دوم و سوم مدد).
- ۹ - (افا) از دلو (بضم اول و دوم) و قدوة (فتح اول و دوم و چهارم)، تزدیک. (اقرب الموارد).

بايند که باطراف عالم اين نوبت همی دارند واز ايشان هر يكى را اين قوت نباشد که اين جمله بعنف^۱ تقرير کند، لابد سائنسی^۲ باید وقاری لازم آيد، آن سائنس وقاری را ملک خواند اعنى پادشاه، و اين نياپترا پادشاهی^۳. پس پادشاه نائب امام است، و امام نائب پیغمبر، و پیغمبر نائب خدای عز و جل^۴، و خوش کفته در اين معنی فردوسی: نائب پیغمبر، و پیغمبر نائب خدای عز و جل^۵ چنان دان که شاهی و پیغمبری دو کوه بود در يك انگشتري^۶.

و خود سید ولد آدم^۷ میفرماید: **الدین والملک توأمان**^۸، دین و ملک دو برادر همزادند که در شکل و معنی از يكديگر هیچ زيادت و نقصان ندارند. پس بحکم اين قضیت بعد از پیغمبری هیچ حملی^۹ کراشن از پادشاهی وهیچ عملی قویتر از ملک^(۱) نیست، پس تزدیکان او کسانی بايند که حل^{۱۰} و عقد^{۱۱} عالم و صلاح و فساد بند کان خدای بمشورت ورأی و تدبیر ايشان باز بسته بود، و باید که هر يكی از ايشان افضل و اکمل وقت باشند. اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ايشان چاره ای نیست. قوام ملک بدیغیر است، و بقاء اسم جاودانی بشاعر، و نظام امور بمنجم، و صحت بدن بطبیب؛ و این چهار عمل شاق^{۱۲} و علم شریف از فروع علم حکمت است: دبیری و شاعری از فروع علم منطق است، و منجمی از فروع^(۲) علم ریاضی، و طبیبی از فروع علم طبیعی. پس اين کتاب مشتمل است بر چهار مقالت:

(۱) ط : حکمرانی. (۲) ا، ب : از اصول.

- ۱ - (معن) درشتی کردن، ستیزه نمودن، تندی. (غیاث).
- ۲ - (afa) از سیاست (سیاست)، متولی امن، مدبر (اقرب الموارد)، سیاست دان، سیاستمدار.
- ۳ - عبارت مضطرب است. از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیر ملوک‌اند و ملوک واسطه اجراء احکام نواب امام اند بقیر و سیاست، و آخر عبارت صریح است در این که پادشاهان خود نواب امام‌اند. (چق).
- ۴ - گرامی است و بزرگ است (در پارسی صورت صفت استعمال شر).
- ۵ - این قول منسوب باردشیر مؤسس سلسله ساسانی است.
- ۶ - رک : ص ۱ ح ۶.
- ۷ - دین و پادشاهی همزادند.
- ۸ - بکسر اول، بار، جمع احمال.
- ۹ - بفتح اول (معن) کشان (غیاث)، کشوند.
- ۱۰ - بفتح اول (معن) کره دادن (غیاث)، بستن.
- ۱۱ - (afa) ازشق (فتح اول و تشدید دوم) و مشقة (مشفت) (فتح اول و دوم و سوم مشدد)، دشوار (منتهى الارب) (غیاث).

اول، درماهیت^۱ علم دیری و کیفیت^۲ دیر بليغ کامل.

دوم، درماهیت علم شعر و صلاحیت^۳ شاعر.

سوم، درماهیت علم نجوم و غزارت^۴ منجم در آن علم.

چهارم، درماهیت علم طب و هدايت طبیب و کیفیت او.

پس در سرهرم مقالاتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد^(۱)، و بعد^۵ از آن ده حکایت طرفه^(۲) از نوادر آن باب و از بدايع^۶ آن مقالات که آن طبقه را افتاده پاشد آورده آمد^(۳)^۷، تا پادشاه را روشن شود و معلوم کردد که دیری نه خرد کاری است و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر، و پادشاه خردمند را چاره نیست از این چهار شخص: دیر و شاعر و منجم و طبیب.

مقالات اول

۱۰

درماهیت^۸ دیری و کیفیت^۹ دیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات^{۱۰} خطابی^{۱۱} و بلاغی^{۱۲}، منتفع در مخاطبانی^{۱۳}

(۱) ا، ب، ط : آورده شود. (۲) ا، ب، ط : ظریف. (۳) ا، ب، ط : آورده آید.

- ۱ - رک: ح ۸. ۲ - رک: ح ۹. ۳ - (معن) نیک بودن، شایستگی. رجوع باقرب الموارد شود.
- ۴ - (معن) کثرت (اقرب الموارد)، مؤلف بمعنی تبحر آورده.
- ۵ - چیزی نو و خوش (غیاث).
- ۶ - ج بدیع. چیزهای توانیدا شده و مجازاً عجائب (غیاث).
- ۷ - مصنف چنانکه در اینجا وعده کرده در هر مقاله ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقاله چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخه اسلامبول دوازده حکایت. (چق).
- ۸ - ماهیت [= ما (استفعایه) + می (ضمیر مؤنث) + بیت (علامت مصدر جملی)]. چیستی. (راجع به بیت مصدری، رک: بیت مصدری. مجتبی مینوی. از اشارات مجله یافما. تهران ۱۳۲۹).
- ۹ - کیفیت [= کیف + بیت (مصدری)] چگونگی.
- ۱۰ - ج قیاس؛ از کلی بجزئی بی بودن.
- ۱۱ - منسوب بخطابه (خطابات از صناعات خمس: برهان- جدل- خطابه- شعر- مفالطه است) و خطابه قیاسی است مرکب از مقبولات و مظنونات، و غرض از آن ترغیب مردم است بدانچه درکار معاف و معاد ایهان سودمند بود و خطیبیان و واعظان آنرا بکار برد. (شرح شمیمه چاپ ۱۳۰۰ فوری. پایان کتاب بقیه حاشیه ذیل صفحه بعد

که در میان مردم است بر سریل محاورت و مشاورت و مخاصمت ، در مدح و ذم و حیله و استعطاف^۱ و اغراء^۲ و بزرگ کردانیدن اعمال و خرد کردانیدن اشغال و ساختن وجوه عنز و عتاب^۳ و احکام^۴ و نائق^۵ و اذکار^۶ سوابق، و ظاهر کردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی^۷ و احری^۸ ادا کرده آید. پس دیر باید که کریم الاصل شریف العرض^۹ دقیق النظر عمیق الفکر ناقب الرأی^{۱۰} باشد، واز ادب و ثمرات آن قسم اکبر وحظ^{۱۱} اوفر^{۱۲} نصیب او رسیده باشد، واز قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد، و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روز کار داند، و بخطام^{۱۳} دنیاوی و مزخرفات^{۱۴} آن مشغول نباشد، و تحسین و تقبیح اصحاب اغراض التفات نکند و غرّه نشود، و عرض مخدوم را در مقامات^{۱۵} نرسّل^{۱۶} از مواضع نازل و مراسم خامل^{۱۷} محفوظ دارد؛ و در اثناء کتابت و مساق^{۱۸} ترسّل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد، و اکرچه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد، او

- ۱ - (معن) دل بدست آوردن، مهربانی. ۲ - (معن) برانگیختن، ورغلانیدن (اقرب الموارد) (غیاث).
 ۳ - (معن) معاتبه، ملامت - درشتی. ۴ - (معن) استوار کردن. ۵ - ج ویقه (مث وثیق)، محکم، آنچه بدان اعتماد کنند (اقرب الموارد)، پیمان استوار. ۶ - (معن) بیاد دادن (منتہی الارب)، بیاد آوردن. ۷ - بفتح اول سزاوارتر - صوابتر؛ وبضم نخستین، مؤنث اول. ۸ - سزاوارتر.
 ۹ - عرض بکسر، ناموس، آبرو (غیاث). ۱۰ - اندیشه نافذ. رک : اقرب الموارد. ۱۱ - (تل) ازوفر (بفتح اول) ووفور (بضم اول و دوم)، بیشتر، وسیع تر. (اقرب الموارد). ۱۲ - ریزه کام - کنایه از مال اندک دنیا. ۱۳ - ج مزخرف، آراسته - زراندوه - دروغی که بلباس راست درآید.
 ۱۴ - ج مقامه، بالفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارات. ۱۵ - (معن) نامه نگاشتن، نامه نگاری. ۱۶ - (afa) از خمول، گمنام، فرمایه (غیاث). ۱۷ - (معن) راندن.

بقیه حاشیه صفحه قبل

(نمره صفحه ندارد) و رک : منطق شرح منظومه ۱۲۹۸ قمری ص ۱۰۲ . در نسبت نام حذف شده چنانکه در بلافغی (مذکور) و ملی و تجارتی و صناعی. ۱۲ - منسوب بیلاغة (بلاغت کلام، عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام (باشرط فصاحت) مثلاً اکرم مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکد باشد و اکرم مقتضی خلو از تأکید است خالی از آن باشد، و اکرم مقتضی بسط است مبسوط باشد، و اکرم مقتضی اختصار است مختصراً باشد). (هنچار گفتار . نصرالله نقوی . تهران ۱۳۱۷ ص ۸). ۱۳ - ج مخاطبه، کفتگو کردن.

قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعه^۱ نکند آلا بدانکس که تجاوز حذف کرده باشد و قدم^۲ حرمت از دائیره حشمت بیرون نهاده، که واحده بواحده (۱) و البادی اظلم^۳. و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک دولایت و لشکر و خزینه^۴ او بر آن دلیل باشد، آلا بکسی که در این باره مضایقتنموده باشد و تکبری کرده و خرده ای فرو کذاشته و انساطی فزوده که خرد آندا موافق مکاتب نشمرد و ملایم مراسلت^۵ نداند. در این موضع دیررا دستوری^۶ است واجازت، که قلم بردارد و قدم در کذاard و در این معنی باقصای غایت و منتها نهایت برسد، که اکمل انسان و افضل ایشان صلووات الله وسلامه علیه^۷ می فرماید که التکبر مع المتکبر صدقه^۸ (۲) و البته نکذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتب از هوا مراسلت بر دامن^۹ حرمت مخدوم او نشیند. در سیاق سخن آن طریق کیرد که الفاظ متابع معانی آید، و سخن کوتاه کردد، که فصحاء عرب کفته اند: خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَ وَ دَلَ^{۱۰} زیرا که هر کاه که معانی متابع الفاظ افتاد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند و المکثار مهدار^{۱۱}، اما سخن دیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ای ندارد و از هر استاد نکته ای باد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشند و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند؛ پس

(۱) جمیع سخن : واحد بواحد. (۲) صدقه : کذا فی جمیع السخن والمعروف «حسن».

(۳) ا، ب: + ولم یمل ؛ ط: + ولم نمل.

۱- صدمه - ضرب و قتال - غیبت مردم. ۲- نظیر: هذه بتلك و البادي^{۱۲} اظلم، و نیز: سهم والبادی^{۱۳} اظلم، یعنی مردم را بهمان کار بدی که انجام داده پاداش دهنده و کسیکه ستم آغازیده، ستمکارتر بشمار آید. رجوع بفرائد الادب در پایان المنجد «البادی»، و امثال و حکم تأليف آفای دخدا «البادی» اظلم^{۱۴} شود. ۳- کلمه خزینه را مصنفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند، ولی باین هیأت در کلام هر بیامده است و اصل عربی آن خزانه (بکسر اول) است و ظاهرآ خزینه اماله خزانه باشد بعادت فارسی زبان که الفاظ کلمات عربی را قلب بیاء می نمایند مانند: حجیز و رکیب و احتیزد: حجاز و رکاب و احتراز و لغو ذلك (چق). ۴- (معن) نامه و پیغام کردن با هم . (منتهی الارب)، نامه نگاری .

۵- بایای مصدری بمعنى اجازت. ۶- رحمت های خدا و درود او بر وی (پیامبر) باد.

۷- برئی با آنکه بزرگه منشی، نماید همچون خواسته ایست که در راه خدای بدرویشان دهنند.

۸- بهترین سخن آست که اندک بود و بر مقصود رهمنا . ۹- پر کوی یهوده کوی است

[مکثار، بسیار سخن گوینده؛ مهدار، آنکه خلط مبحث کند].

عادت باید کرد بخوانند کلام رب العزه و اخبار مصطفی و آنار صحابه^۱ و امثال هر ب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظرة صحف^۲ خلف چون: ترسیل صاحب و صابی^(۱) و قابوس^(۲) و الفاظ حمادی^(۳) و امامی^(۴) و قدامة بن جعفر^(۵) و مقامات بدیع و حریری و حمید^(۶) و توقيعات^(۷) بلعمی و احمدی حسن و ابونصر کندی^(۷) و نامه های محمدی عبد^(۸) و عبدالحمید و سید الرؤسae و مجالس محمدی منصور و ابن عبادی و ابن النسبۃ العلوی؛ وازدواجین عرب دیوان متنبی و ایبوردی و غزی^(۹) و از شعر^(۱۰) عجم اشعار رود کی و مشتوى فردوسی و مذابح عنصری. هر یکی از اینها که بر شمردم در صناعت خویش نسیج وحده^(۱۱) بودند و وحید وقت، و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ^(۱۲) کند و دماغ را سقال^(۱۳) دهد و طبع را بر افروزد و سخن را بیالا کشد و دیبر بدو معروف شود، اما چون فرآن داند بیک آینی از عهده ولاستی بیرون آید چنانکه اسکافی.

حکایت (۱)

اسکافی^(۱۱) دیبری بود از جمله دیران آل سامان رحمهم اللہ^(۱۲)، و آن صناعت نیکو آموخته بود و برشواهق^(۱۳) نیکو رفتی و از مضائق^(۱۴) نیکو بیرون آمدی و در

(۱) ط : صاحب عباد. (۲) ا ، ب ، ط : قابوس نامه. (۳) ا ، ب ، ق : جمادی.

(۴) ا ، ب : لفانی ؛ ط : لفالی. (۵) ط : ابو قدامه. (۶) ط : وحیدی.

(۷) ط : کندی. (۸) ط : محمد عبد. (۹) ا ، ب ، ط : عزی ؛ ق : عری ، متن

نسیج قیاسی است. (۱۰) ط : شراء. (۱۱) ط : - اسکافی.

- ۱- ج صاحب، یار صحبت (متنبی الارب)، همنشین- کسانیکه باییغمیر(من) همنشین بوده اند.
- ۲- ج صحیفه، نامه و کتاب (متنبی الارب). ۳- ج توقيع (من)، نشان کردن پادشاه بر نامه، منتشر، دستخط و شانی پادشاه، فرمان پادشاهی . رک : غیاث. ۴- نسیج، بافته؛ وحد (بقتح اول) مصدر است و در مورد مدح و ذم به (ه) اضافه شود. مراد از نسیج وحده مردیگانه است. ۵- (من) تیز کردن (متنبی الارب). ۶- زدود کی، و زدودن شمشیر و آینه و جز آن (متنبی الارب). ۷- خدای برآنان بیخشایاد. ۸- ج شاهقه، بلندیها. ۹- ج مضيقه، تنگناها.

دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی، مگر قدر او نشناختند و بقدر فضل اورا نتواخنند، از بخارا بهرات رفت بنزدیک البستکین^(۱)، والبستکین تو کی خردمند بود و ممیز^(۲)، او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود، کار او کردان شد. و بسبب آنکه نو خاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند بر قدیمان^(۳) استخفاف همی کردند، والبستکین تحمل همی کرد، و آخر کار او بعصیان کشید باستخفافی که در حق او رفته بود یاغرا^(۴) جماعتی که نو خاسته بودند، و امیر نوح از بخارا بزاولستان^(۵) بنوشت نا سبکتکین با آن لشکر^(۶) بیایند، و سیمجریان از نیشابور^(۷) بیایند، و با البستکین مقابله و مقاله کنند، و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور. پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند، امیر نوح علی بن محتاج الکشانی^(۸) را که حاجب^(۹) الباب بود با البستکین فرستاد با نامه ای چون آب و آتش،
مضمن آن همه وعید^(۱۰)، و مقرون او همه تهدید، صلح را مجال ناگذاشته، آشتب را سبیل رها نا کرده^(۱۱) چنانکه در چنین واقعه ای و چنین داهیه ای خداوند ضجر^(۱۲) قاضی بیند کان عاصی نویسد^(۱۳). همه نامه پر از آنکه بیایم و بکیرم و بکشم . چون حاجب ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بکفت و هیج باز نکرفت^(۱۴) البستکین آزرده بود آزرده ترشد، برآشافت و کفت: من بنده پدر اویم، اما در آن وقت که خواجه من از دارفنا بداربقا تحويل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو، واکرچه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود اما چون قضیت را تحقیق کنی نتیجه

(۱) ق : البستکن (فی الموضع). (۲) ط : قدیمان. (۳) ا ، ط : باغوه.

(۴) ا ، ب ، ط : بزاولستان. (۵) ق : نیشابور. (۶) ا ، ب : الکشانی.

(۷) ط : صاحب. (۸) ظ : رها کرده . م . م . (۹) ب : زجر.

- ۱ - قرکی ، از : ال ب معنی شجاع ، قهرمان (اللغات النوائية والاستشهادات الجفتانية ، یاوه دکورتی . چاپ پاریس ص ۳۰) + نکین (شجاع و قهرمان) . رک :
- ۲ - (اللغات النوائية ص ۲۱۷) .
- ۳ - عهد ذهنی.
- ۴ - وعدة بد (غیاث) ، وعدة شر دادن .
- ۵ - تکدل و غمکین (غیاث).
- ۶ - در این عبارت صنعت فوازی هموز دوج بکاربرده . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۳).
- ۷ - یعنی از جمله پیغام هایی که بدو داده بودند هیج کم نکرد و هم را باز کفت .

برخلاف این آید، که من در مراحل شیبم و او در منازل شباب و آنها که اورا برین بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح، و هادم این خاندانند نه خادم، و از غایت زعارت^۱ با سکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ بازمگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی^(۱). پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اول بنوشت:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يٰنُوْحَ قَدْ جَادَ لِتَنَافَّقَ أَكْثَرَتِ جَدُّاْنَا فَاتِنَا بِمَا تَعَدَّنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُصَادِقِينَ^(۲).

چون نامه با میر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجه‌گان دولت حیران فرو ماندند و دیران انگشت بدندهان گزیدند.

چون کار البتکین یکسو شد اسکافی متواری کشت و ترسان و هراسان همی بود، تا یک نوبت^(۳) که نوح کس فرستاد واورا طلب کرد و دیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور کشت؛ اگر قرآن نیکو ندانستی در آن راقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی.

حکایت (۴)

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمگن^(۵) کشت و مَاكَانِ كَاكُوي^(۶) بُری و کوهستان عصیان^(۷) آغاز کرد و سر از ربه^(۸) اطاعت بکشید و عمل بخوار^(۹) و سمنک^(۱۰) فرستاد و چند شهر از کومش^(۱۱) بdest فرو گرفت

(۱) ا، ب، ط: - از استخفاف . . . جواب کنی. (۲) ا، ب، ط: یک داه.

(۳) ا: مَاكَانِ كَاكُوي؛ ب: مَاكَانِ كَاكُوي. (۴) ق: فومش.

- بشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد. رک: حکایت از مقالت اول.
 - سوره ۱۱ (هود) آیه ۳۴: بنام خداوند بخشناینده مهریان، ای نوح! همانا با ما سیزه کردی، پس سیزه با ما بسیار کردی، پس اگر از راستگویانی، آنچه را که بما وعده داده بی بیار.
 - (afa) از تمکن، جایگیر (منتھی الارب). ۴- (منھی الارب) نافرمانی، خلاف طاعت.
 - حلقة رسن (غیاث): بکسر وفتح اول. یک کوشش از ربق (رسن با کوششها که بر بره و بزغاله بندند) (منتھی الارب)، کردن بند.
 - شهری بزرگ از اعمال ری (معجم البلدان).
 - شهر کی است متصل بسمنان (معجم البلدان). ۸- مغرب آن فومش، خرمای بزرگ و وسیع در دامنه کوههای طبرستان، و قصبة مشهور آن دامغان است، و آن بین ری و نیشا بوراست (معجم البلدان).
- (چهار مقاله)^(۳)

وین از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه امردی سهمگین^۱ و کافی بود، و بتدارک حال او مشغول کشت، و تاش اسپهسالار را^(۱) با هفت هزار سوار^(۲) به حرب اونامزد کرد که برود و آن فتنه را فرونشاند و آن شغل کران از پیش بر گرد، بر آن وجه که مصلحت بینند، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای، و در مضائق ۵ چست درآمدی و چابک بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نکشته بود واژه‌ها هیچ شکسته نیامده بود، و تا او زنده بود مُلک بنی سامان رونقی تمام و کارایشان طراوتی قوی داشت. پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر، کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت: «من ازین شغل عظیم هر اسانم که ما کان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد و جود هم، و از دیالمه چون او کم افتاده است، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه ۱۰ از لشکر کشی بروی فرو شود^(۳) توبا یاد او فرد دهی^(۴)، و من بنشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم کردد و خصم شکسته دل شود. باید که هر روز مسرعی^(۵) با مُلطقه^(۶) از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت^(۷) از آن بیرون آورده باشی و در

(۱) ق : سپهسالار را . (۲) ا ، ب : مرد . (۳) ا ، ق : یاملطفه ؛ ط : ملطفة .

۱- از : سهم (بیم و خوف) + کین (اداء انصاف) ؛ خوفناک ، نرس آور ، مهیب .
 ۲- بمعنی پوشیده ماند . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۳- معمولا درین مورد «فرا دهی» بایستی می آمد و اگر غلط ناسخ نباشد استعمال نازما است . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۴- (afa) از اسراع ، شناختن . (منتہی الارب) ، بیک تندره . ۵- ملطقه ، بصیغه اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامهایست کوچک که بطريق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لفت معتبره #چیزی مناسب این معنی یافت نشد جزاین عبارت در تاج العروس «لطف الكتاب ، جعله لطیفاً» وابن اصل معنی آن بوده ، پس از آن توسعًا بمعنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل است و مابدو مثال اکتفا می کنیم: «و كانت الملطقات قد قدمها الى اهل البلد بعد هم النصر والخلاص مما هم فيه من الظلم» (ابن الاثیر ، سنة ۴۶۵). «وجون امير شهاب الدوله (مسعود) از دامغان برداشت و بدھی رسید در يك فرسنگي دامغان ، آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضي الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقيعی بزرگ باحمد خدمت سپاهان و جامه * dépêches. (Dozy, supplément aux dictionnaires arabes) بقیه حاشیه در صفحه بعد

آن ملطفه نبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید، اسکافی خدمت کرد و گفت: «فرمانبردارم، پس دیگر روز ناش رایات بکشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبر^(۱) کرد با هفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد. پس امیر ناش را و لشکر را خلعت بداد و ناش در کشید^(۲) و بیهق^(۳) درآمد و بکومش^(۴) بیرون شد و روی بری نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ماکان با ده هزار مرد حربی زده پوشیده بر در ری نشته بود و بری استناد کرده تا ناش بر سید و از شهر بر گذشت و در مقابل او فرود آمد، و رسولان آمد و شد^(۵) کرفتند، بر هیچ قرار نگرفت، که ماکان مغزور گشته بود بدان لشکر دل انگیز^(۶) که از هر جای فراهم آورده بود. پس بر آن قرار گرفت که مصاف^(۷) کنند؛ و ناش کر ک^(۸) پیش بود و چهل سال سپاهسالاری

(۱) ا، ب، ط: عبور. (۲) ط: علم بر کشید. (۳) ب: بکومش.

(۴) ا: شد و آمد. (۵) ا، ب، ط: کرد (بضم اول).

۱ - (من) در گذشتن (منتھی الارب)، گذشتن. ۲ - در کشیدن در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض مس ۳۶۱) بمعنی پایین کشیدن و پایین انداختن آمده، در اینجا مراد رکاب کشیدن و حرکت کردن است. ۳ - بفتح اول معرب بیهک (- بیه) لغه بمعنی بهتر و خوبتر، وناحیه ایست از اعمال نیشابور، قصبه آن ابتداء «خسر و گرد» بود و سپس سبزوار. (چق). ۴ - دل انگیز را مانند بیهقی بمعنی پر دل و جسورد آورده. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). علامه دهخدا (لشکر دل انگیز) را بمعنی لشکر داوطلب تعبیر کرده‌اند. ۵ - اصل مصاف پتشدید آخر جمیع مصاف، اسم مکان است بمعنی جای صفت زدن، لیکن بصف نیز اطلاق شده و معجازاً جنگ را هم گویند، و در فارسی پتخفیف آخر و مفرد آورده‌اند.

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

خانه و خزانه و ملطفهای خرد بمقدمان لشکر ویسا کو و دیگران که فرزندم عاق است. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد، و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر گفت: آن ملطفهای خرد که ابو منشکان ترا داد و گفت آنرا ساخت پوشیده باید داشت تا رساییه آید کجاست؟ گفت: من دارم، و زین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطفها در موم کرفته بیرون کرد... (تاریخ بیهقی طبع طهران چاپ مرحوم ادیب) ص ۲۴-۲۵ (چق). ملطفه بمعنی نامهٔ خصوصی و کوچک، و بیهقی اول بار آورده، و در سیاست نامه «ملطفه» آمده است (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۶ - ج نکته، مسئلهٔ دقیق که بدقت نظر و امعان فکر استخراج شود (قطط المحيط).

کرده بود و از آن نوع بسیار دیده، چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل بکدیگر آمدند و ابطال^۱ و شداد^۲ لشکر ماوراء النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی کشادند و باقی حرب نکردند، و ماکان کشته کشت. تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد، روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر باید فرستاد بر مقدمه، تا از پی او مسرع فرستاده شود، اما جمله وقایع را یک نکته باز باید آورد چنانکه بر همکی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید.» پس اسکافی دوانگشت کاغذ بر گرفت و بنوشت: «اما ما مکان فصار^(۱) کاسمه و السلام^۳. ازین ما مای نفی خواست واز کان فعل ماضی^(۲)، تا پارسی چنان بود که ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ، و اسباب ترفیه اسکافی تازه فرمود و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته ها برسد.

مکاپیت (۳)

هر صناعت^۴ که تعلق بتفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه باشد، که اگر بخلاف این بود سهام^۵ فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید، زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز تواند خورد. آورده اند که یکی از دیران خلفاء بنی عباس و رضی الله عنهم^۶ بوالی مصر نامه می نوشت^(۳) و خاطر جمع کرده بود

(۱) همه نسخ غیر از ط «صار» و آن خطاست. (۲) ا، ب، ط : فعل خاص.

(۳) ا : می بیشت.

۱ - ج بطل، شجاع و قهرمان. ۲ - ج شدید، شجاع - قوى - محکم.

۳ - أما ماکان همچون نامش گردید: «ابنه ابوعلی [ای ابن ابی بکر محمد بن المظفر بن محتاج الصفاری] : لما قتل ماکان بن (کندا) بیاب الری کتب الی نصر بن احمد : أما بعد فلان ماکان قد صار کاسمه و السلام» (الابجاز والاعجاز للشعالی، طبع الجواب م ۲۳). (چقدا). ۴ - پیشه. (منتهی الارب).

۵ - ج سهم، تیر. (منتهی الارب). ۶ - خدای از آنان خشنود باد!

و در بحر فکرت غرق شده و سخن می پرداخت چون در " ثمین^۱ و ماء معین^۲ ، ناگاه کنیز کش درآمد و گفت : « آرد نماند »، دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر کشت که آن سیاق^۳ سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند، چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد^(۱) و ازین کلمه که نوشه بود هیچ خبر نداشت . چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد، چون بدان کلمه رسید حیران فرماند، و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود . کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید . دبیر خجل کشت و بر استی آنواقعه را در میان نهاد . خلیفه عظیم عجب داشت و گفت: « اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت در جهان است که قل هو الله احد^۴ را بر تبت يدا آبی تھب^۵ ، درین باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغاء^۶ مایحتاج باز دادن ». و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هر کز بغور گوش او فرونشد ، لاجرم آنچنان کشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی .

حکایت (۴)

صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد الرازی^(۲) وزیر شاهنشاه بود و در فضل کمالی داشت، و ترسّل و شعر او بین دعوی دو شاهد عدل اند و دو حاکم راست، و نیز صاحب مردی عدلی مذهب^۷ بود و عدلی مذهبان بغايت متنسک^۸ و متقی باشند، و روا دارند^(۳) که

(۱) غالباً در ق بجای فرستاد « فروستاد » نوشته است .

(۲) ق : الراضی : ۱ ، ط : الوادی (۱) .

(۳) ۱ ، ب ، ط : روا تدارند ، و آن خطاست .

- ۱- بفتح اول، گرانبها . ۲- بفتح اول، آب جاری و روان . ۳- (مص) راندن (منتهی الارب) .
- ۴- سورة ۱۱۲ (الاخلاص) آیه^۱ : بکو (ای محمد) اوست خدای بیگانه (تفسیر ابوالفتوح : چاپ دوم ج ۱۰ ص ۳۹۲) . ۵- سورة ۱۱۱ (ابی لھب) آیه^۱ : بریده باد دو دست ابی لھب (تفسیر ابوالفتوح : در ج ۱۰ ص ۳۸۶) . ۶- جمیعت بسیار و مختلط از مردم . (قطار المحيط) ، جمیعت بهم ریخته . (در فارسی) بانگ و فرباد و سور و فغان و هنگامه(ناظم الاطبا) . ۷- رک : تعليقات . ۸- (afa) از ننسک بمعنى پرسیدن (منتهی الارب) . در اينجا بمعنى ناسک (عابد ويارسا) (منتهی الارب) آمده .

مؤمنی بخصوصی یک جو جاودانه در دوزخ بماند و خدم^۱ و حشم^۲ و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت، و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نس^۳ و تقوای^(۱) او اعتقادی بود راسخ، و یک یک^(۲) برخلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد، تا از نفات اهل قم دو مقبول القول کفتند که زمان خصوصت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت^۴ بستد. صاحب را عظیم مستنکر^۵ آمد بدروجه: یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بی دیانتی قاضی، حالی قلم بر گرفت و بنوشت: *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَيُّهَا الْقَاضِيُّ*^(۳) *بِقَمِ قَدْ عَزَّ نَاكَ فَقَمْ*^۶. و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد. لاجرم^۷ از آرزو باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسنده و بر جانها همی نگارند.

حکایت (۵)

۹۰

لطفان شهری است از دیار سند^(۴) از اعمال^۸ غزین و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند^(۵) و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبیخون^۹ کفار. اما لطفانیان مردمان بشکوه^{۱۰} باشند و جلد^{۱۱} و کسوب^{۱۲} و با جلدی زعیری^{۱۳} عظیم تا بغايتی که

(۱) چق: تقوی او. (۲) ۱، ب، ط: بضم (بیانی یک یک). (۳) ۱، ب: با قاضی.

(۴) ۱، ق: هند. (۵) ۱، ب، ط: کوهی بیش بیست.

- ۱- ج خادم، چاکر، خدمتکار ویشکش (منتھی الارب).
- ۲- عیال، قربت، چاکران مرد و کسان وی از اهل و همسایگان که بجهت وی غصب کنند بر دیگران. واحد و جمع در آن یکساست با احشام جمع (منتھی الارب).
- ۳- بفتح و کسر وضم اول و سکون دوم. (معن) زهد ورزیدن - عبادت کردن (قطرا المعیط).
- ۴- بفتح و کسر وضم اول، آنجه بکسی دهنده تا کارسازی ناچر کند، پاره و مزد. (منتھی الارب).
- ۵- (امف) از استنکار، بد و زشت (غیاث).
- ۶- ای داور(شهر) قم، همانا ترا از کار بر کنار کردیم، پس برخیز. ۷- از: لا و نافیه و جرم بفتح اول و دوم، علاج، چاره: لاجرم، ناگزیر، ناقار. (غیاث).
- ۸- ج عمل، اعمال البلد، آنجه که تحت حکم بلد باشد، مضافات آن (قطرا المعیط).
- ۹- شبیخون و شبخون، اضافه مغلوب (خون شب)، بوقت شب پنهان بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را، و در اسکندر نامه (نظمی) همجا بمعنی مطلق جنک و فتال آمده (غیاث). قس: روزخون.
- ۱۰- یعنی باشکوه (سبک شناسی ج ۲ من ۳۰۴).
- ۱۱- بفتح اول، چاپک. (منتھی الارب).
- ۱۲- بفتح اول، بسیار کسب، (قطرا المعیط)، بسیار فرا کیر نده.
- ۱۳- زعارت، بفتح اول و بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد و رجل زعای سیئه الخلق ولا يصرف منه فعل (لسان العرب و تاج العروس). (چق). زعیر بفتح اول و کسر ثانی صفت هر بی را با یاء مصدری فارسی بمعنی زعیر و زعارت آورده است. (سبک شناسی ج ۲ من ۳۰۴).

باک ندارند که بر عامل بیک من کاه و یک بیضه رفع کنند و بکم ازین نیز روا دارند که بتظلّم بغزین آیند و یکماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نکرند.
فِي الجمله در لجاج^۱ دستی دارند و از ابرام پشتی، **مَكْرٌ**^۲ در عهد یمین الدّوله سلطان محمود آنار الله برهانه^۳ یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد. ایشان خود بی خالک مراغه کردند^۴، چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف^۵ و مشاهیر بر خاستند و بحضرت غزین آمدند و جامه ها بدریدند و سرها بر هنّه کردند و واویلا^۶ (۱) کنان بیازار غزین در آمدند، و بیار کاه سلطان شدند؛ و بنا لیدند و بزر اریدند، و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را بر ایشان کریستن آمد، و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه^۷ از ایشان ظاهر نکشته بود. خواجه بزر که احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد و خراج^۸ آنسال ایشان را (۳)
 بیخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت: «باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید»، تاسر سال بجای خویش باز آید.^۹ جماعت لمغایران با فرخی قوی و بشاشتی تمام

(۱) ا، ط؛ معارف. (۲) ا؛ واویلی. (۳) ا؛ خراج آن سالین.

۱- لجاج بفتح اول، (معنی) عناد و رزیدن. ۲- نظامی «مَكْرٌ» رادر آغاز جمله بمعنى «شاید» و «از قضا» و معانی غیر از معنی استثنای آورده است. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).
 ۳- خدای حجت وی را بر زبان او نهاد. ۴- مراغه، بفتح هم بمعنی عمل بخالک غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است که دو اباب در آنجا بخالک غلطند (لسان العرب) (چق). مراغه در اینجا بمعنی تمرغ است یعنی در خالک غلتیدن و در عربی بین معنی فقط باب تفعیل و ت فعل استعمال می شود و مراغه فقط بمعنی اسم مکان یعنی محل غلتیدن آمده است نه مصدر. رک: صحاح و قاموس (حاشیه تاریخ بیهقی . دکتر فیاض ص ۱۶۲).

در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص ۱۶۲) آمده: (خواجه احمد بن حسن) این را سخت خواهان بود که بهانه می جست برحییری تا وی را بمالد، که دانست وقت نیک است و امیر بیهق حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز برحییری بندهد، و چون خالک یافت مراغه دانست کرد. در مرزبان نامه باب هفتم حکایت (شیر و شاه پیلان) آمده (ص ۱۸۴): «سره گفتست آن مراغی که گفتست:

باشد ز خری دمن و تو هر دو انر نو ۰۰۰ خر آمدی ومن مهره خر.	ما هر دو مراغی بجهایم ای مهتر لیکن چو توجاه ملی ومن زا هل هنر
--	--

بقیه حاشیه در صفحه بعد

باز گشتند و آسال مرّه بنشستند و آب بکس ندادند^۱، و چون سال بسرشد همان جماعت باز آمدند و قصه خود بخواجه رفع کردند^۲ نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجه بزرگ ولایت مارا بر حمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت وحیاطت^۳ خود نگاهداشت، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن نفر مقام توانند کرد. اما هنوز چون مزلزلی^۴ اند و میترسیم^۵ که اگر مال مواضع را امسال طلب کنند بعضی مستأصل^۶ شوند و اثر آن خلل^۷ همیغزانه معموره بازگردد. خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال بیخشید. درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بر آن بستنده نکردند، در سوم سال طمع کردند که مکر^۸ بیخشد، همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان برباطل اند. خواجه بزرگ قصه برپشت کردند و بنوشت که **الخراج خراج**^(۹) آداؤه دوائه. کفت: خراج ریش هزار چشم^{۱۰} است کز اردن او داروی اوست، و از روز کار آن بزرگ که این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد. خاک بر آن بزرگ خوش باد!

(۱) ا، ب، ط : الخراج جراح .

- ۱- نظیر: لم پس ندادند.
- ۲- قصه برداشتن و قصه رفع کردن ، بمعنی عرضحال و دادخواهی لرد سلطان یا امیر یا وزیر است و ظاهرآ در قدیم عرضحال را می توشنند و بالای چوبی نصب میکردند و در هر دو قصر بر منظر پادشاه میداشتند و از منزو این اصطلاح پدید آمده (امثال و حکم . دهخدا : که را داری که نماید) .
- ۳- (من). حفظ کردن - تعهد کردن .
- ۴- مزلزل (امف) از زلزله، پرسالله شده - لرزیده .
- ۵- (امف) از استیصال ، از بیخ بر کنده شده (غیاث) .
- ۶- وهن - لساد - نفرق .
- ۷- رک: ح ۲ صفحه قبل .
- ۸- امروز کفگیرک گویند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳) .

بهای حاشیه از صفحه قبل

مؤلف فرهنگ آنند راج ذبل « صاد » گوید: « این حرف در لغت بمعنی مرغی است که بر خاک مراله گند ». « بی خاک مراغه کردن »، مثلی است ظاهرآ بمعنی منتهی فرصت بودن ، پی بهانه گشتن . ۰- ح معروف ، نامداران ، نامیان - و جمع معرف (بفتح راء و کسر آن) ، علوم . ۶- وبل ، هر آمدن بدی و شر و در دمند نمودن و مصیبت زده ساختن ، وای و سختی ، و در ندبه گویند و بلاه (منتهی الارب) - واو بلا بمعنی افسوس و واکلمه ندبه است و وبل بمعنی افسوس و اندوه ، و در آخر الف برای هد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کند آمده (غیاث) . ۷- (من) زراندودن - مهاراً سخن تعلق آمیز . ۸- مالیات ، آچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد (غیاث) .

حکایت (۶)

در عهد دولت آل عباس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ^۱ خواجگان شکرف^۲ خاستند و حال
برامکه^۳ خود معروف و مشهور است، که صلات و بخشش ایشان برچه درجه و مرتبه
بوده است. اما حسن سهل^۴ ذوالریاستین و فضل برادرش که از آسمان در گذشتند تا
بدرجهای که مأمون دختر فضل را خطبت^۵ کرد و بخواست، و آن دختری بود^۶ که در
جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال، و قرار بر آن بود که مأمون بخانه عروس رود و یک
ماه آنجا مقام کند، و بعد از یکماه بخانه خویش باز آید با عروس. این روز که نوبت رفتن
بود - چنانکه رسیم است - خواست که جامه بهتر پوشد، و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی،
و مردمان چنان کمان بر دند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است؛ تایکروز
یعنی اکثراً سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامه سیاه اقبال بیش میفرماید

(۱) ا، ب، ط : بزرگ.

- ۱- این داستان را هندوشاه در تجارت السلف بعبارتی دیگر نقل کرده است . رک : تعلیقات .
- ۲- خدا از آنان خشنود باد ! ۳- محتشم بزرگ ، قوی، صاحب شکوه و حشمت (برهان قاطع)
صفت ذوی العقول آورده (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۴- ج برمکی ، منسوب بیرمک و آن
اسم شخص نیست ، بلکه معرف مقام درجه روحانی بزرگ معبد نوبهار بلخ - که موروثی بود - میساند
(بارتولد). دائرة المعارف اسلام : Barmakides . استاد ه . و . بیلی در مجموعه مطالعات شرقی
و افریقائی لندن نوشته : « در متون ختنی کلمه سنسکریت Pramukha (رئیس) با شکال مختلف لهجه‌ی
هنوان رئیس روحانیت بودانی (Vihāra) (دیر) بوده است . » رک : Bulletin of the School of
Oriental and African Studies. University of London, vol. XI, part 1.p.2.

در مروج الذهب مسعودی (چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ج ۲ ص ۱۳۷) آمده : « البرموک ، سادن
النوبهار (در متن بغلط البوهار) » نوبهار بلخ - برخلاف کفته دقیقی در گشتاسب نامه و برخلاف قول بعض
نویسندگان - که آنرا آتشکده پنداشته‌اند - دیر بودایی بوده است و اجداد برمکیان سمت ریاست روحانی
را در آن معبد دارا بودند تا در اواخر قرن اول هجری باسلام کرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت
رسیدند (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نگارنده ص ۳۲۵). ۵- (معن) خواستکاری کردن
(منتھی الارب). ۶- کذا فی الاصل ، و مطابق شیوه قدیم باید « او دختری بود » باشد . (سبک شناسی
(چهار مقاله ۴) ج ۲ ص ۳۱۵).

مأمون باقاضی امام گفت که سیاه جامه مردان وزندگان است که هیچ زنی را با جامه سیاه عروس نکنند و هیچ مردای را با جامه سیاه بکور نکنند . یعنی ازین جوابها تعجب کرد . پس مأمون آن روز جامه خانه ها عرض کردن خواست ، و از آن هزار قباه اطلس معدنی^(۱) و ملکی و طمیم^(۲) و نسیج^(۳) و ممزوج^(۴) و مفرضی^(۵)

(۱) ا، ب ، ط : - معدنی . (۲) ط : نسیج . (۳) ط : و نسیج .

۱- معدنی و ملکی (از انواع جامه های کرانها) اگرچه در جایی یافت نشد در ضبط آنها اشکالی بیست ، اشکالی که هست در کلمه «طمیم» است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیأة بكلمة عربی مینماید ولی در هیچیک از کتب لغت یافت نشد . (چق) . در چهلار مقاالت طبع اول تهران «تم» نوشته است و در حاشیه از قاموس نقل کرده : التم کسر د ،الجز ز من الشعرو الویر والسوف . واين تصحیح که از تصرفات خود ناشر کتاب است بغايت باطل است چه تم جمع تمه است یعنی دسته ای از يشم و موی که از گوسفند و غير آن برinde باشند و این معنی چه مناسبی دارد با جامه های منسوج کرانهاي ملو کانه که در خزانه مأمون بوده است . (چق . ح) . یعنی کلمه را «مننم» بنم اول و قفع دوم و چهارم حده زده اند که یعنی جامه آراسته و منتش است . رک : منتهی الارب .

بکی از شیرازیان مطلع نقل کرده هنوز در شیراز طمیم یا (نمیم) بیردهای سپیدی اطلاق میشود که از عربات آورند و مقدسان برای کفن تخصیص دهند و این کلمه را بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و چهارم تلفظ کنند . نگارنده این مطلب را بعلامه قزوینی عرض کرد . فرمودند که مدتی پس از طبع چهار مقاالت و حواشی آن در کتاب خطوط مفریزی (که ضمن شرح سوزاندن فصر های فاطمیان مصر توسط صلاح الدین ابوبی و شرح جواهر والبسته آنها ، کلمه «طمیم» را ذکر کرده است) و نیز در مأخذی دیگر (که بیاد نداشتند) همین کلمه را بدین ضبط دیده بودند و همین صورت را مرجع دانستند . (م . م .) در خطوط مفریزی این کلمه مکرر مسطور است (چقدا) . در مجله التواریخ آمده : «واندر سال صد و شصت و بیک مهدی بحث رفت ... و کعبه معظم را دو کسوة طمیم بزر در پوشید . » (مجله التواریخ ورق ۲۱۷) (چقدا) (رک : مجله - التواریخ والقصص مصحح مرحوم بهار . تهران ۱۳۱۸ می ۳۳۴) (م . م .) [طبق نسخه چاپ مرحوم بهار جمله مذبور در صفحه ۲۱۶ است] . و رک : مجله التواریخ ایضاً ح ۶ .

۲- نسیج مخفف (نسیج الذهب والمریم) و یعنی پارچه ابریشمی زر دوزی شده است . (دزی) . ذیل ج ۲ ص ۶۶۶) . ۳- ممزوج بمعنی اسم معمول بروزن معظم ، کویا جامه های بوده که از زرمزوج با چیز دیگر می باقتماند . این الائیر در ذیل حواره سنه ۵۱۲ کوید : «وفی هذه السنة اسقط المسترشد بالله من الاقطاع المختص به كل جور و أمر أن لا يؤخذ الاماجرت به العادة القديمة واطلق ضمان غزل الذهب و كان صناع السفلاطون والممزوج وغيرهم من يعمل منه (اي من الذهب) يلقون شدة من العمال عليها و اذى مظيمها . » (چق) . ۴- مفرضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آنیه استفاده میشود از جامه های کرانهاي بقیه حاشیه در صفحه بعد

واکسون^۱ هیچ نپسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس نهاد؛ و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود برسیلی که بزرگان حیران بماندند، چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح وصفت آن قاصر بودند. مأمون چون بدر سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته خرم تراز بهار چین^۲ و نفیس تراز شعاع دین، نقش او در دل همی آویخت، ورنگ او بجان همی آمیخت. روی بندما کرد و گفت: از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجارد سوا کشتمنی الْحَمْدُ لِلّهِ شُكْرًا^۳ که برین سیاه اختصار افتاد. واز جملهٔ تکلف که فضل آن روز کرده بودیکی آن بود که چون مأمون بمعیان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم بهیأت مروارید کرد، هریکی چون فندقی در هریکی پاره‌ای کاغذ، نام دیهی برو بنشته، در پای مأمون ریخت، و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبله آن دیه بدو فرستاد. و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه‌ای دید مجصص^۴ و منقش^۵، ایزار^۶ چینی زده، خرم تراز مشرق در وقت دمیدن صبح^(۱)، و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن^۷ کل، و خانه واری حصیر^۸ از شوشه زر کشیده^۹

(۱) ا، ب، ط : آفتاب.

- ۱- اکسون، بکسر او لدیبای سیاه (غیاث).
- ۲- رک : تعلیقات.
- ۳- سپاس خدا برآ از راه شکر.
- ۴- (امف) از تجصیص، کج اندودن.
- ۵- (منتھی الارب) ایزاره است و ایزاره بروزن بیچاره ازارة خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تابکنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان) (چق).
- ۶- گویا مراد ازارة اطاق است که با چینی تزیین یافته.
- ۷- خانه وار ظاهرآ بمعنى مقدار یک خانه باشد چه یکی از معانی «وار» مقدار است چون جامه وار کلامه وار یعنی بمقدار یک جامه یا یک کلامه، یعنی حصیری باندازه خانه از زر کشیده در آنجا گسترده بود. (چق).
- ۸- خانه واری حصیر، یعنی فراخور یک خانه حصیر، و خانه بمعنى اطاق است.
- ۹- وار وواره پساوند لیاقت است مانند شاه وار و گوشوار یعنی لايق شاه ولايق گوش (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).
- ۱۰- شوشه بروزن خوش، شمش طلا و نقره و امثال آن را گویند و ظاهر آمقوس دازشوشة زر کشیده، طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیأت رسمنهای باریک ساخته باشد و آن را اکنون در ایران گلابتون گویند (چق).

بعضی حاشیه از صفحهٔ قبل

فاخر بوده است ولی جنس آن معلوم نیست. در رسالهٔ محاسن اصفهان للما فروخی (۱) در عرض کلامی گوید: «فقال فی وصایا له تتخذ اکفانی من ثوب مفراضی رومی و عمامة قصب مذهبة و ثوب دیفی مصری فقیل له مه فانه لا يصلح للاکفان غیر الثیاب البیض الفطنیة فقال العیاذ بالله عاشرت خلقه ستین سنة و كنت احضرهم فی الدیباج والمعیر والقعب وانا الآن مواف خالقی و رازقی ادذر فی اکفان من هذا الضرب الردی»، (چق).

(1) British Museum; Or. 3601, f. 39 b.

افکنده، و بدر و لعل و پیروزه ترصیع^۱ کرده، و هم بر آن مثال شش بالشی^۲ نهاده، و نگاری^(۱) در صدر او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین نر و از صحت و جوانی خوشت، قامشی^(۲) که سرو غافر^(۳) بدو بندۀ نوشتی، با عارضی که شمس انور اورا خداوند خواندی. موی او رشک مشک و عنبر^(۴) بود، و چشم او حسد جزع^(۵) و عبهر^(۶)، همچو سروی بریای خاست و بخرا مید، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو^(۷) بکرد، ۵ و عنبری کرم بخواست، و دست مأمون بکرفت و بیاورد و در صدر بنشاند، و پیش او بخدمت بایستاد. مأمون او را نشستن فرمود. بدو زانو درآمد، و سر در پیش آورد، و چشم بر بساط افکند. مأمون واله کشت، دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانه مر و ارید بر کشید، هر یکی چند^(۸) بیضه عصفوری، از کواکب آسمان روشن تر، و از دندان خوب رویان آبدارتر، و از کیوان و مشتری مدور تر بلکه ۱۰ منور تر، نثار کرد. بروی آن بساط بحر کت آمدند و از استواء بساط و تدویر در حرکات متواتر کشت و سکون را مجال نمایند. دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد: مأمون مشعوف تر کشت، دست بیازید و در ابساط باز کرد تا مگر معانقه کند، عارضه شرم استیلا کرفت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که

- (۱) ا، ب : نگار. (۲) ظ. با قمتی . (م.م.) (۳) چق : غافر ، رک : ح ۳ (م.م.).
ا: سرو عائق؛ ب، ط : سرو آزاد. (۴) ب : عبهر. (۵) ا : جسم جزع؛ ب: از جسم جزع؛ ط: چون چشم جذع.
(۶) ا، ب : پست .

- ۱- (معن) در نشاندن جواهر در چیزی . (منتهی الارب) . ۲- مسند (بقتع ول و سوم) .
۳- در معجم البلدان غافر (با نون) آمده کوید: آن محله ایست بزرگ بسمرفت. در برهان غافر (با تاء و قاف) و در غیاث غافر (با تاء وفاء) اصح دانسته شده و آن موضع بحسن خیزی مشهور است .
۴- ماده ایست در مثانه یک جانور بزرگ دریابی که در فارسی (بال) یا (وال) و در لاتینی^{Balena} گویند، قسمی از این جانور دریابی را که حامل عنبر است در لاتینی^{Catodon} (فرانسوی Cachalot) گویند و در کتب لغات جدید ماهی عنبر و عنبر ماہی ترجمه کرده اند. ظاهراً تولید عنبر در مثانه این حیوان بواسطه علت و ناخوشی مثانه است که مانند دیگر جانوران سنگ مثانه تولید میکند، جانور مزبور غالباً عنبر را از خود دفع میکند و در کنار دریابها آنرا پیدا میکنند (خرده اوستا . پوردادوس ۱۴۱).
۵- مهره سیاه و سفید (سلیمانی) . ۶- نوعی نر کس که میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که میان آن سیاه است. (غیاث) . ۷- همچند^(۹)، باندازه.

بزنان مخصوص است واقع شد، وائز شرم و خجالت بر صفحات و جنات^۱ او ظاهر کشت، برفورد کفت: **يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَىٰ أَمْرَ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ**^۲. مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی^۳ افتد از غایتِ فصاحتِ این آیت و لطفِ بکار بردن او درین واقعه^۴؛ نیز از او چشم بر توانست داشت و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و بهیج کار مشغول نشد **الْأَبْدُو**^۵، و کار فضل بالا کرفت، و رسید بدانجا که رسید.

حکایت (۷)

اما در روز کار ما هم از خلفاء بنی عباس^(۱) ابن المستظر، المسترشد^(۲) بالله امیر المؤمنین طیب الله تربته و رفع فی العنان رتبته^۶ از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته و خزینه ای بی شمار و سلاحی بسیار متوجهاً الى خراسان، بسبب استزادتی^۷ که از سلطان عالم سنجیر داشت، و آن صناعتِ اصحاب اغراض بود و تمویه^۸ و تزویر اهل شر^۹ که بدانجا رسانیده بودند. چون بکر ما شاهان

(۱) ا، ب، ط : اما هم بروز کار خلفاء بنی عباس ، و آن خطاست چه مصنف خود معاصر خلفای بنی عباس بوده است . (۲) ق : + بامر .

- ۱- ج . وجنه (مثلثه و نیز بفتح اول و دوم و نیز بفتح اول و کسر دوم) رخسار . (منتهى الارب).
- ۲ - سوره ۱۶ (النحل) آیه ۱: آمد امر خدا ، پس شتاب مکنید در آمدن آن .
- ۳ - (فتح اول، معن) بیهود کردیدن (منتهى الارب) ، بیهودی . ۴- وبروی ان بوران بنت الحسن بن سهل لما زفت الى المامون حاضت من هيبة الخلاقة في غير وقت العيض، فلما خلا بها المأمون ومدّ يده الى تكتها فرأـتـ : انى امر الله فلا تستعجلوه ، ففطن لها وتعجب من حسن كنابتها وازداد اعجاباً بها (الكنایة والتعريض للتعالی)، نسخة كتابخانه دولتی برلین ورق 59 ، Beterm II ، F. 146 a (Dr. Baris از روی دفتر نقل شد (چقدا)). ۵ - خدای خاک اورا پاکیزه کناد و پایه اورا در بهشت بالا براد ۱ .
- ۶ - (معن) فزوئی خواستن (منتهى الارب) - مقص شمردن (تاج المصادر بیهقی) - کلمه و دلتنگی . رک : حکایت ؟ از مقاله ۲ . ۷- (معن) زراندود کردن ، آرایش کردن - مکر و فریب و تملق (غیاث) .

رسید، روز آدینه خطبه‌ای کرد که در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود و بمنتهای عرش و علیین^۱ رسید. در اینجا این خطبه از پس دلتنکی و غایت ناامیدی شکایتی کرد از آل سلجوق که فصحاء عرب و بلغاء عجم انصاف بدادند که بعد از صحابه لبی رضوان الله علیهم اجمعین^۲ که تلامذه نقطه نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الكلم^۳ هیچکس فصلی بدین جزالت^۰ و فصاحت نظم نداده بود. قالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ^۴ الْمُسْتَرِ شَدَّ^۵ بِاللَّهِ: فَوَضْنَا أَمْوَارَنَا إِلَى آلِ سَلْجُوقَ قَبْرَزُوا عَلَيْنَا قَطَالُ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ لَقَسْتَ قُلُوبَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ. میگوید: کارهای خویش با آل سلجوق باز گذاشتیم، پس بر ما بیرون آمدند، و روز کار بر ایشان برآمد، و سیاه و سخت شد دلهای ایشان، و از ایشان بیشتر فاسقانند، یعنی کردن کشیدند از فرمانهای ما در دین و مسلمانی.

۱۰

مکایت (۸)

کورخان خطائی^(۳) بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت^(۴) و ماوراء النهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین آنار الله برهانه و وسع عليه رضوانه^(۵). پس کورخان پخارا را به اتمتکین^(۶) داد پسر امیر بیابانی^(۷)، برادرزاده خوارزمشاه انسز^(۸)،

(۱) ا، ب : بمنتهای عروه و علیین : ط : بمنتهای عروه و فرق فرقه‌بن. (چق). واواعطفه در «عرش و علیین» زاید بن نظر میرسد. (فرزان). (۲) ق : + بامر. (۳) ۱، ب، ط : ختنی. (۴) ۱، ب، ط : - که نتوان گفت. (۵) ق : امسکین؛ ط : البستکن. (۶) ۱ : ببابی؛ ط : سامانی.

۱- علیین و علیون، نام مرتبه اعلای بہشت. آسمان هشت، قائم عرش. مؤلف المنجد در ماده (علی) آنرا جمع علی (بکسر اول و دوم مشد) داشته است، ولی قدم‌اکلمه را شبه جمع محسوب داشته‌اند به جمع (رک : البهجه المرضية چاپ ۱۲۹۷ قمری ص ۱۶) و مؤلف المنجد خود در ذکر قواعد صرفی مقدمه کتاب (در ذکر جمع) «علیون» را در ردیف ارضون و عالمون و اهلون وغیره آورده گوید که اینها با وجود عدم استجماع شروط، در ردیف جمع مذکور سالم بشمارند. ۲- رضوان خشنودی - نام فرشته موکل بر بہشت و مجازاً بہشت. ۳- بہشت خدای نصیب همه آنان بادا! . ۴- جوامع ج. جامع، کلم ج. کلمه: جوامع الكلم، کلمات مختصر پر معنی. درباره رسول من کفته‌اند: کان بتکلم بجوامع الكلم. بقیة حاشیه در صفحه بعد

و در وقت باز کشتن او را بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان، نا هرچه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور اونکند؛ و گورخان باز کشت و به برسخان^(۱) باز رفت، و عدل او را اندازه‌ای نبود و نفاد^(۲) امر او را حدی نه. و الحق حقیقت یادشاهی ازین دو بیش نیست. اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند بوفد^(۳) سوی برسخان^(۴) رفتهند و تظلیم کردند. گورخان چون بشنید نامه ای نوشته سوی اتمتکین^(۵) بر طریق اهل اسلام: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» اتمتکین بداند که میان ما اکرچه مسافت دور است، رضا و سخط ما بدون تزدیک است. اتمتکین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد فرموده است، والسلام. بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده‌ایم، هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت، و مجملش بغايت هويدا و روشن است و محتاج شرح نیست، و من مثل این کم دیده‌ام.

حکایت (۹)

غایتِ فصاحتِ قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است^(۶) و هرچه فصحاً و بلغاً را

(۱) ا: به مرسجان؛ ط: بزنجان. (۲) ق: ترسنجان؛ ا: مرسجان؛ ب: برسیحان؛ ط: -.

(۳) ق: اتمتکین؛ ط: البتکین (فی الموضع).

۱- (فتح اول، مص) روان شدن فرمان. ۲- (فتح اول مص) برسولی وایلچی کری بیش کسی رفتن و جمع و افندیز آمده. (غیاث). ۳- پیشینیان کفته‌اند: الفصاحة ایجاز اللفظ و اشباع المعنی.

بغية حاشية صفة قبل

۵- (مص) محکمی و استواری، خوبی، بزرگی، تمام شدن. (غیاث). ۶- خدای حجت او را بربان وی نهد، و بهشت خویش را براو فراخ کرداناد! ۷- صحیح آنسز و ترکی است مرکب از: آت (نام) + سز (ادات سلب) یعنی بی نام؛ و اطلاق این اسم تفالی است ماندن و نماندن کودک را در بلاد ترکستان (لغت نامه) (نورک لغتی. کاظم قدری. ج ۱ ص ۱۴ : ۲). آنسزیسر قطب الدین محمد از سلسله خوارزمشاهیان است که از ۵۲۱ تا ۵۵۱ حکومت رانده (طبقات سلاطین اسلام. لین پول. ترجمه اقبال ص ۱۵۹-۱۶۲). و رک: تعلیقات.

امثال (۱) این تضمین افتاده است تا بدرجهایست که (۲) داشت^۱ همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بکردد، و آن دلیلی^(۳) واضح است و حجّتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاریِ نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است، و رقم قدم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است^۲. آورده‌اند که یکی از اهل‌اسلام پیش ولید بن المغیره^(۴) این آیت همی خواند: قَيْلَ يَا أَرْضُ ابْرَاهِيمَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلِيمٍ وَ غِيْضَ الْمَاءِ وَ قُصْبَى الْأَمْرِ وَ أَسْتَوْتُ عَلَى الْجَوْدِيِّ^(۵). فَقَالَ^(۶) الْوَلِيدُ بْنُ الْمَغِيرَةِ^(۷): وَاللَّهِ إِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاؤَةٌ وَ إِنَّ لَهُ لَحَلَاؤَةٌ وَ إِنَّ أَعْلَاهُ لَمَثِيرٌ وَ إِنَّ أَسْفَلَهُ لَمَعْذِيقٌ وَمَا هُوَ قُولُ الْبَشَرِ^(۸). چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف^(۹) بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا برسند؟ والسلام.

۱۰

حکایت (۱۰)

پیش ازین در میان^(۱۰)، ملوک عصر و جبابره^{۱۱} روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکسره^{۱۲} و خلفاً رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردنی، و هر دسوی که فرستادنی از حکم و دموز و لغز مسائل با او همراه کردنی، و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر،

(۱) ا، ب : مثال . (۲) ب ، ط : تا بدرجۀ که . (۳) در جمیع نسخ : دلیل .

(۴) در جمیع نسخ : مغیره (بدون الف ولام) . (۵) ا، ب : وقال : ق، ط : قال . (۶) در جمیع

نسخ : ولید بن مغیره (بدون الف ولام) . (۷) میان دین و انصاف : ا، ب ، ط : میادین دین انصاف .

(۸) ا، ب ، ط : در ایام .

- ۱ - (فتح اول) حیرت (غیاث) و تعجب و اضطراب (دزی . ذیل ، ج ۱ ص ۴۶۶) ، دهن ، سرگشته شد . یا آنکه رفت خرد او از فراموشی یا از بی‌خدوی . (شرح قاموس) . ۲ - رک : من ۳ ح ۵ و م ۴۰ س ۱۲ . ۳ - سوده ۱۱ (هد) آیه ۴۶ : وَكَفَتْهُ شَدَّاً زَمِنًا ! فَرَوْبَرَ آبَ خُودَرَا ، وَأَيْ آسَمَان ! بازگیر (آب خویش را) و کم کرده شد آب ، و کار گذارده شد ، و (کشتی) بر (کوه) جودی فرار گرفت . ۴ - پس ولید بن مغیره کفت : سوگند بخدای آنرا (کلام اورا) حسن ، و بهجت است و اورا شیرینی است. بر سوی او میوه دار است و فروسوی وی پرشاخ ، و آن گفتاب آدمی نیست . ۵ - ج . جبار ، پادشاه ، سرگش ، سخت دل و بی‌رحم ، کشنده ناحق بخشم ، مرد بلند بالای قوی ، متکبری که غیر را بر خود حقی ننهد (ناظم الاطبا) . ۶ - ج . کسری (معرب خسرو) .

و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی، تا آنکاه که آن جوابها بربیک وجه قرار گرفتی، و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنکاه رسول را کسیل کردندی. و این ترتیب بر جای بوده است تا بروز کار سلطان عادل یمین الدّوله والّذین محمود بن سبکتکین^(۱) رحمة الله وبعد ازاوجون سلجوقيان آمدند – وايشان مردمان ببابان نشين بودند واز مغاری احوال و معالی^۲ آثار ملوک بی خبر – بیشتر از رسوم پادشاهی بروز کار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات مُلک مُنظم^۳ کشت . یکی از آن دیوان بربید^۴ است، باقی بین قیاس توان کردن^(۲) . آورده اند که سلطان یمین الدّوله محمود رحمة الله روزی رسولی فرستاد بماوراء النّهر بنزدیک بفرادخان و در نامه‌ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قالَ اللّهُ تَعَالَى : إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتَقْيَكُمْ . ۱۰ و ارباب حقائق واصحاب دقائق برأ آن قرار داده اند که این تقیه^(۳) از جهل میفرماید، که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتربیت و از نقص نادانی بازپس ترنه، و کلام نا آفریده^(۴) کواهی همی دهد بر سخت این قضیت و درستی این خبر: وَالّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . پس همی خواهیم که ائمه ولايت ماوراء النّهر و علماء زمین مشرق و افضل حضرت خاقان از ضروریات اینقدر خبر دهنند که: نبوت چیست؟ ۱۵ ولايت چیست؟ دین چیست؟ اسلام چیست؟ ایمان چیست؟ احسان چیست؟ تقوی چیست؟ امر معروف چیست؟ نهی منکر چیست؟ صراط چیست؟ میزان چیست؟ رحم

(۱) ق : سبکتکن . (۲) این جمله از « بعد ازو » تا « توان کردن » فقط در ف دارد واز باقی سخن ساقط است . (۳) ق : نکته . (۴) ا ، ب ، ط : کلام آفرید کار .

۱- ج . معلاة (پفتح اول) بزدگی و بلندی قدر ورزیدن ، بلندی در قدر و منزلت (منتھی الارب) . ۲- (اما) از انطمان ، فرونشیننده – محو شونده . ۳- (عر) چاپار ، پیک ، اداره و دستگاه چاپار ، منزلی که بین دو مرکز چاپار است ، مأخوذه از Veredus لاتینی (دائرة المعارف اسلام) و بعضی آنرا از Buridu بابلی گرفته‌اند . رک : مقاله R. N. Frye در نقد و معرفی « تاریخ عرب » تألیف P. K. Hitti در Speculum , vol. XXIV , No. 4 , p. 585 . ۴- سوره ۴۹ (الحجرات) آیه ۱۳ : همانا گرامی ترین شما نزد خدا بربید کار ترین شماست . ۵- رک : من ۳ ح ۵ وص ۳۹ س ۴-۶ . ۶- « بِرَفِعِ اللّهِ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ » (سوره ۵۸ (مجادله) آیه ۱۲) : بلند بکر داند خدا آنان را که گرویدند از میان شما و آنان که داده شدند داشت بمرتبه‌ها . خدا بدانجه میکندا کاهست . (چهار مقاله ۵)

چیست؟ شفقت چیست؟ عدل چیست؟ فضل چیست؟ چون این نامه بحضرت بُغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمّه ماوراء النّهر را از دیار و بلاد باز خواندند و درین معنی با ایشان مشورت^۱ کرد، و چند کس از کبار و عظام^۲ ائمّه ماوراء النّهر قبول کردند^(۱) که هر یک درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و براین چهارماه زمان خواستند؛ و این مهلت با نوع مضرّه‌می بود، ۵ چه از همه قویتر^(۲) اخراجات^۳ خزینه بود در اخراجات^(۳) رسولان و پیکان^(۴) و تعهد ائمّه، تا محمد بن عبده^(۵)الکاتب که دیر بُغراخان بود و در علم تعمّقی و در فضل تنوقی^(۶) داشت و در نظم و نثر تبحّری^(۷) و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود گفت: من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنان‌که افضل^۸ اسلام و امائل^۹ مشرق ۱۰ چون بینند در محل رضا و مقر پسند افتاد، پس قلم بر کرفت و در پایان^(۸) مسائل بر طبق فتوی‌بنوشت که: **قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : الْتَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ .**^{۱۰} همه ائمّه ماوراء النّهر انکشت بدندان گرفتند و شکفتیها بودند بد و گفتند: اینت جوابی کامل و اینت لفظی شامل! و خاقان عظیم بر افروخت که نمیر کفايت شد و بائمّه حاجت^(۹) نیفتاد. و چون بفرزین رسیده‌می پسندیدند. پس از این مقدمات تیجه آن همی آید که دیر عاقل و فاضل مهین^{۱۱} جمالی است از تجمل پادشاه ۱۵ و بهین رفعتی است از ترّفع پادشاهی^{۱۲}. پس بدین حکایت این مقالت را ختم کنیم، والسلام.

- (۱) ۱، ب، ط: - و چند کس از کبار... قبول کردند. (۲) ۱، ب: چه کمتر ازاو: ط: چه کمتر از آن. (۳) ۱، ب، ط: مواجب. (۴) ۱، ب: پیکان. (۵) ۱، ب: عبد: ط: عیداً. (۶) ۱، ب، ط: تنوقی. (۷) ۱، ب، ط: تبحّری. (۸) ۱، ب، ط: ماین. (۹) ۱، ب، ط: - حاجت.

- ۱- در عربی بفتح سیم و ضم شین و سکون واو، یاسکون شین و ضم واو، در فارسی بفتح میم و سکون شین و قتح واو و راء، رای زدن. ۲- ج. عظیم، بزرگ. ۳- ج. اخراج: وجه معان، وجه گنران - آنچه از شهر و با مملکتی مال التجاره و جز آن بیرون برند. صادرات (لغت نامه). ۴- تنوق (معن) نیکولایس پوشیدن- نیکو انجام دادن- تبحر. ۵- ج. افضل، دانشمندتر (غیاث) (قطر المحيط). ۶- ج. امثال، مشابه و نظیر (غیاث)، افضل (قطر المحيط)، امثال قوم، برگزید گان کرده. ۷- پیامبر خدا - که تحيت و درود خدای براو باد! - فرمود: بزرگداشت مر فرمان خدای براست، و مهربانی مر آفرید گان او را. ۸- از: مه (پهلوی mas) معنی بزرگ و در زبان کنونی بکسر اول خوانند) + بن (نسبت). ۹- بلندی مقام سلطنت.

مقالات دوم

در ماهیت اعلم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت انساق^۱ مقدمات موهمه^۲ (۱) کند
والثام^۳ قیاسات منتجه^۴ بر آن وجه که معنی خردرا بزرگ کردن و معنی بزرگ کردن
خرد و نیکورا در خلعت^۵ (۲) زشت باز نماید و زشترا در صورت نیکو جلوه کند، و با یهان^۶
قوتهای غصبانی و شهوانی را بر انگیزد، تا بدان ایهان طباع^۷ را انقباضی^۸ و انبساطی^۹ بود
و امور عظام را در نظام عالم سبب شود^{*} چنانکه آورده اند^{۱۱} :

حکایت (۱)

احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده^{۱۲} بودی، بامری
خراسان چون افتادی؟ کفت: بیاد غیس در خجستان روزی دیوان حنظله باد غیسی
همی خواندم بدین دو بیت رسیدم^(۳) :

مهتری کر بکام شیر در است شو خطر^{۱۳} کن ز کام شیر بجوی^{*}
یا بزرگی و عز و نعمت وجاه یا چو مردانت مرگ رویا روی^(۱۴)

(۱) ا، ب : ط : موهمه . (۲) ا، ب : حلیت : ط : حلیه . (۳) ا : + حنظله
نادغیس کوید؛ ب : + که حنظله کوید؛ ط : + که حنظله باد غیسی کوید . (۴) ط : یا که مرد است
و مرگ روی بروی .

- ۱ - رک : ص ۱۹ ح ۸ . ۲ - (معن) ترتیب دادن ، راست و تمام شدن ، فرام
آمدن . (منتهی الارب) . ۳ - (افا ، مث) : بوهم افکننده ، بشک اندازنده .
۴ - (معن) ساز وابی کردن میان دو چیز (منتهی الارب) ، بهم پیوستن . ۵ - (افا ، مث) ازان اتاج :
تبیجه دهنده . ۶ - موازنه و مزدوچ (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۳) . ۷ - (معن) بگمانی افکنند
(منتهی الارب) ، بشک انداختن . ۸ - ج . طبع : سرشت ، سجیه (اقرب الموارد) (منتهی الارب) .
۹ - کرفتگی (خاطر) . ۱۰ - کشادگی (خاطر) . ۱۱ - یعنی حکایت کرده‌اند ، وابن
لفت در قرن ششم روی با انتشار نهاده است و در کشف المحبوب (هجویری) «می آورده‌اند» استعمال شده ، لکن
کلیله (و دمنه) و چهار مقاله و مقامات حمیدی «آورده‌اند» استعمال کرده‌اند . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۰) .
۱۲ - کرایه دهنده خر ، خرکچی ، مکاری . ۱۳ - قدر وجاه ، بزرگی ، آفت ، دشواری .
۱۴ = روی + ا + روی (مانند: دماد ، سراسر ، کشاکش) ، رویرو ، مقابل .

داعیه‌ای^۱ در باطن من پدید آمد که بهیج وجه در آن حالت که اندر بودم راضی
توانستم بود، خران را بفر و ختم و اسب خریدم، واز وطن خویش رحلت کردم و بخدمت
علی بن الیث^(۱) شدم برادر یعقوب بن الیث و عمر و بن الیث، و باز دولت صفاریان در
ذروه^۲ اوج علیین پرواز همی کرد، و علی برادر که می‌بود و یعقوب و عمر را بر او
اقبالی تمام بود. و چون یعقوب از خراسان بگزین شد از راه جبال، علی بن الیث مرا از
رباط سنگین باز کردانید و بخراسان بشحنگی^۳ اقطاعات^۴ فرمود، و من از آن لشکر^۵
سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم. واز اقطاعات علی بن الیث
بکی کروخ هری^(۶) بود و دوم خواف^(۷) نشابور. چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه
کردم، آنچه بمن رسید تفرقه^۸ لشکر کردم و بلشکر دادم^۹، سوار من سیصد شد.
چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند:
ما را شحنۀ ای باید با ده تن^(۱۰). رای من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت
صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بشت^(۱۱) بیرون شدم، و به بیهق
درآمدم، دو هزار سواربر من جمع شد. بیامدم و نشابور بکرفتم، و کار من بالا گرفت
و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشن را مستخلص کردانیدم. اصل و سبب این
دو بیت شعر بود. و سلامی اnder تاریخ خویش همی آرد که کارِ احمد بن عبد الله بدرجه‌ای
رسید که نشابور یک شب سیصد هزار دینار و پانصد سراسب و هزار تا جامه بیخشید.
و امروز در تاریخ از ملوک قاهره^(۱۲) یکی اوست. اصل آن دو بیت شعر بود، و در عرب

(۱) همه نسخ «لیث» بدون الف و لام در همه مواضع. (۲) ب، ط: مرد: ۱: مرد.

(۳) ط: خان. (۴) ط: ما را خواجه با دبه باید و. (۵) بشت: ب، ط، ق: بشب

(بدون «روستای»)، و متن تصحیح فیاسی است.

- ۱- خواهش و اراده (غیاث).
- ۲- بضم و کسر اول، علو و مکان مرتفع، بالاترین قسمت هرچیز (اقرب الموارد).
- ۳- شحنۀ، مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. بعرف آنرا کوتولوحا کم کویند. (غیاث).
- ۴- جمع اقطاعه، قطعه‌ای از زمین خراج که بلشکریان میدادند و غله آن معاش آنان را تأمین می‌کرد. (قطرالمحيط).
- ۵- از کدام لشکر؟ (حق) «آن» در این موارد عهد ذهنی است. رک: (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹). و رک: من ۶۴ ص ۹.
- ۶- (مص) پراکندن، بخش کردن.
- ۷- دو جمله متراffد.
- ۸- غالب، چیره و زبردست (تطبیق صفت با موصوف).

و عجم امثال این بسیار است. اما برین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر اورا در دواوین^۱ و دفاتر^۲ مثبت کرداند، زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است^۳ مأمور شود از لشکر و کنج و خزینه او آنار نماند، و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند. شریف^۴ مجلدی^(۱) کر کانی کوید^(۲) :

از آن چندان نیم^۳ این جهانی
که ماند از آل ساسان وآل سامان
نوای باربد^۴ مانده است و دستان .
ثنای رود کی ماندست و مدحت^(۳)

واسامي ملوك عصر و سادات^۵ زمان بنظام رائع^۶ و شعر شائع^۷ این جماعت باقی است
چنانکه اسامي آل سامان به استاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرود کی و ابو العباس الرتبجعی^(۴)
وابوالمثل^(۵) البخاری و ابو انس حق جو باری و ابوالحسن اغبی^(۶) و طحاوی^(۷) و خیازی^(۸)
بیشاپوری و ابوالحسن الکسائی . اما اسامي ملوك آل ناصر الدین^۹ باقی ماند بامثال: عنصری
وعسجدی و فرجی و بهر امی وزینی^(۹) و بزر جمهور قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری
و مسعودی و قصاری^(۱۰) و ابوحنیفة اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان
و محمد^(۱۱) ناصر و شاه بور جاو احمد خلف و عثمان مختاری و مجدد^(۱۲) السنائی، اما
اسامي آل خاقان باقی ماند به: لؤلؤی و کلابی و نجیبی فرغانی^(۱۳) و عميق^(۱۴) بخاری و رشیدی

(۱) ط : مجدد . (۲) ب، ق : - شریف . . . کوید . (۳) ا، ب ، ط : مدحت .

(۴) ا : الزبعنی؛ ب : الرستمی؛ ق : الذبیحی؛ ط : الرازی، و متن تصحیح علامه دخوبی است . رجوع
کنید بتعلیقات کتاب «ابوالعباس الرتبجعی» . (۵) ق : ابوالمسک . (۶) ق : اعجمی؛ ط : - .

(۷) ط : - طحاوی . آقای سعید لفیسی حدس میزند «بخاری» منسوب بطارخستان باشد . رک : تعلیقات .

(۸) ق : حباری . (۹) مرحوم فزوینی در متن چهارمقاله نام اورا «زینتی» نوشته و در نسخه بدلهای آخر کتاب از سخنه ق «زینتی» . رک : تعلیقات . (۱۰) ق : فشاری : ط : غنایمی . رجوع بتعلیقات شود .
(۱۱) ط : مجدد . (۱۲) ا : موجود؛ ق: محمود؛ ب : آدم . (۱۳) ط : - نجیبی فرغانی؛ ق:

حسن فرغانی .

- ۱- ج . دیوان ، سفینه و دفتر اشعار . ۲- اجل محثوم (رک : مقاله سوم حکایت ۷).
- ۳- نعمت و تن آسانی و فراغی و ممال (منتھی الادب) . ۴- ازمغنیان دربار خسرو پرویز . رک:
برهان قاطع چاپ نگارنده . ۵- ج. ساده ج. سائد : شریف ، مجید و سید قوم . ۶- رسا، بالنده .
- ۷- سجع متوازی . ۸- مراد سلسلة غزنوی است بمناسب اتساب بناصر الدین سبکتکین .

سمرقندی و نجعار ساغرجی و علی بانیدی^(۱) و پسر درغوش^(۲) و علی سپهری^(۳) و جوهری و سعدی^(۴) و پسر تیشه^(۵) و علی شطرنجی. اما اسمی آل بویه باقی ماند به استاد منطقی و کیا غصائری و بندار^(۶). اما اسمی آل سلجوق باقی ماند به قرخی کرکانی^(۷) و لامی دهستانی و جعفر همدانی و در فیروز^(۸) فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی. اما اسمی ملوک طبرستان باقی ماند به قمری کرکانی^۹ و رافعی نشابوری و کفائی^(۹) کنجه و کوسه فالی^(۱۰) و پور کله^(۱۱). و اسمی ملوک غور آل شنیب خلده‌الله ملکهم^۱ باقی ماند به ابو القاسم رفیعی و ابویکر جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی. و دواوین این جماعت ناطق است بكمال و جمال، و آلت و عذت^(۲)، و عدل و بندل، و اصل و فضل، و رای و تدبیر، و تأیید و تأثیر. این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه^(۳) نور الله مضاجعهم و وسع عليهم مواضعهم^(۴)^(۱۲) بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششها^(۱۳) کران کردند و برین شراء مغلق^(۱۴) سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیارن^(۱۵)، و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش^(۶) که بنا کردند و بیار استند که امروز باز می‌زن

(۱) بانیدی، مسحیح این کلمه مشکوک است. ۱: تایندی؛ ب: تاییدی؛ ط: تاییدی؛ ق: ماهی.

(۲) ب: پسر درغوشی؛ ط: ... (۳) ق: سهری. (۴) هرچهار لسخه: «سعدی» با عین مهمه،

و من احتمال قوی میدهم که سعدی باشد بنم سین مهمه و سکون غین معجمه، بمناسبت آل خاقان که محل حکومتشان مادر ام التئم بوده است. (۵) پسر تیشه، این کلمه بیزمشکوک است. ۱، ق: مثل متن؛ ب: پرسید؛ ط: ...

(۶) جمیع سخن جز ق: - اما اسمی آل بویه ... بندار. (۷) ۱، ب، ط: فرخی کرخانی.

(۸) ط: و فیروزی. (۹) کفائی، این کلمه بیزمشکوک است. ۱: کفایتی؛ ق: کنایه؛ ب، ط: مثل متن.

(۱۰) کوسه فالی، این کلمه بیزمشکوک است. ۱: مثل متن؛ ب: کوسه فالی؛ ط: کوسه

قابنی. (۱۱) پور کله، این کلمه بیزمشکوک است. ۱، ق: بور کله؛ ب: بور کله؛ ط: ... (۱۲) جمیع

سخن غیر از ق: - و این مهتران خالیه ... مواضعهم. (۱۳) ۱، ب، ط: بخششها. (۱۴) در همه

سخن: مغلق با غین معجمه. (۱۵) در «ا» جمله «که امروز ... دیارن» قبل از «بسا مهتران الخ» می‌باشد.

۱ - خدای پادشاهی آنان را جاوید دارد! ۲ - ساز و برگ. ۳ - گذشته، در گذشته. (تطبیق صفت با موصوف). ۶ - خدا خوابگاههای (آرامگاههای) آنانرا رونم فاراد و جایگاههای ایشان را فراخ کناد! [مضاجع، ج. مضجع: خوابگاه و معجاز آرامگاه.]. ۵ - (افا) از افلاق: گوینده شعرهای نیکو و طرفه. ۶ - سجع.

هموارگشته است و با مفازات^۱ و اودیه^۲ برابر شده^۳ (مصنف گوید) (۱) :
 بسا کاخا که محمودش بنا کرد
 که از رفت همی با مه‌مرا^۴ کرد
 نبینی زآن همه یک خشت برپایی
 مدیح عنصری ماندست بر جای .
 و خداوند عالم علاء الدین ابوعلی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین
 - که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور - بکین خواستن آن دوملک شهریار
 شهید و ملک حمید بغزین رفت ، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت . بر درد آن
 دو شهید (۲) که استغفارها کرده بودند و کزافها کفته^۵ ، شهر غزین را غارت فرمود
 و عمارت محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد ، و مدایع ایشان بزر همی خرید
 و در خزینه همی نهاد . کس را زهره آن نبودی که در آن لشکر^۶ یا در آن شهر
 ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود (۳) از شاهنامه برمی خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی
 گفته بود :

ز کهواره محمود گوید نخست	چو کودک لب از شیر مادر بنشست
بکف ابر بهمن بدل رود نیل (۴)	بن زنده ^۷ پیل و بجان جبرئیل
با بشخور آرد همی میش و کرگ	جهاندار محمود شاه بزرگ

همه خداوندان خرد دانند (۵) که اینجا حشمت محمود نمانده بود ، حرمت
 فردوسی بود و نظم او ، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را
 محروم و مأیوس نگذاشتی .

(۱) ق : - مصنف گوید . (۲) بر درد آن دوشید ، کذا قی ق و هو الصواب . ۱ ، ب ، ط : براء
 دزدان هردو را شهید کردند . (۳) ۱ ، ب ، ط : یا پادشاه خود ، و آن خطاست . (۴) ۱ ، ب ، ط : -
 این بیت . (۵) ق : داند .

- ۱- ج . مغازه ، محل رستگاری و برسبیل اطلاق بند ، بیابان مهلک را مغازه گفتند :
- در جهان باز گونه زین بسی است
- من بیابانرا مغازه نام شد
- نام و ننکی عقلشان را دام شد .
- (مولوی . مجلد ثانی مثنوی) .
- ۲- ج . وادی : فرجه بین کوهها و پسته ها که مجرای سیل شود ، و صحراء (غیاث) .
- ۳- حذف فعل بقیرنه . ۴ = مراء (معن) پیکار کردن ، جدال کردن (منتهمی الارب) .
- ۵- حذف فعل بقیرنه . ۶ = عهد ذهنی . رک: من ۴۳۴ ح ۵ . ۷ = زنده ، بزرگ ، عظیم (برهان قاطع) .

فصل - در چگونگی شاعر و شعر او^(۱)

اما شاعر باید که سلیم الفطره^۱، عظیم الفکره^۲، صحیح الطبع^۳، جیدالرویه^۴، دقیق النظر^۵ باشد، در انواع علوم متنوع^(۲) باشد و در اطراف رسوم مستطرف^۶، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی. و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روز کار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروه^(۷)، برسفائن^۸ بنویسند و در مدائین بخوانند که حظ اوفر^۹ و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروه^(۴) نباشد این معنی بحاصل^{۱۰} نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود^{۱۱} و پیش از خداوند خود بمیرد^{۱۲} و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟ أما شاعر بدین درجه نرسدا لَا که در عنفوان^{۱۲} شباب^{۱۳} و در روز کار جوانی نیست هزار بیت از اشعار متقدمان^(۵) یاد کیرد، و ده هزار کلمه از آثار متاخران^(۶) پیش چشم کند، و ییوشه دواوین استادان همی خواند و یاد همی کیرد^(۷) که در آمد و بیرون شد ایشان از مضايق و دقایق سخن برچه وجه بوده است، تاطرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه^(۸) خرد او منقش گردد، تا سخشن روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علوّمیل کند^{۱۴}، هر کرا

(۱) جمیع سخن غیر از ق : - در چگونگی شاعر و شعر او. (۲) ب، متبع. (۳) ق : مقره؛ ۱، ب : مقرر؛ ط : مشهور. (۴) ق : مفرد؛ ۱، ب، ط : مقرر. (۵) ق : متقدمون : ط : متقدمین. (۶) ۱، ب : متاخران؛ ق : متاخران؛ ط : متاخرین. (۷) ۱، ب، ط : آکاهی میدارد. (بعای : یاد همی کیرد). (۸) ۱، ب، ط : در صفحه.

۱- پاک سرشت. ۲- بزرگ اندیشه. ۳- درست فریحه. ۴- نیکوتفکر و نأمل. ۵- باریک بین. ۶- (آفا) ایز استطراف، نو پیدا کردن، خوش کردن و شکفت داشتن بچیزی (منتهی الارب). ۷- (امف) از فراءات، خوانده. ۸- ج. سفینه: دفتر و بیاض. ۹- پیشتر. ۱۰- مرحوم فزومنی دریشت جلد چشم این باء را باء اطنابیه نامیده وبالمعجم (ص ۲۶۶) ارجاع کرده است، و امر وز غالباً آنرا باء تأکید خوانند. ۱۱- تأثیر چگونه بی اثر باشد؟.. ۱۲- اول هرچیزی و خوبی و حسن آن. (منتهی الارب). ۱۳- (فتح اول) جوانی. (منتهی الارب). ۱۴- نظری این شرایط را ابن خلدون در مقدمه مشهور خویش نقل کند. المقدمة، للعلامة ابن خلدون، چاپ مطبعة الشرفية ص ۶۶۹ بعد.

طبع درنظم^(۱) شعر راسخ شد و سخشن هموار کشت، روی^(۲) بعلم شعر آرد و عروض^۱ بخواند و کرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی کردد چون غایة العروضین^۲ و کنز^۳ القافیه، و نقد^۴ معانی و نقد الفاظ و سرقات^۵ و تراجم^۶، و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، و اسم او در صحیفة روزگار پدید آید، چنانکه اسمی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم، تا آنچه از مخدوم و مملوح بستاند حق آن بتواند کزارد در بقاء اسم^(۳). و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود، اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدوسیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن، خاصه که پیر^(۴) بود، و درین باب تفهّص کرده‌ام، در کل عالم از شاعر پیر بد تربیته ام، ۱۰ و هیچ سیم ضائع نر از آن نیست که بوی دهند. ناجوانمردی که پینجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم^(۵) بدادست کی بخواهد دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد، اگرچه شعرش نیک نباشد، امید بود که نیک شود^(۶) و در شریعت آزاد کی تربیت او واجب باشد و تعهد او فریضه و تفهّد او لازم^(۷). اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه خرم شود، و مجلسها بر افروزد، و شاعر بمقصود رسد؛ و آن اقبال که رود کی در آل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری^(۸) ۱۰ کس ندیده است.

(۱) ا، ب، ط: نظر. (۲) ا، ب، ط: و روی، و آن خطاست. (۳) آ، ب: ویقای اسم او باید و؛ ط: ویقای اسم او باید. (۴) آ، ب: زور شعر؛ ط: ببدیهه گفتن بود له بزور شعر.

۱- (فتح اول) فن شناختن وزن‌ها و بحرهای اشعار. ۲- اگر اصل نسخه غایة العروضین بوده، مقصود از عروضین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد. (چق). ۳- گنج. ۴- فن شناختن نیک و بد (معانی یا الفاظ) نظم و نثر (Critique). ۵- جمع سرقة: دزدی، و مراد آنست که شاعری لفظ یا معنی و مضمون شاعر دیگر را بنام خود کند و آن شامل انتحال و سلح و المام و نقل است. رجوع بالمعجم تأثیف شمس قیس مصحح قزوینی ومدرس چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ۳۴۰-۳۴۷ شود. ۶- ج. ترجمه: ذکر سیرت شخص و اخلاقی و نسب او، شرح حال (Biographie). ۷- یعنی «آنچه وی همی کوید...». ۸- حذف فعل بقیرنه. ۹- مترادف بدیهه گویی.

مکايت (۲)

چنین آورده‌اند^۱ که نصربن احمد که واسطه عقد^۲ آل سامان بود، واوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمتع^۳ (۱) و علل ترّفع در غایت ساختگی^۴ بود^۵، خزانه آراسته، و لشکر جرار^۶، و بند کان فرمانبردار^۷ (۲). زمستان بدارالملک بخاراً مقام کردی و قابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان. مکر^۸ ۵ یک سال نوبت هری^(۳) بود، بفصل بهار بیاد غیس بود، که بادغیس خرم‌ترین چراخوارد- های خراسان و عراق است. قریب هزار ناو^۹ هست پر آب و علف، که هر یکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش^{۱۰} خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب^(۴) شدند، نصربن احمد روی بھری نهاد و بدر شهر^(۵) بمرغ^(۶) سپید فرود آمد و لشکر کاه بزد، و بهار کاه^{۱۱} بود^(۶)، شمال^{۱۲} روان شد، ۱۰ و میوه‌های مالن^(۷) و کرونخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود، و اگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود، و هوا خوش بود و باد سرد، و نان^(۸) فراغ، و میوه‌ها بسیار، و مشتممات فراوان و لشکری^(۹) از بهار و قابستان برخورداری

(۱) ا، ب، ط : همتع. (۲) ا، ب، ط : + داشت. (۳) ا، ب، ط : هرات.

(۴) ب، ط : میدان حرب. (۵) ا، ب، ط : بمرغزار. (۶) جمیع سخ غیرازق : - و بهار کاه بود.

(۷) ب، ق، ط : ماکن (درجهٔ مواضع درین حکایت). (۸) ق : باران : ط : زمان.

(۹) ظ : لشکریان. (م.م.)

- ۱- رک : (فهرست لغات). ۲- عقد، بکسر اول، گردن بند. واسطه العقد، گوهر کلان و بیش‌بهای که در میانه حقیقی همه گوهرهای گلوبند باشد (غیاث). ۳- (معن) استوار و قوی شدن. ۴- آمادگی، مهیا بودن. ۵- تکرار فعل. ۶- لشکر کران دو بجهت کثرت. (منتھی الارب). ۷- سجع. ۸- رک : ص ۳۰ ح ۲. ۹- ناو، جوی آب، کشتی، چوب کاواک که در بعض مواضع آب از آن بتنورة آسیا رود، میز آب که از سفال سازند و یکدیگر وصل کنند و آب در آن جاری شود، ناودان (انجمن آرا). ناو بمعنی وادی عربی یعنی دره‌هایی که آب از میان آنها بگذرد و دو طرف آبادان و معمور باشد، یا رودخانه‌ای که از میان دشت یا دو کوه بگذرد. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). ۱۰- دراصل بواو مجھول : قوت، توانایی، جسم و بدن. ۱۱- فصل بهار. ۱۲- بفتح و کسر اول، بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد (غیاث).

تمام یافتند از عمر خویش؛ و چون مهر کان در آمد و عصیر^۱ در رسید و شاه سفرم^۲ و حمام^۳ و اقحوان^۴ در دم شد^۵، انصاف از نعیم^۶ جوانی بستند و داد از عنفوان شباب^۷ بدادند^۸. مهر کان دیر در کشید و سرما قوت نکرد^۹، و انگور در غایت شیرینی رسید، و در سواد^{۱۰} هری صد و بیست لون انگور یافته شود هریک از دیگری لطیف تر و لذیذ تر^{۱۱} و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت رُبع مسکون یافته نشد: یکی پرنیان^{۱۲} و دوم کلنجری^{۱۳} تنک^{۱۴} پوست خردتکس^{۱۵} بسیار آب، گوئی که در او^{۱۶} اجزاء ارضی نیست^{۱۷}. از کلنجری^{۱۸} خوش ای پنج من و هر

- (۱) ۱: شاه سپرم؛ ب: ط؛ شاه اسپرم. (۲) ۱، ب: حبیم؛ ق. . (۳) ۱، ب، ط: زمان. (۴) ۱، ب: زمانه؛ ط: جوانی. (۵) ق: قوت گرفت. (۶) ۱، ب: بریان؛ ط: تریان. (۷) ۱: کلیبدی؛ ب: کلیبدی؛ ط: کلیبدی؛ ق: کلیبدی، این کلمه از روی برهان قاطع تصحیح شد. (۸) ق: خردتکش؛ ط: خود شکن. (۹) ۱: والبته گوئی که دران ارضی بیست؛ ب: والبته گوئی که دران ارضی بیست؛ ق: گوئی که دران ارضی بیست؛ ق: کوهی که در اجزاء ارضی بیست. (۱۰) ۱: کلیبدی؛ ب: کلیبدی؛ ق: کل بعری؛ ط: -.

۱- شیره، و مراد شراب است:

سال سیصد سرخ می خورد، سال سیصد زرد می
لعل می الفین شهر، والمعیر الفی سنة.
منوچه‌ری دامغانی. دیوان ص ۷۷.

- ۲- بکسر سین وفتح فا و راء، ریحان، که آنرا نازبو گویند (غیاث). ۳- بفتح او و کسر چهارم، پودینه بستانی که بر گشن پهن باشد و آنرا حق بطبعی گویند. حمامه، یکی (منتھی الارب). ۴- بضم اول و سوم، بابونه (منتھی الارب) (غیاث)، شکوفه ریحان و بابونه (برهان قاطع). ۵- مرحوم بهار نوشته‌اند: دردم استعمال عجیبی است و هیچ‌جا درنظم و نثر ندیده‌ام و کمان حقیر این است که غلط باشد و اصل «داماد» باشد بضم دو دال مهمله یعنی بیانی و متواالی ویشت سریکدیگر. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۶- مترادف (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۴). ۷- سواد (فتح او) شهر، دیه‌های شهر (منتھی الارب)، قریبها و اراضی اطراف آن. ۸- بفتح او و چهارم و کسر دوم و بنجم. ۹- بضم اول و دوم، باریک، دقیق، اندک، نازک، لطیف. رک: برهان قاطع چاپ نگارنده ص ۵۱۹. ۱۰- هسته انگور و تکث نیز دیده شده است؛ بهرامی گوید:

آن خوشه یین چنانکه یکی خیک پر پیش
سر بسته و نبرده بدودست هیچ‌کس
هم بر مثال مردمک چشم ازاو تکس.
(سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵).

- غزم صره انگور بود که شیره و تکس در روی باشد. ۱۱- استعمالی ضمیر «او» برای غیر ذی روح. رک: ص ۵۸ س ۱.

دانه ای پنج در منگ بیاید، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش^(۱) بسیار بتوان^(۲) خورد بسبب مائیستی^(۳) که در اوست، و انواع میوه‌های دیگر همه خیار^(۴). چون امیر نصر بن احمد مهر کان و نمرات او بدبید عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت. کشمش بیفکندند در مالن^(۵) و منقی^(۶) بر کرفتند^(۷)، و آونگ^(۸) بیستند، و کنجینه‌ها پر کردند. امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه درآمد که او را غوره و درواز خوانند. سراهایی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی، و هر یکی را باغی و بستانی در پیش برمهی^(۹) شمال نهاده. زمستان آنجا مقام کردند، و از جانب سجستان^(۱۰) نارنج آوردن گرفتند، و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستانی کذاشتند^(۱۱) در غایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان بیاد غیس فرستادند، ولشکر کاه بمالن^(۱۲) بیان دوجوی^(۱۳) بردند؛ و چون تابستان درآمد میوه‌ها در رسید، امیر نصر بن احمد کفت: «تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشنتر مقام‌گاه نباشد، مهر کان برویم^(۱۴).» و چون مهر کان درآمد، کفت: «مهر کان هری بخوریم و برویم.» و همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهارسال بربین برآمد؛ زیرا که صمیم^(۱۵) دولت سامانیان بود و جهان آباد، و ملک بی خصم، و لشکر فرمانبردار،

(۱) ط: از آن؛ ق: -. (۲) ا، ط: حلاوت؛ ب: توان. (۳) ا، ط: توان؛ ب: نتوان.

(۴) ا، ب، ط: دلکش. (۵) رجوع به اشاره^(۷) من^(۹) شود. (۶) ا؛ و منقا بر کرفتند؛ ب:

مقابر گرفتند؛ ق، ط: منقار بر گرفتند. (۷) ا، ب، ط: - مهی. (۸) ا، ب، ط: سستان.

(۹) ق: بدوجوی. (۱۰) جمیع سخن غیراز ق: - امیر نصر بن احمد کفت... مهر کان برویم.

- ۱- نرگیبی است که «از» قید اضافی با شین ضمیر غایب جمع شده است. (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶).
- ۲- مصدر جملی از ماء (آب)، آبکی بودن. ۳- گزین و بر گزینه (منتهی-الarb)، نغبه و ممتاز، و بهقی «خیاره» آورده است (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶).
- ۴- بصیغه اسم مفعول کشمشی است که دانه‌های آنرا بیرون آورده باشند (تحفة المؤمنین لمحمد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت «زیب»). (حق).
- ۵- رسماً که خوش‌های انکوراز آن آویزند (برهان قاطع).
- ۶- بفتح اول و دوم، جای وزش باد. ۷- کذاشت، متعدی کذاشت بمعنى کنداشتن، واپس نوع تعدیه در نثر قدیم مکرر دیده میشود مانند نشاستن از نشستن و بر کاشتن از بر کشتن و شناختن از شکفتن و کذاشت از کنداشتن و گذاشت و کافتن از کفتن وغیره (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶).
- ۸- بفتح اول، اصل چیزی و غالعن و خلاصه آن (منتهی الarb)، میان هر چیز (غیاث).

و روزگار مساعد، و بخت موافق. با این همه ملول کشتند، و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند، هوای هری در سر او و عشق هری در دل او. در انتهای سخن هری را بیهشت عدن^۱ مانند کردی، بلکه^(۱) بر بهشت ترجیح نهادی، و از بهار چین^(۲) زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرّزود کی رفتند - واژه^۳ لدماء پادشاه هیچکس محتشم^۴ نر و مقبول القول تراز او نبود -، گفتند: «بنجهزار وینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک^(۳) حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد»، و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید. رود کی قبول کرد که بعض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنشر بالو در نگیرد، روی بنظم آورد، و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بهای خوش بنشست، و چون مطربان فرو داشتند^۵، او چنگ بر گرفت و در پرده عشق این قصیده آغاز کرد:

بوی^(۴) یار مهریان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی^۴

پس فروتر^۵ شود و گوید^(۵):

زیر پایم پرنیان^(۶) آید همی

ریگ آموی^۶ و درستی راه او^(۶)

خنگ^۷ مارا تا میان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست

(۱) جمیع سخ غیر از ق: - بیهشت... بلکه. (۲) ب: بهار حسن. (۳) ۱، ط: از اینجا: ب: از آنجا. (۴) دیوان رودکی. چاپ فیضی م ۱۰۲۹: یاد. (۵) م.م. (۶) جمیع سخ غیر از ا: - پس فروتر شود و گوید. (۷) ب، ط: درشتیهای او. (۷) ق: زغفران، نیز در اصل: زغفران، ولی بعد آفرا «پرنیان» تصحیح گردید.

۱- بفتح اول، (معن) اقامت کردن و همیشه بودن بجایی و منه: جنات عدن (منتھی الارب)، عدن مأْخوذ از عبری است بمعنى لذت، حظ، در فرق‌آن سوره ۲۶ آية ۸۵ «جنة النعيم» بمعنى جنات عدن آمده. در زبانهای اروپایی Eden (بهشت زمینی)، بهشتی که خدا آدم و حوارا بدانجا جای داد (آرتور جفری. لغات دخیله در قرآن. باروده ۱۹۳۸ م ۲۱۲-۲۱۳). ۲- رجل محتشم، مرد باحشمت (منتھی الارب) و باشوكت و دبدبه. ۳- دست نگاهداشتند. (سبک شناسی ج ۲ م ۳۰۳).

۴- حافظ این مصraig را تضمین کرده است:

خیزتا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نیمیش بوی جوی مولیان آید همی.
(دیوان حافظ ص ۳۶۸). (چقدا). ۵- پایین تر. (سبک شناسی ج ۲ م ۳۰۳). ۶- بکسر اول، اسبسپید.

ای بخارا ! شاد باش و دیر زی^(۱)
 میر ماهست و بخارا آسمان
 میر سرو است و بخارا بوستان آید همی.

چون رود کی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل کشت که از تخت فرود آمد
 و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی^(۲) آورد، و روی بخارا نهاد، چنانکه رانین^(۳) ۵
 و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر برداشت به برونه^(۴)، و آنجا در پای کرد، و عنان
 تا بخارا هیج باز نگرفت^(۵)، و رود کی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد.
 و شنیدم بسمرقند بسنۀ اربع و خمس مأه از دهقان ابو رجا احمد بن عبدالقصد العابدی
 که گفت: « جد من^(۶) ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رود کی بسمرقند
 رسید، چهار صد شتر زیر بنه او بود. » و الحق آن بزرگ کی بدین تجمل ارزانی بود،
 ۱۰ که هنوز این قصیده را کس جواب نکفته است که مجال آن ندیده اند که ازین
 مضایق آزاد توانند بیرون آمد. و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی
 امیر الشعرا معزی بود که شعر او در طلاوت^(۷) و طراوت بغايت است و در روانی
 و عنیوبت^(۸) بنهایت^(۹)، زین الملک ابو سعد^(۱۰) هندو بن محمد بن هندو اصفهانی از روی
 درخواست کرد که آن قصیده را جواب کوی^(۱۱) گفت: « توانم ». الحاج کرد. چند بیت
 ۱۵ بگفت که یک بیت از آن بیتها این است^(۱۲) :

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی

(۱) ب : شاد زی . (۲) ق : پیش . (۳) ا : رعنین ؛ ب : نعین ؛ ط : - .

(۴) حق : برونه ، ا : به برونه ؛ ط : با برونه ؛ ب : - . مرحوم فروتنی در حاشیة چندا « برونه »
 بوشته اند وظاهرآ این صورت را صحیح دانسته اند. (۵) ب ، ط : - دهقان ابورجا ... جد من.

(۶) ق : ابوسعید . (۷) ا ، بعد از « جواب کوی » : توانست گفت که توانم گفت ، معزی کویه
 ب : توان گفت که توانم گفت ، معزی کوید ؛ ط : توانست گفت ، معزی کوید .

- ۱- اسب جنیت و اسب کوئل (برهان قاطع) ، اسبی که زین کرده ، آماده سواری داشتند.
- ۲- شلوار ، زرهی که بروز جنگ رانها بدان پوشانند (برهان قاطع) . ۳- وقوع این
 داستان در هرات مورد تردید است . رک : تعلیقات . ۴- طلاوت مثلثه ، خوبی ، شادمانی ، پذیرایی
 دل (منتهی الارب) . حسن ، بهجهت . ۵- بضم اول و دوم (معن)، پاکیزه کردیدن (منتهی الارب) ،
 خوشمز کی (غیاث) . ۶- سبع .

همه خرد مندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است؟! و که توالد کفتن بدین عذبی که او در مدح همی کوید درین قصیده:
 آفرین و مدح سودآید همی^(۱) کر بکنج اندر، زیان آید همی.
 و اندرین بیت از محاسن^۱ هفت صنعت است: اول مطابق^۲، دوم متضاد^۳، سوم مردف^۴، چهارم بیان مساوات^۵، پنجم عنوبت، ششم فصاحت^۶، هفتم جزلت^۷، و هر استادی که او را در علم شعر تبحیری است چون اند کی تفکر کند، داند که من درین مصیبم^۸ والسلام.

حکایت (۳)

عشقی که سلطان یمین الدّوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است
 ۱۰ و مشهور^۹، آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن^(۲) سبز چهره شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات، و خردمند و آهسته، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است، و در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است.^{۱۰}
 و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند^۹، و دوستی را برقرار دارد. و سلطان یمین الدّوله مردی دین دار و مُتقی بود، و با عشق ایاز بسیار کشته گرفتی، تا از شارع^{۱۰}
 ۱۵ شرع و منهاج^{۱۱} حریت^{۱۲} قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت - بعد از آنکه

(۱) چنین است در نسخ، و ظ: ز آفرین ...، یا: آفرین ... سود آرد همی . (م.م.)

(۲) ۱، ب، ط: اما . (۳) ۱، ب، ط: + صفات خوب داشت .

- ۱- ج حسن (برخلاف قیاس)، نیکویی، جمال (اقرب الموارد) و مراد صنایع بدیعی است.
- ۲- (امف) از تردیف، دارای ردیف، بمناسبت ذکر و آید همی، در هر دو مصراع.
- ۳- «مساوات آن بود که لفظ و معنی بر ابریاشد.» (المعجم، شمس قیس، مصحح قزوینی و مدرس، تهران ۱۳۱۴ص ۲۷۹).
- ۴- بفتح اول و دوم و چهارم، خالی بودن کلام از الفاظ مبتذل و نقیل و مهجور و استعمال نوکیب‌های نامنوس و مخالف دستور زبان و معانی پیچیده و مکلف. (رجوع به نجار گفتار ص ۴ ببعد و دیگر کتب مربوط بعلم معانی شود).
- ۵- بفتح اول و دوم و چهارم، استواری کار (منتهی الارب)، خوبی، بزرگی، تمام شدن (غیاث).
- ۶- مصیب (afa) از اصابه، نیک رسنده بحقیقت امری، صواب یابنده.
- ۷- مترادف.
- ۸- نکرار فعل.
- ۹- (فتح باء) برانگیزد.
- ۱۰- راه بزرگ که (منتهی الارب).
- ۱۱- بکسر اول، راه پیدا و کشاده (منتهی الارب).
- ۱۲- آزاد کی.

شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده – بزلف ایاز نگریست، عنبری^(۱) دید
بر روی ماه غلتان^(۲)، سنبلي دید بر چهره آفتاب پیچان^۱، حلقه حلقه چون زره،
بند بند چون زنجیر، در هر حلقه‌ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان. عشق عنان
خویشتن داری از دستِ صبر او بربود و عاشق وار در خود کشید. محتسب^۲ آمنا
و سدقنا^(۳) سر از گریبان شرع بر آورد، و در برابر سلطان یمین الدوله با استاد
و کفت: «هان محمود! عشق را با فسق می‌امیز، و حق را با باطل ممزوج مکن، که
بدین زلت^۴ ولایت^۵ عشق بر توبشورد، و چون پدر خویش از بهشت عشق بی‌وفتی، و بعنه^۶ دنیای
فسق در مانی، سمع اقبالش در غایت شنواهی بود، این قضیت مسموع افتاد^(۴). ترسید که
سپاهِ صبر او با لشکر زلفین^(۵) ایاز بر نیاید. کارد بر کشید و بست ایاز داد که بگیر
وزلفین^(۶) خویش را بیر! ایاز خدمت کرد^۷ و کارد از دست او بستد، و کفت: «از
کجا بیرم؟» کفت: از «نیمه». ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت^۹ و فرمان
بعای آورد، و هردو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری
عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود^(۷) و عادت
ایاز را بخشش کرد، و از غایت مستی در خواب رفت. و چون نسیم سحر کاهی برو و زید
بر تخت پادشاهی از خواب درآمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند، و آن
زلفین بربده بدبند. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد، و خمار عربده^{۱۰} بر دماغ او

(۱) ا، ب، ط: عیبری. (۲) ا، ب، ط: غلطان. (۳) ا، ب، ط: ما نهیکم الله

عن محبتیه. (بجای: آمنا و سدقنا) (۴) ا، ب، ط: + لزمیان جان بر زبان ایمان راند که آمنا و سدقنا باز.

(۵) ب: زلف. (۶) ب: زلفکان. (۷) ا، ب: رسم محمود؛ ط: رسم محمود عادت معهود.

۱- سجع - استعاره. ۲- (afa) از احتساب، شخصی که مأمور نهی از منکرات شرع است.
۳- کرویدیم و براست داشتیم. ۴- بفتح اول و دوم مشدد، لغتش پای در کل و لغتش
در سخن (منتھی الارب). ۵- بفتح، مصدر است (دست یافتن، تصرف کردن، حکومت کردن)
وبکسر، خطه و امارت و قدرت و مملک (منتھی الارب). ۶- بفتح عین، رنج (منتھی الارب).

۷- زلفین بضم اول و کسر سوم اصح است. زفرين وزوفين وزوفلين وزورفين و زولفين و زلفين
آهنی است که بر درها زند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند و گویند کان ماموی مجعد سردا بدان شبیه
کرده‌اند و بعد ها زلفین بمعنی موی سر استعمال شده. رک: «زلف- زلفین» بقلم نگارنده در مجله تمدن سال دوم شماره ۱۰.
۸- رک: مص ۵۶ ح ۲. ۹- اندازه گرفت. ۱۰- بفتح اول و سوم و چهارم، بدخوی و جنگجوی (منتھی الارب).

مستولی کشت، می خفت و می خاست، و از مقربان و مرتبان^۱ کس را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی عنصری کرد و گفت: «پیش سلطان در شو، و خویشن را بدو نمای، و طریقی بکن که سلطان خوش طبع کردد^(۱).» عنصری فرمان حاجب بزرگ بیگانه آورد و در پیش سلطان شد، و خدمت کرد^۲. سلطان یمین التوله سر برآورد و گفت: «ای عنصری! این ساعت از تو می‌اندیشیدم، می‌بینی که چه افتاده است ما را؟ درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد.» عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی^(۲) عیب سر زلف بت از کاستن و خاستن است؟ چه جای بغم نشستن و خاستن است؟
 ۱۰ جای طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرو ز پیراستن است.^۳
 سلطان یمین التوله محمود را با^(۳) این دو بیتی بغايت خوش افتاد، بفرمود تا جواهر بیاورند، و سه بار دهان او پر جواهر کرد، و مطریان را پیش خواست، و آن روز تا بشب بدین دو بیتی شراب خورند، و آن داهیه^۴ بدین دو بیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع کشت، والسلام^(۴).

اما باید دانست که بدیهه کفتن رکن اعلی است در شاعری، و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بر یاخت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد، که سیم از خزینه^۵ بدیهه

(۱) جمیع نسخ غیر از ق :- طریقی . . . خوش طبع کردد. (۲) ا، ق، ط : کر.

(۳) ظ : «با» زاید است (م.م.). (۴) ا، ب، ط : + حکایت (بطور عنوان) و موابق است که عنوان «حکایت» را در چند سطر بعد در ابتدای سوق حکایت فرخی دارد.

۱- مرتب (امف) از ترتیب (کسی را در مرتبه خود قرار دادن. اقرب الموارد)، درجه بدرجه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده (غیاث)، حاکم (ذی^۱ ص ۵۰۸)، قس : مرتبه دار (تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۲۳). ۲- تعظیم کرد، کرتش کرد : «ضریوا (المغول) جوک و هو الخدمه عندهم، وكيفته ان يبرك الرجل منهم على احدى ركبتيه وشير بمرفقه الى الارض وهذه الخدمه عندهم غاية التعظيم.» (نهاية الارب. نویری ج ۲۶ بنقل کاتر مردم در حواشی جامع التواریخ من ۳۲۳، بنقل قزوینی در جهانگشای جوینی ج ۱ ص مع مقدمه ح ۲). ۳- آراستن: زینت و جلوه دادن چیزی بازایش، پیراستن: زینت دادن بکاستن. ۴- سختی و بلا، کار سخت و دشوار، امر بزرگ. (مشتملی الارب).

۵- رک : ص ۲۱ ح ۳.

بیرون آید، و پادشاه را حسب حال بطبع آرد، و این همه از بهر مراتعات دل مخدوم و طبع
ممدوح میباید، و شعر ا هرچه باقته اند از صلات، معظم بیدیه و حسب حال یافته‌اند.

حکایت (۴)

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ^(۱)، غلام امیر خلف^۲ بانو، طبعی بغايت نیکو
داشت، و شعر خوش گفتی، و چنگ ک تر زدی، و خدمت دهقانی کردی از دهاقین^۳
سیستان، و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم
نوحی، او را تمام بودی، اما زنی خواست هم از موالي^۴ خلف و خرجش بیشتر افتاد
و دبه^۵ و زبیل درا فزود. فرخی بی برگ ماند، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر
امراه ایشان. فرخی قصه بدھقان برداشت^۶ که مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که
دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم، تامکر
با خرج من برابر شود؟ دهقان بر پشت قصه توقيع^۷ کرد که این قدر از تو دریغ نیست
و افزون ازین را روی نیست. فرخی چون بشنید مأیوس کشت، و از صادر و وارد^۸
استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد،
باشد که اصابتی^۹ یابد، تا خبر کردند اورا از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان، که این
نوع را تربیت میکنند، و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد، و امروز ازملوک^{۱۰}
حسر و امراء وقت درین باب او را یار نیست^(۲). قصیده ای بگفت و عزیمت آن
جانب کرد:

با کاروان حله بر قتم ز سیستان
با حله تنیده زدل، باقته ز جان ...

(۱) ب ، ط ، ق . جولوغ (با عن مهمله). (۲) ا ، ب ، ط : + و در این کوی اختیار .

- ح ، مولی ، یاران و خداوندان (غیاث) و بندگان (از اضداد است)
- (عر) بفتح اول و دوم مشدد، ظرفی از جرم خام که اکثر در آن روغن ریزند (غیاث). ۳ - رک :
- ص ۳۱ ح ۲ . ۴ - (معن) نشان کردن امیران و بزرگان نامرا، دستخط . ۵ - رونده و آینده .
- ۶ - (معن) یافتن در میدن چیزی را، آهنگ کردن ، برآمدن ، راست آوردن (منتهی الارب).

الحق نیکو قصیده ایست و درو^۱ وصف شعر^(۱) کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است^{*}. پس بر کی بساخت و روی بچنایان نهاد، و چون بحضرت چنایان رسید بهارگاه بود و امیر بداعگاه^(۲)، و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی^(۳) داشت، هریکی را^{کتر} ای در دنبال، و هرسال برفتنی و^{کر} گان داغ فرمودی^(۴)، و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی^(۵) راست میکرد تا درین امیر برد. فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر برو عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست^(۶)، شعر فرخی را شعری دید تر و عناب، خوش و استادانه، فرخی را سکزی^(۷) دید بی‌اندام^۵، جبهه ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سکزی وار در سر، و پایی و کفش^(۸) بس لاخوش، و شعری در آسمان هفتمن^۶! هیچ باور نکرد که این شعر آن سکزی را شاید بود. برسیل امتحان کفت: «امیر بداعگاه است و من میروم پیش او، و نرا با خود ببرم بداعگاه^۷، که داغگاه عظیم خوش جایی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره^(۹)، از هریکی آوازِ رود می‌آید»، و حریفان در هم نشسته و شراب همی نوشند^(۱۰) و عشرت همی کنند^(۱۱)، و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند^۸ کوهی،

(۱) ق : سفر. (۲) جمیع سخن غیراز ق : - و چون بحضرت. . . بداعگاه. (۳) ط : رهی.

(۴) ق : - و هرسال . . . فرمودی ؛ ط : + و در آنوقت امیر بداعگاه بود (واین تکرار جمله « و چون بحضور چنایان رسید بهارگاه بود و امیر بداعگاه » است). (چفدا). (۵) ا، ب ، ط : بر کی.

(۶) ا، ب ، ط : - دوست. (۷) ا، ب ، ط : شکلی؛ در متن طبع قزوینی : سکزی . (م.م.)

(۸) ا، ب ، ط : - و کفش. (۹) ق : و شراع و سواره. (۱۰) ق : همی خوردند.

(۱۱) ط : - و حریفان . . . همی کنند.

۱- استعمال ضمیر « او » برای غیرذی روح. رک: ص ۵۰ س ۸. ۲- حذف فعل بقیرنه - سجع.

۳- منسوب به ذه (بکسر زاء) زایش، وضع حمل، نطفه، فرزند (ناظم الاطبا).

۴- (عر) آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام و جز آن، و فزونی و برگت و خوبی و یا کیز کی (منتهی الارب). ۵- ناباب، شوریده و بشولیده، و این لغت در اصل معنی « پیقا عده » و « نامتناسب » است و « باندام » ضد آنست، و مجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی معنی نخستین و دومین آورده. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۶- حذف فعل بدون قرینه لفظی در مقام حال. (سبک شناسی. ایضاً). ۷- تقدم فعل برعهده بواسطه. ۸- رک: ص ۳۵ س ۹.

و مُکر کان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب میبخشد. قصیده ای کوی لایق وقت^(۱)، و صفت داغگاه کن، تا ترا پیش امیر برم.^۲ فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو، و با مداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد، و آن قصیده این است^(۲):

چون^(۳) پرند نیلگون^(۴) بر روی پوشد^(۵) مرغزار
پرنیات هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو، مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی، بر ک روید بیشمار
دوش وقت صبحدم^(۶) بوی بهار آورد باد
حبتدا^(۷) باد شمال و خرما بوی بهار
باد کویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ کویی لعبتان جلوه^(۸) دارد بر کنار
نسترن^(۹) لولوی بیضا^(۱۰) دارد اندر مرسله^(۱۱)
ارغوان لعل بدخشی^(۱۲) دارد اندر کوشوار^(۱۳)
تا برآمد^(۱۴) جامهای سرخ مل^(۱۵) بر^(۱۶) شاخ کل
پنجمهای^(۱۷) دست مردم^(۱۸) سرفرو کرد^(۱۹) از چنار

(۱) جمیع نسخ غیرازق: - لایق وقت. (۲) ق: + فرخی سجزی کوید. (۳) (مجموعه خطی شامل دیوان فرخی متعلق باقای فروزانفر که مابه خ.ف. تعبیر میکنیم: تا (م.م.). (۴) (دیوان فرخی مصحح عبدالرسولی که مابه د.ع. تعبیر میکنیم من ۱۷۷ج): بیدگون (م.م.). (۵) د.ع. (ح): بندد (م.م.). (۶) ا، ب، ط: نیم شب. (۷) د.ع.: ساده؛ د.ع. (ح): نازه (م.م.). (۸) ق: مکنون (فروینی); د.ع. (ح): لالا (م.م.). (۹) خ.ف.: بدخشان (م.م.). (۱۰) د.ع.: ارغوان لعل بدخشی دارد. (۱۱) د.ع. (۱۲) د.ع.: نسترن لولوی مکنون دارد اندر کوشوار. (م.م.). (۱۳) د.ع.: تا راید (م.م.). (۱۴) د.ع.: سرخ رنگ از (م.م.). (۱۵) د.ع.: پنجه ها چون. (م.م.). (۱۶) د.ع. (ح): پنجه های سبز هردم (م.م.): ط: پنجه های دست مردم، وهوالاظهر (چقدا). (۱۷) ب: سربر آورد. (فروینی): د.ع.: سربر آورد (م.م.).

۱- کلمه مرکب از «حب» فعل و «ذا» اسم اشاره، خواها، نیکا، و در مورد استحسان و مدح استعمال شده است. ۲- سرین، و آن کلی است سپید رنگ و خوشبوی (برهان - غیاث). ۳- بصیره اسم مفعول مؤنث از باب افعال بمعنی گلوبند است یعنی زیوری که زنان از کلو آویزید (غیاث اللہات) (حق). ۴- شراب انگوری (برهان).

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار.

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتد
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار.

۵ داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود^(۱)
کاندرو از خرمی خیره^(۲) بماند روزگار.

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار^(۳).

۱۰ (۴) هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست^(۵) مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار.
سبزه‌ها با بانگ چنگ^(۶) مطریان چرب دست

خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار^(۷).

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطریان رود و سرود و خفتگان^(۸) خواب و خمار.

۱۵ بر در پرده سرای خسرو^(۹) پیروز بخت

از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار.

برکشیده آتشی چون مطرد^(۱۰) دیای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار^(۱۱).

(۱) در جمیع نسخ «شود» بجای «بود» و صواب این اخیر است مطابقاً لدیوان الفرخی. (چق).

(۲) د.ع. : حیران (م.م.). (۳) کذا فی ق؛ ط: خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار.

(چقدا) و چنین است (د.ع.) (م.م.). (۴) در (د.ع.) (م.م.). این بیت پس از بیت بعد آمده. (م.م.).

(۵) خ. ف.: یار. (م.م.). (۶) د.ع. رود (م.م.). (۷) د.ع. (ح): نوش خوار (م.م.).

(۸) د.ع.: می‌کشان؛ د.ع. (ح): خواجهگان (م.م.). (۹) - در جمیع نسخ دیوان فرخی و تذکره تقی الدین کاشانی همه همین قسم است. مجمع الفصحا عمداً کلمه خسرو را بدل به «طاهر» کرده و قصیده را در مدح ابوالمظفر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ۶ از آل محتاج) [در تعلیقات کتاب حاضر ص

۱۸۶ شماره ۹] دانسته و آن سهو است. (۱۰) خ. ف.: + از (م.م.).

۱ - مطرد بروزن منبر، بمعنى علم و رایت و درفش (ذیل قوامیس عرب از دزی) (چق).

۲ - عیار بکسر عین، چاشنی زر و سیم (غیاث)، زر عیار، زر خالص، زر ده دهی.

داغها چون شاخهای بُسدا^(۱) یاقوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اند زیر نار.
ریدکان^(۲) خواب نادیده مصاف اnder مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اnder قطار.
خسرو فرخ سیر^(۳) بر باره دریاگذر^(۴)
با کمند اندر میان دشت^(۵) چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مورد گیسو^(۶) تاب خورد
همچو عهد^(۷) دوستان سال خورده استوار.
میر عادل^(۸) بوالمنظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار^(۹).

(۱) ا، ب: کرگان؛ ط: دیدگان؛ ترجمه انگلیسی: برگان (م.م.)

(۲) ب: گردون سیر. (۳) د.ع. (ح): با کمند شصت خم در دشت (م.م.)

(۴) چق: مرو گیسو، نسخ در اینجا مضطرب است. ا: دهر گیسو؛ ب: شهر گیسو؛ ق: مور و گیسو؛ دیوان خطی فرخی نسخه لندن: مرو گیسو (که متن از روی آن تصحیح شد)، تذکره تقی الدین کاشانی نسخه لندن (Or. 3506): موی گیسو؛ ط بکلی تغییر داده و «خورد ساله» نوشته، و مرو گیاهی است خوبشی و محتمل است که موی را بدان تشبيه کرده‌اند چون بنفسه و سنبل (فزوینی)؛ د.ع.: نیکوان خردساله (که با «سالخورده» مصراع بعد تضاد دارد)؛ ترجمه انگلیسی: دلبران خردساله؛ خ. ف.: نیکوان موی گیسو. در ترجمان البلاغه رادویانی (ص ۲۵۳ ب عکسی = ص ۴۸ چاپ سربی) آمده: همچو زلف نیکوان مورد گیسو... و بعض معاصران نیز «مورد گیسو» یا مخفف آن «مرد گیسو» خوانده‌اند بنا بر تشبيه موی به مورد:

چون مورد سبز بود کهن موی من همه در داکه بر نشست بر آن موی سبز، بشم. (فرالاوی).
(۵) دیوان فرخی (لندن): فخر دولت (چقدا) و نیز در (د.ع.). فخر دولت (م.م.). (۶) متن مطابق ق و نسخ دیوان فرخی است. ا، ب، ط بجای این مصراع دارد: شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار (چق)؛ خ. ف.: شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار؛ ترجمه انگلیسی: شهریار شیرگیر و پادشاه شهردار (م.م.).
(۷) در هامش متن مطبوع طهران افزوده:

ازدها کردار پیچان برکف را دش کمند چون عصای موسوی در دست موسی گشته مار (چقدا). در ترجمه انگلیسی نیز این بیت افزوده شده (م.م.)

۱ - بسذ (معرب)، مرجان.

۲ - ج. ریدک، پهلوی *tak*، غلامان جوان، نجیبزادگان جوان که خدمت شاهان میکردند. رک: برهان قاطع مصحح نگارنده: ریدک.

۳ - ج. سیرت، روش و سنت، طریقه و مذهب. (منتھی الارب) (اقرب الموارد).

(۱) هر کر اندر کمند شست (۲) بازی (۳) در فکند (۴)
کشت نامش (۵) بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سودا غ کرد از سوی (۶) دیگر هدیه داد (۷)
شاعران را با لگام و زائران را با فسار.

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند، که هر گز مثل
آن بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو کذاشت و قرخی را بر نشاند^۸، و روی
بامیر نهاد، و آفتاب زرد^۹ پیش امیر آمد و گفت: « ای خداوند! ترا شاعری
آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است^{۱۰}، کس مثل او ندیده است. »

و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر قرخی را بار داد. چون درآمد خدمت کرد.
امیر دست داد^{۱۱} و جای نیکو نامزد کرد، و پرسید و بنواختش، و بعاطفت خویش
امیدوارش کردانید، و چون شراب^{۱۲} دوری (۱۰) چند در گذشت، قرخی برخاست

و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حله بر قتم ز سیستان...

(۱) این بیت و بیت بعد، در (د.ع.) پیش از بیت قبل آمده. (م.م.). (۲) د.ع.: شصت. (م.م.).

(۳) ط: بازی، و باز بمعنی وجب است که عربی شبر گویند و شست املای قدیم « شست » است یعنی عدد
ستین (قریونی)، خ. ف.: نازی (م.م.) و هم مرحوم قریونی در (چشم) « بازی؟ » نوشته اند؛ د.ع. (ح):
اندر کمند تابخورده (م.م.). (۴) ۱: هر کر که کاندر کمند شست بازو در فکند؛ ب همینطور است بدون
واو بعد از « شست ». (۵) د.ع.: داغش. (م.م.). (۶) خ. ف: دست. (م.م.).

(۷) ۱، ب، ط: میدهد. (۸) ق: آفتاب زردی. (۹) ۱، ب، ط: - شراب.

(۱۰) در متن چندا: دروی؛ و در حق تصحیح کرده اند: دوری.

۱- « باز، گشادگی میان هر دو دست را گویند چون آنرا بگشایند و آنرا نیز بتركی فلاح
خوانند و عربی باع گویند و باین معنی بازی فارسی هم آمده است - و شبر و وجب را نیز گفته اند،
و آن مقداری باشد از دست مایین سرانگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و یک بند انگشت را
نیز گویند. » (برهان قاطع). « باز بمعنی ارش، و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج
که عربی مرفق خوانند، » (برهان قاطع). ۲- بر نشاندن متعدی بر نشستن، سوار کردن.

۳- غروب آفتاب. ۴- کنایه از مردن. دقیقی نیز مداخ این خاندان بود.
۵- رک: ص ۵۶ س ۵ و ح ۲. ۶- دست دادن، دست کشیدن، با دست اشاره کردن
(از افادات علامه دهخدا): فمدّ الامیر بده (ترجمه عربی چهار مقاله).

چون تمام برخواند، امیر شعرشناس بود و نیز شعر کفتی^(۱)، ازین قصیده بسیار شکفتیها نمود. عمید اسعد کفت: «ای خداوند! باش تا بهتر^(۲) بیشی .» پس فرخی خاموش کشت، و دم در کشید^(۳) تا غایت مستی امیر، پس برخاست و آن قصیده داغگاه برخواند. امیر حیرت آورد^(۴)، پس در آن حیرت روی بفرخی^(۵) آورد و کفت: «هزار سر^(۶) کره آوردند همه روی سپید^(۷)، و چهار دست و پایی سپید، ختلی^(۸) راه تراست^(۹). تو مردی سگزی و عیاری، چندانکه بتوانی گرفت بگیر، ترا باشد^(۱۰)». فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله^(۱۱) افکند و یک گله در پیش کرد، و بدان روی دشت برد، بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست^(۱۲) ۱۰ گرفت. آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کرگان در آن رباط شدند. فرخی بغايت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند^(۱۳). رقتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار^(۱۴) بخندید و شکفتیها نمود^(۱۵)، و گفت: «مردی مقبل^(۱۶) است، کار او بالا کیرد. او را و کرگان را نگاهدارید^(۱۷) و چون او^(۱۸) بیدار شود مرا بیدار کنید.» مثال^(۱۹) پادشاه را امثال کردند. دیگر روز ۱۵ بظوع^(۲۰) آفتاب فرخی برخاست، و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد

(۱) ا، ب، ط: برخواند امیر شاعر بود. (۲) ا، ب، ط: - بهتر. (۳) جمیع نسخ غیرازق: - و دم در کشید. (۴) ق: امیر و صاحب فران بحیرت آورد. (۵) ق: بعده الشعرا فرخی. (۶) ا، ب، ط: - سر. (۷) ا، ب، ط: - سپید. (۸) ق: سپید حلی راه بودند. (۹) ق: و ترا باد. (۱۰) طبق نسخه ب «فسیله». مرحوم فزوینی در متن «مسیله» نسبت کرداند و در نسخه بدلاها: ب، فسیله، ق: گله. مرحوم بهار نوشته اند (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۰): «... فسیله باشد که بفارسی رمه اسب را گویند و فردوسی هم استعمال کرده است: چنین نا باید بکایک بتنگ فسیله همی راندند رنگ رنگ.» (م.م.)

(۱۱) ق: + که. (۱۲) ا، ب، ط: چهل و دو بود. (۱۳) ا، ب، ط: - بسیار. (۱۴) ا، ب، ط: - شکفتیها نمود. (۱۵) ا، ب، ط: او را نگاهدارید و کرگان را نیز نگاهدارید. (۱۶) ق: ملک الشعرا. (۱۷) ق: + بندگی حضرت. (۱۸) ا، ب، ط: طاویع.

۱- منسوب به «ختلان» (فتح اول)، ناحیتی در موارد النهر، و ازین اسباب نیک خیزد بسیاره (حدودالعالی) (معجم البلدان). ۲- (afa) از اقبال، نیکبخت، خوشبخت، صاحب اقبال و دوایت.

او^(۱) بیدار شود مرا بیدار کنید.» مثال^(۲) پادشاه را امثال کردند. دیگر روز بطلوع^(۳) آفتاب فرّخی برخاست، و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد، و فرّخی را بنواخت و آن کُرّگان را بکسان او سپر دند، و^(۴) فرّخی را اسب با ساخت^(۵) خاصه فرمود و دو^(۶) خیمه و سه استر^(۷) و پنج سر برده^(۸) و جامه^(۹) پوشیدنی و گستردنی و کار فرّخی در خدمت او عالی شد، و تجملی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمین الدّوله^(۱۰) محمود رفت، و چون سلطان محمود او را متجمّل دید بهمان چشم در او نگریست، و کارش بدانجا رسید که^(۱۱) تا بیست^(۹) غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی، والسلام.

حکایت ۵

در سنّه عشر و خمسمائه پادشاه اسلام سنجربن ملکشاه اطال الله بقاءه و ادام الى المعالى ارتقاءه^(۱) بحدّ طوس بدشت^(۲) تروق^(۱۰) بهار داد^(۳)، و دو ماه آنجا مقام کرد، و من از هری^(۱۱) بر سبیل انتخاع^(۱۲) بدان حضرت پیوستم، و نداشتمن از برگ و تجمل هیچ^(۱۳). قصیده‌ای بگفتم و بنزدیک امیرالشعراء معزّی رفتم و افتتاح ازو کردم^(۱۴) و شعر من بدید، و از چند نوع مرا بر سخت^(۱۵)، بمراد او آمدم. بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت. روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم. مرا دل داد و گفت: «تو درین علم رنج برده‌یی و تمام حاصل کرده‌یی»، آنرا هر آینه^(۱۶) اثری باشد، و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است، و تو درین صناعت حظّی داری، و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد.

(۱) ق: ملکالشعراء. (۲) ق: + بندگی حضرت. (۳) ا، ب، ط: طلوع. (۴) ق: + آن روز

(۵) ا، ب، ط: دو. (۶) ا، ب، ط: اشترا. (۷) ب: پنج سرا پرده. (۸) ا، ب، ط: و کار او

بررسید آنجا که بررسید. (۹) ق: دویست. (۱۰) ب: طرق؛ که: طروق. (۱۱) ا، ب، ط:

هرات. (۱۲) ق: و از برگ هیچ نداشتمن. (۱۳) ق: بدوكردم.

۱- دوال و تسمه رکاب و یراق و بند و بار زین اسب و برگستان. (برهان قاطع). ۲ - رک: ص ۴ س

۳- بهار دادن، بالشکر در فصل بهار بجایی مقام گزیدن. (سبکشناسی ج ۲ ص ۳۰۱).

۴- (مص) بطلب آب و علف و منفعت و نیکوبی شدن (منتھی الارب)، طلب عطا و بخشش.

۵- تقدیم فعل بر مفعول بواسطه بسبک تاریخ بیهقی بجهت اهمیت دادن بفعل. (سبکشناسی ج ۲ ص

۶- بر سختن (بفتح سین): سنجیدن و آزمایش کردن. (۳۰۹).

باش! تا بینی که ازین علم نیکویها بینی، و اگر روزگار در ابتدا مضايقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد؛ و پدر من امیرالشعراء برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه شهر قزوین از عالم فنا بعالمند تحویل کرد، و در آن قطعه -که سخت معروف است - مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت^(۱) (بیت):

۵ من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق^(۲) او را بخدا و بخداوند سپردم.
 پس جامگی^(۳) و اجراء^(۴) پدر بمن تحویل افتاد، و شاعر ملکشاه شدم. و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن، و از اجراء و جامگی یک من و یک دینار نیافتم. و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید^(۵). و خواجه بزرگ نظام‌الملک رحمه‌الله در حق شعر^(۶) اعتقادی ۱۰ نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت، و از ائمه و متصوفه بهیج کس نمی‌پرداخت. روزی که فردای آن رمضان خواست بود^(۷) من از جمله خرج رمضانی و عیدی دانگی^(۸) نداشتم. در آن دلتنگی بنزد علاء‌الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او^(۹). حرمت تمام داشت، و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت، و مرا تربیت کردی. گفتم:
 ۱۵ «زندگانی خداوند دراز باد! نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد،

(۱) در این موضع در نسخه ق یک قسمت عمده از کتاب یعنی قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در اصل نسخه اسلامبیول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهواً از قلم انداخته است، و ابتدای جمله ساقطه همین صفحه س ۴ کلمات «سلطان ملکشاه سپرد» میباشد و آخرین کلمه ساقطه در (حکایت ۹ همین مقاله) کلمات «عبدالرزاق شنیدم». (چق) در این باب در مقدمه کتاب حاضر توضیح داده‌ایم (م.م.).

(۲) ب: الصدق.

(۳) ط: شعر.

(۴) چنین است در ب، ط و در چق: + و.

۱- جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «مواجب» و «مستمری» گویند. (چق).
 ۲- اجراء بالف ممدوذه در اصل مصدر است از اجری علیه جرایه یعنی وظیفه و راتبه‌ای برای او مقرر کرد، و در اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفه جنسی که اکنون «جیره» گویند، مستعمل شده است. (چق).

۳- کار در سرپیچیدن: آشفته شدن کارکسی و سرگردانی (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۲).

۴- دانگ، یک جزء از شش جزء چیزی (فرهنگ نظام)، درهم.

۵- برای احتراز از تکرار یک فعل، آنرا یک در میان حذف میکند و بسیار زیبا و لطیف می‌شود (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۹).

یا آنچه پدر را بباید پسر را بباید. پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صناعت مرزوق، و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی، آنچه ازو آمد از من همی نباید. مرا حیائی متناع است^(۱) و نازک طبعی با آن بار است.

سکسال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم. دستوری خواه بنده را تا بشابور باز کردد و وام بگزارد^۲، و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره^۳ را دعائی همی کوید. امیر علی گفت: « راست گفتی، همه تقصیر کرده ایم »، بعد ازین نکنیم. سلطان نماز شام به ماه دیدن بیرون آید، باید که آنجا حاضر باشی تا روز کار چه دست دهد؟ « حالی صد دینارم فرمود تا بر ک رمضان سازم »، و بر فورد مهری^۴ بیاورند صد دینار نشابوری، و پیش من نهادند. عظیم شادمانه باز گشتم، و بر ک رمضان بفرمودم، و نماز دیگر^۵ بدر سراپرده سلطان شدم.

قضارا علاء الدوله همان ساعت در رسید. خدمت کردم. گفت: « سره کردی^۶ و بوقت آمدی ». پس فرود آمد و پیش سلطان شد. آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد، کمان گروههای^۷ در دست، علاء الدوله بر راست^۸ من بدیویدم و خدمت کردم. امیر علی نیکوبیها پیوست، و به ماه دیدن مشغول شدند، و اول کسی که ماه دید سلطان بود.

(۱) ا : متناعت ؛ ب : ساعت .

۱- وام گذاشتن، پرداخت وام، تأدية دین. ۲- تطبیق صفت با موصوف .

- ۳- مراد از مهر ظاهراً کیسمای بوده است سربسته و مختوم محتوى بربملغى معین از زر یا سیم. در لباب الالباب (طبع پرسور بیرون ج ۱ ص ۱۶۹) لنورالدین محمد الموفی کوید: پس ساعتی بود، غلامان در آمدند و پیش هریک یک تاه اطلس و مهر زر نهادند. در کتاب المعجم فی معايير اشعار العجم (a.) ۱۸۶, f. 2814. لشمس الدین محمد بن فیس کوید: « بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زرفستاد ». (چق). ۴- نماز عصر. رک: تاریخ یهقی چاپ دکتر فیاض ص ۳۵۵ .
- ۵- خوب کردی. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۲). ۶ = کمان فروهه = کمان گرهه، کمانی باشد که بدان گلوله و مهره کلی اندازند و عرب قوس البنادق خوانند. (برهان قاطع). ۷- فعل بدون قرینه لفظی در مقام حال حذف کردیده (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۸).

عظیم شادمانه شد . علاء الدّوله مرا کفت : « پسر برهانی ! درین ماه نو چیزی
بگوی . » من برفور این دو بیتی بگفتم :
ای ما ! چوابروان یاری گویی . . .
یا نی، چو کمان شهریاری گویی .
در گوش سپهر گوشواری گویی .
نعلی زده از زر^۱ عیاری گویی .

چون عرضه کردم، امیر علی بسیاری تحسین کرد. سلطان کفت : « برو از آخر^(۱) هر کدام اسب که خواهی بکشای . » و درین حالت بر کنار آخر بودیم . امیر علی اسیی نامزد کرد^۲، بیاوردند و بکسان من دادند^۳، ارزیدی سیصد دینار نشابوری . سلطان بمصلی^۴ رفت، و من در خدمت، نماز شام^۵ بگزاردیم، و بخوان شدیم . برخوان امیر علی کفت : « پسر برهانی ! درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی . حالی دو بیتی بگوی . » من برای جستم و خدمت کردم، و چنانکه آمد، حالی این دو بیتی بگفتم :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید، از خاک مرا بر زبر ما کشید،
چون آب یکی ترانه^۶ از من بشنید، چون باد یکی مر کب خاصم^۷ بخشید .
چون این دو بیتی ادا کردم، علاء الدّوله احسنتها^۸ کرد ! و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود . علاء الدّوله کفت : « جامگی و اجراش نرسیده است،
فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تاجامگیش از خزانه بفرماید، و اجراش بر سپاهان نویسد . » کفت : « مگر تو کنی که دیگران را این حسبت^۹ نیست^(۲)، و او را به لقب من باز خوانید . » و لقب سلطان معز الدّین والدّین بود، امیر علی مرا . « خواجه معزی^{۱۰} » خواند . سلطان کفت : « امیر معزی^{۱۱} ». آن بزرگ^{۱۲} ک زاده چنان ساخت

(۱) ب، ط : آخر . (۲) ب : حسب ولسب؛ ط : جرأت .

۱- (بضم اول) نماز کاه، جای نماز . ۲- نماز مغرب . ۳- دو بیتی، رباعی، سرود و تصنیف، ۴- مراعاة النظير (عنصر چهار کانه) . ۵- احسنت، مفرد مخاطب از فعل ماضی از مصدر « احسان »، نیکو کردی . کلمه مدح . مرحا ! آفرین ! زه ! خه ! رک : لغت نامه دهخدا . ۶- (بکسر اول وفتح سوم) مزد، امید مزد و ثواب از خدای (منتهى الارب) .

که دیگر روز نماز پیشین^۱ هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات^۲ نیز هزار من غله بمن رسیده بود، و چون ماه رمضان بیرون شد، مرا مجلس خواند، و با سلطان ندیم کرد، و اقبال من روی در ترقی نهاد، و بعد از آن پیوسته تیمار^۳ من همی داشت، و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم. ایزد تبارک و تعالی خاک او را بانوار رحمت خویش گرداناد، بمنه و فضله^۴.

۵

حکایت^(۱)^(۲)

آل سلجوق همه شعر دوست بودند^۵، اما هیچکس بشعر دوستی تر^(۳) از طغائیش ابن الب ارسلان نبود، و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود، و ندیمان او همه شعرا بودند چون: امیر ابو عبدالله^(۴) قرشی و ابوبکر ازرقی و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی^(۵) و احمد بدیهی و حقيقة و نسیمی، و اینها مرتب خدمت بودند، و آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو مرزوق و محظوظ. مگر روزی امیر با احمد

(۱) ط: - حکایت. (۲) ط: شعر دوست تر، و چون در نسخه چاپی طهران سال ۱۳۰۵ تصرفات بسیار کرده‌اند با وجود رجحان «شعر دوست تر» مرحوم قزوینی آن را در نسخه بدلها جا داده‌اند، اما شعر دوستی تر هیچ محمولی ندارد. مرحوم بهار نوشته‌اند (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۴): «جای عجب است... و بعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد» و شاید اصل «بشعر دوستی (مولع) تر» (یا نظیر آن) بوده. (م.م.) (۳) ب: امیر عبدالله (۴) ط: فسوی.

- ۱- نماز ظهر. ۲- لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است بمعنی نوشته‌ای که بواسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا بر تاجری بر تاجری دیگر حواله وجهی دهد و آن را بر «بروات» جمع بندند، عربی است و در اصل براءة بهمزة قبل از تاء بوده است بمعنی بری‌الذمه گردیدن از دین، و صواب در جمع آن «براءات» یا «بروات» است (ذیل قوامیس عرب از دزی) (چق). مؤید این حدس قول بیرونی است در التفہیم ص ۲۵۲: «و شب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوار است، و او را شب برات خوانند، و همی پندارم که این از قبل آنست که هر ک اندرو عبادت کند و نیکی بجای آرد بیزاری باید از دوزخ». و رک: مقدمه التفہیم ص قلز (م.م.). ۳- نگاهداشت و محافظت و غمخواری (برهان قاطع)، تعهد. ۴- رک: ص ۲ س ۱۲.
- ۵- این قول ظاهراً مخالف با قولی است که مؤلف در حکایت قبل درباره ملکشاه گفته است. مرحوم قزوینی حدس زده‌اند که مؤلف خواسته است بگوید که سلجوقیان نخست وحشی بودند ولی پس از چندی سلطنت، شاهزادگان آنان شعر دوست شدند مانند قاجاریه. (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

چهارمقاله عروضی

بدیهی نرد می باخت، و نرد ده هزاری بپائین کشیده بود^(۱) و امیر سه مهره^(۲) در شش گاه^(۳) داشت و احمد بدیهی سه مهره^(۴) در یک گاه^(۵)، و ضرب^(۶) امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تا سه شش^(۷) زند، سه یک^(۸) بر آمد! عظیم طیره^(۹) شد و از طبع برفت، و جای آن بود، و آن غصب بدرجه‌ای کشید که هر ساعت دست بتیغ ۵ میکرد، و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود^(۱۰) و مقمور بچنان زخمی. ابویکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد، و این دو بیتی باز خواند (ازرقی گوید):

(۱) ب: و نرد ده هزار بپائین کشیده بود؛ ط: و نرد دهزاری (کذا) بپائین کشیده بودند.

(۲) در متن چاپ مرحوم قزوینی «دو مهره» و در نسخه بدل از نسخه ا او ب: «سه مهره». مرحوم قزوینی بنگارنده یادآور شدند که بهنگام طبع چهارمقاله با آنکه اقدم نسخ درین مورد «سه» بجای «دو» داشته‌اند، بمناسبت آنکه در عصر حاضر در بازی نرد دو مهره بکار میبرند تصور کردند «سه» غلط است و بعدها دانستند که «سه مهره» صحیح است. رک: ح ۲ همین صفحه. (م.م.) (۳) متن چاپ قزوینی: «دو مهره» رک: ح (۲) (م.م.) (۴) در متن طبع قزوینی: «دوشش» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب: «سه شش». رک: ح (۲) (م.م.) (۵) در متن طبع قزوینی: «دو یک» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب: «سه یک». رک: ح (۲) (م.م.) (۶) ا، ب: تیره.

۱ - یکی از هفت بازی نرد «ده هزار» است (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰) (ورک: برهان قاطع: خانه‌گیر. حاشیه بقلم نگارنده)، و یکی از معانی پایین «پایان» و «انجام» است (برهان)، ظاهرًا مراد آنست که بازی ششم نرد نزدیک بود بپایان رسد.

۲ - قدمای در بازی نرد «سه طاس» بکار میبرند. مؤلف نفایس الفنون در (احوال نرد) گوید (ج ۲ ص ۲۲۰): «عدد کعبین را سه بنابرین نهادند که حرکات اکثر سیارات بسه فلک تمام شود...» (م.م.) فرانسویان نیز بازی پاسه-dix دارند بنام که عبارت از بازی است با سه طاس که برای بردن باید بیش از ده بیاورند (لاروس بزرگ) (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

آن سه لعبت ز استخوان آخر کجاست؟
از پی سی طفل را در یک بساط
(خاقانی شروانی)

سی طفل = ۳۰ مهره، سه لعبت = ۳ طاس، یک بساط = تخته نرد. رک: دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص ۵۱۴. قس: «بنج کنیزک داشت که بر چهار رکن بساط حسن او نرد خوبی باختنده، و در طاسک دلربایی بکعبین زیبایی سه شش زندندی.» (عوفی جوامع الحکایات. نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران از نسخه کتابخانه ملی پاریس بشماره Ms.Sp. persan95 40749. سعدی گوید: «مقامر را سه شش میباید و لیکن سه یک میباید.» (گلستان چاپ فریب ص ۲۱۴).
۳ - خانه ششم نرد. ۴ - خانه اول نرد.

۵ - (بفتح اول، مص) زدن، مراد انداختن کعبین است.

۶ - (بفتح اول) سبکی، طیش (منتھی الارب)؛ خشم و غصب (غیاث)؛ خشمگین.

۷ - تکرار فعل.

گرشاه سه شش^(۱) خواست سه يك^(۲) زخم افتاد،
تا ظن نبri که کعبتين^۳ داد نداد،
آن زخم که کرد رای شاهنشه ياد،

در خدمت شاه روی برشاک نهاد^۴.

با منصور^۵ بایوسف در سنہ تسع و خمسماه که من بھرات افتادم، مرا حکایت کرد
که امیر طغائیش بین دو بیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع کشت که بر چشمها^۶
از رقی بوسه داد، و زرخواست پانصد دینار، و در دھان او میکرد تا يك^۷ درست^۸ مانده
بود، و بنشاط اندر آمد، و بخشش کرد. سبب آن همه يك دو بیتی بود! ایزد تبارک
و تعالی بر هر دو رحمت کناد، بمنه و کرمه^۹.

حکایت (۷)

در شہور سنہ انتین و سبعین و خمسماه (اربعماه - صح^{۱۰}) صاحب غرضی^(۱۱) قصہ
سلطان ابراهیم برداشت^{۱۲} که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد
که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه. سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که
اورا ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد، و ندیمان او را بند کردند و به
حصار ها فرستاد، از جمله يکی مسعود سلمان بود، و او را بوجیرستان بقلعه^{۱۳}
نای فرستادند. از قلعه نای دوبیتی سلطان فرستاد. (مسعود سلمان فرماید)^(۱۴):

۱ - در متن طبع فروینی: «دو شن» و در نسخه بدلها بنقل از ۱: «سه شن». رک: ح (۲) صفحه قبل (م.م.).

۲ - در متن طبع فروینی: «دو يك» و در نسخه بدلها بنقل از ۱، ب وند کرۂ نقی الدین کاشانی: «سه يك». رک: ح (۲) صفحه قبل (م.م.). ۳ - ب: عرضی. ۴ - ا، ب: قصہ سلطان ابراهیم داشت.

۵ - ب، ط: - مسعود.... فرماید.

۱ - تثنیہ کعبه، دو طاس بازی نرد. در نفایس الفنون «سه کعبتين» آمده. رک: ح ۲ صفحه قبل.
و رک: برهان: دو کعبتين. ۲ - «و در کعبتين مقابل يك، نقطه شن نهاده اند و در مقابل دو، پنج و در مقابل
سه، چهار؛ بنابر آنکه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت - که عدد سیار است -
تجاویز نکند.» (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰). ۳ - درهم و دینار مسکوک. ۴ - رک: ص ۵ س ۶.
۵ - رک: ص ۳۱ ح ۲.

در بند تو ای شاه ! ملکشه باید،
آنکس که زپشت سعد سلمان آید،
این دو بیتی علی خاص بر سلطان برد، برو هیچ اثری نکرد . و ارباب خرد
و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه رسیده است و در فصاحت
بچه پایه بود ؟ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم ، موی بر اندام من بر پای
خیزد ، و جای آن بود که آب از چشم من برود . جمله این اشعار بر آن پادشاه خوانند
و او بشنید که بر ^(۱) هیچ موضع او کرم نشد ، و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در
زندان بگذاشت ! مدت حبس او بسبب قربت سيف الدوله دوازده سال بود ، [و] در
روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابونصر پارسی را هشت سال بود ،
و چندان قصائد غرد ^۱ و نفائس در ^۲ که از طبع وقاد ^۳ او زاده ، البته هیچ مسموع
نیقتاد . بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر على مشکان اورا بیرون آورد ، و جمله آن
آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد ، و این بد نامی در آن خاندان
بزرگ بماند ، و من بنده اینجا متوجه که این حال را برچه حمل کنم ؟ بر بیان رأی ،
یا بر غفلت طبع ، یا بر قساوت قلب ^۴ ، یا بر بد دلی ^۵ ؟ در جمله ستوده نیست ، و ندیدم
هیچ خرد مند ^۶ که آن ^(۲) دولت را برین حزم و احتیاط محمدت ^۷ کرد . واز سلطان
عالی غیاث الدین محمد بن ملکشاه بدر همدان در واقعه امیر شهاب الدین
قتلش الب غازی که داماد او بود بخواهر ، طیب الله تربتهما و رفع في الجنان .
رتبتهما ^۸ شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بد دلی است ، زیرا که از دو حال

(۱) ط : - بر . (۲) ا : کان (بعای : که آن) .

- ۱- ج. غره (بضم اول وفتح دوم مشدد) : بر گزیده هرجیزی و شریف ، سپیدی پیشانی (منتھی الارب) .
- ۲- ج. در (بضم اول وتشدید دوم) مروارید . - سجع متوازی ، وتطبیق صفت با موصوف .
- ۳- روش خاطر ، زیرا در گذرنده در امور (منتھی الارب) ، فروزنده و بسیار افروخته .
- ۴- غفت دلی . ۵- نرس . (رک : برهان : بدعل) از سیاق عبارت و مورد استعمال «بدعلی» (درین عبارت وس ^{۱۸}) بر می آید که کلمه بمعنی خبث طینت و «بدجنسی» بکاررفته . ۶- تقدیم فعل بر مفعول بجهت حصر مقصود و تأکید معنی . رک : سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۰ . ۷- (فتح اول و سوم و نیز بکسر سوم ، معن) ستایش (غیاث) ، ستودن ، راضی شدن ، شکر کردن (منتھی الارب) .
- ۸- خدا خاک آندو را پاکیزه گرداناد و در بهشت درجه آنانرا بلند کناد !

بیرون نیست: یا مصلح است یا مفسد، اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است، و اگر مفسد است مفسد را زنده گذاشتن هم ظلم است. در جمله بر مسعود بسر آمد، و آن بدنامی تا دامن قیامت بماند.

حکایت ۸

ملک خاقانیان^(۱) در زمان سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی^(۲) که بیش از آن نبود، و او پادشاه خردمند و عادل و ملک آرای بود. ماوراء النهر و ترکستان او را مسلم بود^۳، و از جانب خراسان او را فراغتی تمام، و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار^۴. و از جمله تجمل ملک او یکی آن بود که چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفت صد گرز زرین و سیمین پیش اسب او بردندی، و شاعر دوست عظیم بود. استاد رشیدی و امیر عموق و نجیبی^(۵) فرغانی و نجgar^۶ ساغرجی^(۷) و علی بانیذی^(۸) و پسر در غوش^(۹) و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتها گران یافتد و تشریفهای شگرف ستندند. و امیر عموق امیر الشعرا بود، و از آن دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته^{۱۰}، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای^(۱۱) زر و جامه‌های فاخر و ناطق و صامت^{۱۰} فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرارا خدمت او همی بایست کردن، و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران، و وفا نمی‌شد.

(۱) ط: سامانیان. (۲) ا: بجسپی؛ ط: -. (۳) ط: ساغرجی.

تصحیح این کلمه مشکوک است، (قزوینی) رک: ص ۴۵ س ۱ (م.م.) (۴) بایندی، ب: تایپیدی، رک: ص ۴۵ س ۱. (۵) ا: ب، ط: ارغوش.

۱- تقدیم صفت بر موصوف در هر دو، و فعل بقیرینه حذف شده است. رک: سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۱۱ و رک ص ۳۰۸.

۲- تکرار فعل (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۸).

۳- پس از جمله‌های قبل فعل بقیرینه حذف شده است. رک: سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۸.

۴- فعل وصفی (نه در حال خبری بحذف «است») که ماضی نقلی نامند) (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۱۲).

۵- ناطق: کنیز و غلام و چارپا؛ صامت: زر و سیم و نقود. (غیاث).

اگرچه رشیدی جوان بود اما^(۱) عالم بود در آن صناعت، سنتی^(۲) زینب ممدوحه او بود، و همگی حرم خضرخان در فرمان او بود^(۳)، و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت. رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و^(۴) سیدالشعرائی یافت. و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد، و صلتهای گران بخشید. روزی در غیبت رشیدی از عمق پرسید که شعر عبدالسید^(۵) رشیدی را چون می‌بینی؟ گفت: «شعری بغايت نیک مُنقَّى و مُنْقَحٌ، امّا قدری نمکش در می‌باید.» نه بس^(۶) روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد، و خواست که بنشینند، پادشاه او را پیش خواند و بتضریب^(۷) چنانکه عادت ملوک است گفت: «امیرالشعراء را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت: نیک است امّا بی نمک است، باید که درین معنی بیتی دو بگویی.» رشیدی خدمت کرد، و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت^(۸):

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی، روا بود، شاید
شعر من همچون شکر و شهدست^(۹) و ندرین دو نمک نکو ناید^(۱۰).
شلغم و باقلیست^(۱۱) گفته تو نمک - ای قلبان^(۱۲)! - ترا باید.

چون عرضه کرد، پادشاه را عظیم خوش آمد، و در ماوراءالنهر عادت و رسم است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها^(۱۳) بنقل^(۱۴) بنهند، و آنرا «سیم طاقا یا جفت»^(۱۵) خوانند، و در مجلس خضرخان بخش [را؟] چهار طبق زر

- (۱) ا، ب: و (بجای: اما). (۲) ا: ایستی؛ ط: ایشی. (۳) ط: + لقب.
 (۴) ب: عبدالله؛ ط: سیدالشعراء. (۵) ا، ب: نه پس؛ ط: پس، متن تصحیح قیاسی است.
 (۶) ا: + رشیدی سمرقندی گوید. (۷) ب: قندست. (۸) ب: نمی‌باید.
 (۹) ب، ط، باقلاست. (۱۰) ب: طبقهای. (۱۱) ب: طاق یا جفت؛ ط؛ طاق و جفت

- ۱- زن نیک، خاتون (غیاث) مخفف سیدتی (بانوی من) (ناظم الاطباء).
 ۲- تکرار فعل (چهار بار). ۳- (امف) از تنقیح، پاک کرده شده و صاف کرده شده (غیاث).
 ۴- (مص) آمیختن چیزی بر آغازالانیدن، سخن چینی نمودن. ۵- بی غیرت، دیوث (غیاث) رک: برهان مصحح نگارنده، پایان جلد سوم: توضیح. ۶- «به» بمعنی «با» یا «بر». معمول است که در شاباش بر سر عروس و داماد نقل را با پول سفید مخلوط کنند (م مرتضوی).
 ۷- در تهران و گیلان و فارس بازی دارند، و آن چنین است که چند فندق یا چیز دیگر در دست گیرند و از طرف پرسند «طاقه یا جفت؟» (یعنی تک است یا جفت است؟) او گوید: «طاق» یا گوید: «جفت». اگر پیش‌بینی طرف درست آمد او بردۀ است و فندقه را از شخص مقابل می‌گیرد. آیا طبقهای سیم و زر مجلس بزرگان ماوراءالنهر را بمناسبت آنکه مجلسیان با مسکوکات آنها بازی «طاق و جفت» می‌کردند، بدین نام نامیده‌اند؟

سرخ بنها دندی، در هر یکی دویست و پنجاه دینار، و آن بمشت بیخشیدی. این روز
چهار طبق رشیدی را فرمود، و حرمتی تمام پدید آمد و معروف کشت، زیرا که
چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصلة کران پادشاه معروف شود،
که این دو معنی متلازمان اند.

حکایت (۹)

۱۰

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن دیه را بازخوانند،
و از ناحیت طبران^(۱) است، بزرگ دیهی^۱ است، و از وی هزار مرد بیرون آید.
فردوسی در آن دیه^(۲) شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع^۲ از امثال خود
بی بیاز بود، و از عقب^۳ یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه بنظم همی کرد، و همه
امید^(۴) او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در
آن کتاب مشغول شد که^(۵) آن کتاب تمام کرد، والحق هیچ باقی نگذاشت، و سخن
را با آسمان^(۶) علیین برد، و در عنوبت بماء معین^۶ رسانید، و کدام طبع را قدرت آن

(۱) ا، ب، ط : طبرستان، و آن خطای فاحش است، و متن از روی تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار نسخه موزه بربطابه (Add. 6733, ff. 185 & 188) که عین این فصل متعلق بفردوسی را
از این کتاب نقل کرده است تصویب شد، و پیر لذ آخر همین حکایت که در همه نسخ کلمه « طبران » مکرر ذکر شده
است واضح میشود که صواب در اینجا « طبران » است نه « طبرستان » (چن). رک : تاریخ طبرستان مصحح آفای
عباس اقبال ج ۲ ص ۲۱-۲۵ ورک : تعلیقات کتاب حاضر . (م.م). (۲) ا، ط : — دیه . (۳) تاریخ
ابن اسفندیار : مراد . (۴) ب : و ; ابن اسفندیار : نا . (۵) ابن اسفندیار : باوج .

- ۱- تقدیم صفت بر موصوف جهت اهمیت صفت (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۱).
- ۲- (بکسر اول) ج. ضیعه (فتح اول و سوم) آب و زمین و مانند آن (منتقی الارب)، زمین مزروع.
- ۳- (فتح اول و کسر دوم) فرزند، نسل . ۴- (فتح اول) جاری و روان (غیاث).

باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، در نامه‌ای که زال‌همی نویسد بسام نریمان بِمَازِنْدَرَانْ، در آن حال که با روتابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟:

یکی نامه فرمود تزدیک سام سراسر درود و نوید^۱ و خرام^۲ (۱).
 ۵ نخست از جهان آفرین یاد کرد که هم داد فرمود و هم داد کرد (۲).
 و زو باد بر سام نیم درود خداوند شمشیر و کوپال^۳ و خود،
 چمانده^۴ (۳) چرمه^۵ هنگام کرد،
 فزاینده باد^۶ آوردگاه^۷، فشانده خوت زابر سیاه (۵).
 بمردی هنر در هنر ساخته. سرش^۶ (۶) از هنر گردن افراحته.

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم^۸ ! چون ۱۰

(۱) ط : سلام : ابن‌اسفندیار : + (دویست ذیل)

خداوند هست و خداوند نیست
همه بندگانیم وایزد یکی است
خداوند ناهید و کیوان و هور.

(۲) ابن‌اسفندیار : جهانده . (۴) ب : - این بیت . (۵) نسخه‌های تاریخ طبرستان :

فشلند تبع کین بر سیاه (تاریخ طبرستان، مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲) (م.م.) (۶) ا، ب ، ط : هنرشن؛ متن مطابق تاریخ ابن‌اسفندیار است .

- ۱- مژده ، مژدگانی ، خبر خوش ، هرجیز که سبب خوشحالی شود ، بشارت دادن بضیافت و مهمانی . (برهان) .
- ۲- رفتار بناز و سرکشی و زیبایی ، خوشرو ، نوید و مژدگانی ، شادی ، مهمانی و خیافت و مژده میهمانی (ناظم الاطبا) .
- ۳- عمود و کرز آهنین (برهان) .
- ۴- چماندن ، حرکت دادن بتکبر و سرکشی و ناز .
- ۵- مطلق اسب ، اسب سپید خسوساً (برهان) .
- ۶- نخوت ، غرور ، خود بینی (برهان) ، ابهت ، اهمیت .
- ۷- جنگ‌گاه (برهان) ، میدان جنگ .
- ۸- جمله‌ای بقرینه حذف شده و بجای آن جمله لفظ «هم» نشانده ، یعنی در بسیاری از سخن عرب هم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۲) .

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم^(۱) اندر میان دواج.^۱
 حسین قطبیه^(۲) عامل طوس بود و اینقدر او را اواجب داشت و از خراج فرونهاد لاجرم
 نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه^(۳) علی دیلم در هفت مجلد
 نبشت، و فردوسی بود لف را بر کرفت، و روی بحضرت نهاد بغزین^(۴)، و بیایمردی^۲
 خواجه بزرگ^۳ احمد حسن کاتب^(۵) عرضه کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از
 خواجه متشاها داشت. اما خواجه بزرگ^۴ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط^۵ در
 قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر^(۶) کرد که فردوسی را چه
 دهیم؟ گفتند: «بنجاه هزار درم»، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی^{*} است
 و معتزلی^۶ مذهب، و این بیت براعتزال او دلیل کند^(۷) که او گفت:

به بینندگان آفریننده را
 نبینی من بجان دو بیننده را؛
 و بر رفض او این بیتها دلیل است^(۸) که او گفت:
 خردمند^(۹) کیتی چو دریا نهاد^(۱۰) بر انگیخته موج ازو نند باد.
 چو هفتاد^{۱۱} کشتنی درو^(۱۲) ساخته همه بادبانها بر افراخته.
 میانه^(۱۳) یکی خوب کشتنی عروس^(۱۴) بر آراسته همچو چشم خرس.

(۱) ابن اسفندیار: غلتم. (۲) ۱: حسین قطبیه؛ ب: حسین قطبیه؛ ط: حتی قطبیه؛ دونسخه ابن اسفندیار: حسین قطبیه. (۳) ط و نسخ ابن اسفندیار: + را. (۴) ط و ابن اسفندیار: و روی بغزین نهاد. (۵) نسخه‌های تاریخ طبرستان: کتاب (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲) (م.م.). (۶) ب: نشوین. (۷) نسخ ابن اسفندیار: و این بیت را براعتزال او دلیل کردند. (۸) ۱: دلیل او وند؛ ب: دلیل آیند؛ ابن اسفندیار: دلیل آورند. (۹) ط: خداوند. (۱۰) شاهنامه طبع تر فرمکان در کلکته: حکیم این جهان را چو دریا نهاد. (۱۱) شاهنامه طبع مکان: برو. (۱۲) ط: میان. (۱۳) ابن اسفندیار: یکی خوب کشتنی بسان عروس؛ شاهنامه طبع تر فرمکان: یکی بدن کشتنی بسان عروس.

۱- (بفتح اول) لحاف (برهان). ۲- وساطت، میانجیگری (برهان چاپ نگارنده. ح). ۳- (معن) آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام (غیاث). ۴- عدد کثیر، اشاره به هفتاد و دو یا هفتاد و سه فرقه مسلمانان: ستفرق امتی علی ثلثه و سبعین فرقه، الناجی منها واحد (حدیث نبوی). محمد عوفی در ترجمه حدیث نبوی کوید: «امتنان من بعد از من هفتاد و دو کروه» [چنین است] شوند و رستگار ایشان یک کروه اند. «طریقہ ترجمہ. مجدد العلی ص ۶۹». ۵- عروس مشبه به هرجیز زیبا و آراسته است:

به پیلان جنگی و آوای کوس.
 «شاهنامه طبع بروخیم ج ۳ ص ۵۵۸».

سپه دید آراسته چون عروس

همه اهل بیت نبی و وصی (۲).
بنزد نبی و وصی (۴) کیر جای.
چنین دان واينراه راه منست (۵).
يقين دان (۷) که خاک پی حيدرم.

پیغمبر (۱) بدو اندرون با علی
اگر خلدخواهی (۳) بدیگر سرای
گرفت زین بد آید کناه منست
برین (۶) زادم و هم برین بگذرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود، در واين تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد (۸).
در جمله بیست هزار (۹) درم بفردوسي رسید (۱۰). بغايت رنجور شد، و بگرما به رفت
و برآمد، فقاعی^۱ بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود. سیاست محمود
دانست، بشب از غزین برفت، و بهری بد گان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد،
و شش ماه در خانه او متواری^۲ بود، تا طالبان محمود بطور رسیدند و باز گشتند،
و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطور نهاد، و شاهنامه بر گرفت و بطرستان
شد بنزدیک سپهبد شهریار (۱۱)، که از آل باوند (۱۲) در طبرستان پادشاه او بود، و آن
خاندانی است (۱۳) بزرگ، نسبت ایشان بیزد کرد شهریار پیوند (۱۴). پس محمود را
هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بوشهریار (۱۱) خواند و گفت: «من این کتاب را

(۱) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: محمد. (۲) ط و ابن اسفندیار: ولی.

(۳) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: اگر چشم داری. (۴) ابن اسفندیار: ولی.

(۵) ب و ابن اسفندیار: چنین دان که این راه راه من است؛ شاهنامه طبع مکان: چنین است آین و راه من است. (۶) ط و ابن اسفندیار: بدین. (۷) ابن اسفندیار: چنان دان. (۸) ط: + که.

(۹) ط: ثبت هزار. (۱۰) ابن اسفندیار: زسانید (تاریخ طبرستان مصحح اقبالج ۲ ص ۲۳). (م.م.).

(۱۱) ۱، ب: شهرزاد، ط: شیرزاد، و آن خطای فاحش است، همه نسخ تاریخ ابن اسفندیار: شهریار، و صواب همین است (چق). رجوع کنید تاریخ طبرستان مصحح اقبالج ۲ ص ۲۳ ح ۲: اصفهان شهریارین شروین. (م.م.).

(۱۲) ۱، ب: ناولد؛ ط: باوند. (۱۳) ب: خانه‌ایست. (۱۴) که از آل باوند... پیوند: در نسخ تاریخ طبرستان بجای ابن جمله چنین آمده: «که ذکر ملکی و بزرگی او در کتاب یمینی عنی نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود و ایشانرا با همیگر مصافات و مکابنات» (تاریخ طبرستان مصحح اقبالج ۲ ص ۲۳ ح ۳-۴). (م.م.).

۱- فقاع، شراب خام که از جو مویز و جز آن سازند (منتھی الارب). ۲- بضم ميم وفتح ناء فوكانی و کسر راء مهمله، پوشیده شونده و پنهان شونده، و در نظم پارسی غالباً بسکون دوم آمده. رک: برهان چاپ نگارنده ج ۱ ص: نود و یك ح ۵.

از نام محمود بنام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان! است. » شهریار او را بنوخت و نیکوییها فرمود و گفت: « یا استاد! محمود را برآن داشتند، و کتاب ترا بشرطی^۲ عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی، وهر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرقته است. محمود خداوند گار من است، تو شاهنامه بنام او رها کن، و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبید، ورنج چنین کتاب ضایع نماند. » و دیگر روز صدهزار درم فرستاد و گفت: « هر بیتی بهزار درم خریدم، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. » فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست، و آن هجو مندرس کشت و از آن جمله این شعر^(۱) بیان می‌نماید:

۱۰	مرا غمز ^۳ کردند کآن پرسخن ^(۲)
	بمهر نبی و علی شد کهن.
۱۵	اکر ^(۳) مهرشان من حکایت کنم
	چو محمود را صد حمایت کنم.
	پرسنستار زاده نیاید بکار
	و گرچند باشد ^(۴) پدر شهریار.
	ازین در سخن چند رانم همی؟
	چو دریا کرانه ندانم همی ^(۵) .
	بنیکی بند شاه را دستگاه ^(۶)
	و گرنه مرا بر نشاندی بگاه ^(۷) .
	چو اندر تبارش ^(۸) بزرگی نبود
	ندانست ^(۹) نام بزرگان شنود.
	الحق نیکو خدمتی کرد شهریار ^(۹) من محمود را، و محمود از ومنتها داشت.

(۱) ط : چند. (چق) تاریخ طبرستان مصحح اقبالج ۲ ص ۲۴ ح ۱ : دو (م. م.). (۲) شاهنامه طبع

تلر مکان : بد سخن. (۳) شاهنامه طبع مکان : کران. (۴) شاهنامه طبع مکان : اکر چند دارد.

(۵) جمیع سخ غیراز ۱ : - این بیت، و وجود آن لازم است برای تکمیل عدد «شش». (چق) در تاریخ

طبرستان (مصحح اقبالج ۲ ص ۲۴ ح ۲) این چهار بیت نیامده. (م. م.). (۶) تاریخ طبرستان (مصحح اقبال

ج ۲ ص ۲۴ ح ۳) : مگر تنگ بد شاه را دستگاه. (م. م.). (۷) شاهنامه طبع تر نمکان بجای متن:

جهاندار اکر بیستی تنگدست مرا بر سرگاه بودی نشست.

(۸) این اسفندیار و شاهنامه طبع مکان : نیارست؛ ط : نیاست. (۹) رک : ح (۱۱) صفحه قبل.

۱- جمع کلمه عربی بسیاق پارسی. ۲- بشرط لازم، چنانکه باید. ۳- (فتح

اول، مص) تهمت کردن، سخن چینی (غیاث). ۴- تبار (فتح اول) دودمان، خویشاوندان، اصل

و نژاد (برهان). ۵- دانستن بمعنی توانستن، بیارستن.

درسته اربع عشرة وخمسماه (۱) بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت: «از امیر عبدالرّزاق شنیدم (۲) بطور، که او گفت: وقتی محمود بهندوستان بود، و از آنجا باز گشته بود، و روی بغزین نهاده، مگر در راه او متمندی^۱ بود و حصاری استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی^۲ بیاری، و بارگاه مارا خدمت کنی، و تشریف^۳ بپوشی و باز گردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ^۴ برداشت راست او همی راند، که فرستاده باز گشته بود، و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند (۴):

اگر جزیکام من آید جواب، من و کرز و میدان و (۵) افراصیاب.

۱۰ محمود گفت: «این بیت کراست که مردی ازو همی زاید (۶)؟» گفت: «بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برده و چنان کتابی تمام کرد و هیچ نمره ندید.» محمود گفت: «سره کردی (۷) که مرا از آن یاد آوردی (۸)، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، بغزین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم.» خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت هزار دینار ابوالقاسم (۹) فردوسی را بفرمای تا به نیل^{۱۰} دهنده باشتر سلطانی (۱۰) بطور، برند و ازو عندر خواهند.» خواجه سالها بود تا درین بند (۱۱) بود. آخر آن کار را

(۱) ا: - خمسماه. (۲) این آخرین کلمه جمله ساقطه از قاست وابتدا آن از ص ۵۶ سه میباشد.

(۳) ق: خدمت. (۴) ا، ب، ط: خواجه گفت (بجای: خواجه این بیت فردوسی بخواند).

(۵) ب، ط، ق: نسخه ابن اسفندیار: - و. (۶) ق: بارد. (۷) ا، ب، ط: گفتی.

(۸) ا، ب، ط: - که مرا... آوردی. (۹) ا، ب، ط: - ابوالقاسم. (۱۰) بفرمای...

سلطانی: با چند شتران پربار (نسخه تاریخ طبرستان) (چق). رک: تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۵۲ ح ۱. (م.م.).

(۱۱) ط: کار؛ ا، ب: .

- ۱- (افا) از تمرد، سرکش و پیشی کیرنده (منتهمی الارب). ۲- خدمتی بروزن عشرتی، معنی پیشکش باشد (برهان).
 - ۳- خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهنده بزرگ کردند اورا (غیاث).
 - ۴- صدر اعظم، وزیر بزرگ، و در اینجا مراد احمد بن حسن میمندی است.
 - ۵- بتبع همین قول نظامی، صاحبان نذکرهای داستان مزبور را با آب و تاب بیشتر نقل کرده و گفته‌اند چون نیل در طوس کران بود محمود بفرمود که با آن وجه نیل خرند و برای فردوسی فرستند، ولی بعض معاصران کلمه را نیل (فتح نون) خوانند معنی جایزه.
- (چهار مقاله ۱۰)

چون زد بساخت^(۱)، و اشتراکسیل^(۲) کرد، و آن نیل بسلامت شهر طبران^(۳)
رسید^(۴)، از دروازه رود بار اشتراک درمی شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان^(۵) بیرون
همی برداشت. در آن حال مذکوری^۱ بود در طبران، تعصب کرد و گفت: « من رها
نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او را راضی بود. » و هر چند مردمان
بگفتند با آن دانشمند^۲ درنگرفت. درون^(۶) دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را
در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست، و من در سنّه عشر و خمساه آن
خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار^(۷)، صلت
سلطان خواستند که بدو سپارند^(۸)، قبول نکرد و گفت: « بدان محتاج نیستم. »
صاحب برد^(۹) بحضرت بنوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند
از طبران برود^(۱۰) بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد^(۱۰)، و آن مال
بخواجه ایوب مکر اسحق کرامی دهنده تاریخ چاهه^(۱۱) که بر سر راه نشابور و مرداشت
در جد طوس، عمارت کنده، چون مثال بطور^(۱۲) رسید، فرمان را امثال نمودند،
و عملرت تیری باط چاهه^(۱۳) از آن ممال است.

حکایت (۱۰)

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملک العجیل بودم نور الله مُضجعه ۱۵

- (۱) ا، ب: آن کاز را بطرازید: ط: کلار را بطرازید. (۲) ا، ط: کشی: ب: کش.
 (۳) ب: طبرستان. (۴) و آن نیل... رسید: نایشهر طوس برداشت (تاریخ طبرستان مصحح اقبال
 ج ۲ ص ۲۵ ح ۲) (م.م.). (۵) ابن اسفندیار: رزاق. (۶) ب: دران: ط: در آن. (۷) ا،
 ب، ط: بزرگ. (۸) ق، ط: رسانند. (۹) ا، ب، ط: آن دانشمند را از طبران بیرون کشند
 (چون) از طبران برود (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۵ ح ۳) (م.م.). (۱۰) ق: خان و مان رها کند
 و بگذارد. (۱۱) ا: رباط چاهه: ق: رباط جامه: دو سخنه ابن اسفندیار: رباط وجاه. (۱۲) ا،
 ب، ط: + و بشابور. (۱۳) ا: رباط چاهه: ق: رباط (فقط): سخنه ابن اسفندیار: چاه و رباط.

۱- (افا) از تذکیر، پاد دهنده، واعظ. ۲- اصطلاحاً فقیه. رک: م ۸۹ ص ۴. ۳- برد:
 فاسده بیک، نامه بیک، و صاحب برد رئیس اداره پیکان (رئیس پست) بود که غالباً مأموریت داشت اخبار
 حوزه خویش را بسلطان یا نمیر اطلاع دهد. راجع بریشه کلمه رک: بر هان فاطح مصحح نگارنده: « برد »
 و دائرة المعارف اسلام.

وَرَفَعَ فِي الْجِنَانِ مَوْضِعَهُ^۱، وَآنَّ بَزْرَ كَوَادِرَ حَقٌّ مِنْ بَنْدَهُ اعْتِقَادِ قُويَ داشَتْ، وَدرَ نَرِيَتْ مِنْ هَمَّتْ بَلْنَدْ؛ مَكْرَ ازْ مَهْرَانَ وَ^(۱) مَهْرَزَادَ كَانَ شَهْرَ بَلْخَ عَمَرَهَا اللَّهُ^۲ امِيرَ عمِيدَ صَفَى الدِّينِ أبُوبَكَرِ مُحَمَّدَ^(۲) بْنُ الْحَسِينِ الرَّوَانِشَاهِيَ^(۳) رَوْزَ عَبْدَ فَطَرَ بَدَانَ حَضْرَتَ^(۴) يَوْسَتْ، جَوَانَ فَاضِلَ مَفْضُلَ^(۵)، دَبِيرَ نِيكَ، مَسْتَوْفَيِ^(۶) بَشْرَطَ، درَادَبَ وَثَرَاتَ آنَ بَابَهَرَهَ، درَدَلَها مَقْبُولَ وَدَرَزَ بَانَهَامَدَوْحَ، وَدَرَيَنَ حَالَ مِنْ بَخْدَمَتْ حَاضِرَنِبُودَمَ.

درَمَجْلِسَ بِرَلَفَظِ پَادِشاَهَ رَفَتْ كَهْ نَظَامِيَ رَا بَخْوَانِيدَ. امِيرَ عمِيدَ صَفَى الدِّينِ كَفَتْ كَهْ نَظَامِيَ اِينَجَاستْ؟ كَفَتْنَدْ: « آرَى^(۷) »، وَأَوْ چَنَانَ كَمانَ بَرَدَ كَهْ نَظَامِيَ مَنِيرِيَ اِسْتَ^(۸). كَفَتْ:

« خَهَ^(۹) شَاعِرِيَ نِيكَ وَمَرْدِيَ مَعْرُوفَ. »، چَوْنَ فَرَّاشَ رَسِيدَ وَمَرَا بَخْوَانِدَ، مَوزَهَ دَرَ پَایَ كَرَدَمَ، وَچَوْنَ دَرَآمَدَمَ خَدَمَتْ كَرَدَمَ، وَبَجَائِيَ خَوِيشَ بَنْشَسْتَمَ، وَچَوْنَ دَورَى چَندَ درَ كَذَشَتْ، امِيرَ عمِيدَ كَفَتْ: « نَظَامِيَ نِيَامَدَ؟ »، مَلَكَ جَبَالَ^(۹) كَفَتْ: « آمَدَ،

اِينَكَ آنَجَا نَشَستَهَ اِسْتَ. »، امِيرَ عمِيدَ كَفَتْ: « مَنْ فَهَ اِينَ نَظَامِيَ رَا مِيكَوِيمَ، آنَ نَظَامِيَ دِيَكَرَ استَ، وَمَنْ اِينَ رَا خَوَدَ نَشَنَاسِمَ. »، هَمِيدَونَ^(۱۰) آنَ پَادِشاَهَ رَا دَيَدَمَ كَهْ مَتَغِيرَ كَشَتْ، وَدَرَحَالَ روَى سَوَى مَنْ كَرَدَ وَكَفَتْ: « جَزَ تَوْجَاهِي^(۱۰) نَظَامِيَ هَسْتَ؟ »، كَفَتْمَ: « بَلَى اِيَ خَداَونَدَ ! دَوْ نَظَامِيَ دِيَكَرَنَدْ : يَكَى سَمَرْقَنْدِيَ اِسْتَ وَ اوْ رَا نَظَامِي^(۱۱) مَنِيرِيَ گَوِينَدَ، وَيَكَى نِيشَابُورِيَ وَ اوْ رَا نَظَامِي^(۱۲) اِنِيرِي^(۱۳) گَوِينَدَ، وَمَنْ بَنْدَهَ رَا نَظَامِيَ عَرَوْضِيَ خَواَندَ. »، كَفَتْ: « توْ بَهَيِ يا اِيشَانَ؟ »، امِيرَ عمِيدَ^(۱۴) دَانَستَ كَهْ بَدَ كَفَتَهَ

(۱) ا، ب، ط: - مَهْرَانَ وَ. (۲) ط، ق: أبُوبَكَرِ بْنُ مُحَمَّدَ. (۳) ق: الرَّوَانِشَاهِيَ.
 (۴) ا، ب، ط: خَدَمَتْ. (۵) ا، ب، ط: - فَاضِلَ مَفْضُلَ. (۶) درَمَنْ طَبَعَ فَرَوْضَيِ: مَسْتَوْفَيِ، وَبَقْرِيَّةَ دَبِيرِيَ، ظ: مَسْتَوْفَيِ. (۷) ا، ب، ط: بَلَى. (۸) ا: مَنِيرِيَسْتَ: ب: مَنِيرِيَ اِسْتَ. (۹) ا، ب، ط: - جَبَالَ. (۱۰) ا، ب، ط: - جَاهِيَ. (۱۱) ق: نَظَامَ. (۱۲) ق: نَظَامَ. (۱۳) ب: اِنِيرِيَ. (۱۴) ا، ب: عَمِيدِيَ.

- ۱- خَدا خَوابَگَاهَ (آرَامَگَاهَ) اوْ رَا نُورَانِيَ وَجَائِيَ وَيِ رَا درَبَهَشتَ بَلْنَدَكَنَادَ !
- ۲- خَدَايَ آنَرا (شَهْرَ بَلْخَ رَا) آبَادَانَ دَارَادَ ! ۳- بَضمَ مَيمَ وَفَتحَ فَاءَ وَفَتحَ ضَادَ مَشَدَدَ: اَفْزَونَ كَرَدَهَ شَدَهَ وَبِرَقَرِيَ دَادَهَ، وَبَضمَ مَيمَ وَسَكُونَ فَاءَ وَكَسْرَ ضَادَ: نَكَوِيَيِ كَنَنَدَهَ وَافْزَونَ كَنَنَدَهَ (غِيَاثَ).
- ۴- اَدَاهَ تَحْسِينَ، بَعْنَى خَوْشَا ! زَهَ ! ۵- هَمِيدَونَ درَ شَاهَنَامَهَ مَكْرَرَ بَعْنَى « هَمِچَنَينَ » آمَدهَ، اَما نَظَامِيَ بَعْنَى هَمَانَدَمَ وَدَرَ زَمَانَ آوَرَدَهَ . رَكَ: سَبَكَ شَنَاسِيَ جَ ۲ صَ ۳۰۱ .

است، پادشاه را متغیر دید، گفت: «ای خداوند! آن هردو نظامی مُعرِبَند! و سبک، مجلسها را بعربده برهم شورند و بزیان آرنند.» ملک بر سبیل طیبت^۱ گفت: «بانش! تا این را بیینی که پنج قبح سیکی^۲ بخورد^(۱) و مجلس را برهم زند. اما ازین هرسه نظامی^(۲) شاعر تر کیست؟» امیر عمید گفت: «من آن دو را دیده ام و بحق - المعرفه^۳ شناسم، اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام. اگر درین معنی که برفت دو بیت بگویید، و من طبع او بیشم و شعر او بشنوم، بگویم که کدام بهتر است ازین هرسه؟» ملک روی سوی من کرد و گفت: «هان ای نظامی! تا ما را خجل نکنی، و چون کویی چنان کویی که امیرعمید خواهد.» اندر آن^(۳) وقت مراد در خدمت پادشاه طبیعی بود فیاض^۴ و خاطری و هاج^۵، واکرام و انعام آن پادشاه را بدانجا رسانیده بود که بدیهه من رویت^(۶) کشته بود. قلم بر گرفتم و تا دو بار دور در گذشت این پنج بیت بگفتم^(۷):

در جهان سه نظامیم، ای شاه!
که جهانی ز ما بافگانند.
من بورساد^(۶) پیش تخت شهم،
و آن دو در مرو پیش سلطانند.
بحقیقت که در سخن امروز
هر یکی مفتر^۷ خراسانند.
کرچه همچون روان سخن^۸ گویند،
ورچه همچون خرد سخن^۹ دانند،
من شرابم که شان چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند.

(۱) ا: پنج قبح سکی بخورد؛ ب: بیفتح سنگی نخورد؛ ط: قدری بخورد؛ ق: پنج سک نخورد.

(۲) ق: نظام. (۳) ا، ب، ط: اندرین. (۴) ا، ب: چون رویت؛ ط: چون

آب؛ (چن). بدیهه من بی رویت (۶) (تحمیح آقای دهخدا) (م.م.). (۵) ا، ب، ط: + و عرض دادم بر پادشاه.

(۶) ط: بورساد؛ ق: پرستار.

۱- (افا) از عربده، دوست آزار وقت مستی و بدخوی و جنگجوی (منتهی الارب)، شورند (عربده بدخوی، جنگ جویی (منتهی الارب) و جنگ‌گامه و غوغاء و شورش). ۲- (بکسر اول و فتح سوم) مزاح و خوش طبیعی: (غیاث). ۳- (سه + یکی) شراب نلثان شده و آنرا عربی «منلت» خوانند. ۴- شناسایی بدرستی، چنانکه باید شناخت. ۵- بسیار بخشندۀ، پر آب (منتهی الارب). ۶- افروخته، فروزان، درخشندۀ. (غیاث). ۷- مفتر (فتح اول و سوم) مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن (غیاث)، مفتره (فتح اول و سوم و چهارم) و مفتره (فتح اول و چهارم و ضم سوم) آنچه بدان فخر کنند، ج: مفاخر (فطر المحيط). در اینجا مفتر بمعنی مفتره آمده است.

چون این بیتها عرض کردم، امیر عمید صفوی^۱ الدین خدمت کرد و گفت: «ای پادشاه! نظامیان را بکنار، من از جمله شعراء^۲ ماوراء النهر و خراسان و عراق هیچکس را طبع آن نشناسم که بر ارتجال^۳ چنین پنج بیت تواند کفت، خاصه بدین مثانت^(۱) و جزالت و عنوبت، مقرون بالفاظ عنب و مشحون بمعانی بکر. شادباش ای نظامی! ترا بربسیط زمین نظیر نیست. ای خداوند پادشاه! (۲) طبعی لطیف دارد و خاطری قوی^(۳) و فضلی تمام، واقبال پادشاه وقت و همت او رَفَعَهُمَا اللَّهُ^۴ در افزوده است، نادره ای کردد و ازین هم زیادت شود، که جوان است و روز افزون.» روی پادشاه خداوند^(۴) عظیم برافروخت، و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد، مرا تحسین کرد و گفت: «کان سرب و رساد^(۵) ازین عید^۶، تا بعید کوسفند^۷ کشان^(۶) بتودادم، عاملی بفرست.» چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم، در صمیم تابستان^۸ بود و وقت کار، و گوهر^(۷) بسیار میگداختند. در مدت هفتاد روز^۹ دوازده هزار من سرب از آن خمس^(۸) بدین دعا کوی رسید، و اعتقاد پادشاه در حق من بنده یکی هزار شد. ایزد تبارک و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا^{۱۰} پر تور کناد و جان شریف او را بجمع^(۹) غنا^{۱۱} مسرور^(۱۱) بمنه و کرمه^{۱۲}.

(۱) مثانت. (۲) پادشاه: ط: -. (۳) ب: ط: دراک.

(۴) خداوند. (۵) ب: ق: ط: ورسا. (۶) ب: عید قربان؛ ق: بعید قربان. (۷) ط: کوهر؛ ق: کوبه. (۸) ط: از آن خمس؛ و شاید «در ازاء خمس» (چق). رک: تعلیقات. (م.م.) (۹) بجمع، ظاهراً در اصل «بسمع» بوده و تحریف یافته است، زیرا اولاً عبارت «بجمع غنا مسرور کناد» فصیح و بلکه صحیح نیز بنظر نمی‌آید، و حال آنکه تعبیر «جاش را بشمع غنا (یعنی بسماع غنا) مسرور کناد» مفہم معنایی است که مایل به فصیح و صحیح، و نایاباً میان دو عبارت «بسمع رضا» و «بسمع غنا» جناس و موازنه و سمعی است که منشیانی مانند مؤلف حتی الامکان از آن نمی‌گذرند. (فرزان).

(۱۰) ق: غنا: ط: -. (۱۱) ب: مسرور: ط: -.

۱- (معن) بی‌اندیشه و بی‌نأمل چیزی کفتن، و بی‌اندیشه بسیار شعر و خطبه کفتن، و فی‌الفور کردن کاری (غیاث). ۲- خدای آنها را بالا براد! ۳- مراد عید فطرست. ۴- عید قربان (اضحی). ۵- وسط تابستان، قلب‌الاسد (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۲) و رک: ص ۵۱ س ۱۴ و ح ۸. ۶- از اول شوال تا دهم ذی الحجه. ۷- غناء (بکسر اول) آواز خوش که طرب انگیزد و سرود (منتھی‌الارب)، غنی (بکسر اول و قتح دوم) توانگری، غناء (فتح اول) بهمن معنی و نیز فایده و سود و کفايت (منتھی‌الارب). ۸- رک: ص ۵ س ۶ و ح ۲.

مقالات سوم

در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

ابو ریحان بیرونی در کتاب التفہیم فی صناعة النجیم باب اول بگوید که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غزارتی نباشد : یکی هندسه . دوم حساب ، سوم هیأت ، چهارم احکام^۱ . اما هندسه صناعتی است که اندر و شناخته شود حال اوضاع خطوط^۲ و اشکال سطوح^۳ و مجسمات^۴ و آن نسبت کلی که مرمقادیر^۵ راست بدانچه او مقادیر است ، و آن نسبتی که مرو راست بدانچه او را اوضاع است و اشکال ، و مشتمل است بر اصول او کتاب او قلیدس نجgar^۶ که ثابت بن قره دستی^(۱) کرده است . اما حساب صناعتی است که اندر و شناخته شود حال انواع اعداد و خاصه^۷ هرنوعی ازو در نفس خویش ، و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولّد ایشان از بیکدیگر ، و فروع او چون تنصیف^۸ و تضییف^۹ و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله ، و مشتمل است اصول او را کتاب ارثماطیقی^{۱۰} ، و فروع او را تکمله ابو منصور بغدادی با

(۱) ق : + اصلاح آن .

۱- رک : م ۱۹ س ۳ و ح ۴ . ۲- Astrologie «ابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم ، پس با حکام نجوم ، از مرآک مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی ندانند . ۳- التفہیم لاوائل صناعة النجیم . ابو ریحان . مصحح آقای جلال همائی . تهران ۱۳۱۶ ص ۲ .

۴- ج . خط . «اگر بسیط را نهایت باشد آن نهایت او ناجاره خطی باشد، و آن خط طولی باشد بی عرض و بعدهای کمتر باشد از بعدهای سطح .» (التفہیم ایضاً م ۶) . ۵- ج . سطح . «جسم ناجاره بی نهایت بود بهمه سوها، و نهایت او سطح است، و این نامرا از بام خانه کرفتند و نیز او را بسیط کویند یعنی کستردیه ، از مرآک سطح بر جسم کستردیه است و سطح طول است و عرض بس ، و از جسم بیک بعد کمتر است و آن عمق است .» (التفہیم ایضاً م ۵-۶) . ۶- ج . مجسمة و مجسم ، در تعریف شکل مجسم با جسم تعلیمی کویند چیزی که دارای طول و عرض و سمک (یا عمق) باشد وبالذات منتهی سطح شود . رک : التفہیم ، ایضاً م ۳ ح ۳ . ۷- (مصن) مقدار ، اندازه هر چیزی (منتهی الارب) . ۸- (مصن) دویم کردن چیزی را واژهم نصف نصف کردن (غیاث) . ۹- (مصن) دوچند کردن (غیاث) . ۱۰- از یونانی Arithmētikē مرکب از arithmos (عدد) . علم حساب نظری (کشاف اصطلاحات الفنون) و دانش اعداد . فن محاسبه . رک : ظایس الفنون فن سیم از قسم دویم در علوم اوایل ، مقاله سیم ؛ و رک : لغت نامه دهخدا .

صد باب سجزی . اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء^(۱) عالم علوی^۲ و سفلی^۳ و اشکال واوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است، و حال^(۴) آن حرکات که مر کواکب راست و افلاک را، و تعدیل کره‌ها و قطعه‌های^(۵) دایره‌ها که بدو این حرکات تمام می‌شود، و مشتمل است مر این علم را کتاب مجسطی^{*} و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای او تفسیر نیریزی است^(۶) و مجسطی شفا . اما فروع این علم علم زیجه است و علم تقاویم^۷ . اما علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیت او تخمین^(۸) است، و مقصود ازو استدلال است از اشکال کواکب بقياس [با] یکدیگر و بقياس درج^۹ و بروج بر فیضان آن حواله‌ی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و ملک و ممالک و بلدان و موالید^{۱۰} و تھاویل^۶ و تساپر^۷ و اختیارات^۸ و مسائل، و مشتمل است بدانچه^(۶) بر شمردیم

(۱) ط : اجرام . (۲) ا ، ط : احوال ؛ ب : احوالات . (۳) ا ، ب ، ط : قطبها و .

(۴) ا ، ب ، ط : نیریزیست ؛ ق : مروریست ، متن صحیح فیاسی است از روی کتب تاریخ ، رک : فهرست اعلام در نقلیقات . (۵) ق ، ط : تخمینی . (۶) ا ، ب ، ط : براین پنج، و آن خطاست، چه امور مذکور هشت باره است نه پنج .

۱ - رک : ص ۱۱ ح ۲ . ۲ - رک : ص ۱۱ ح ۴ . ۳ - ح . تقویم، راست نمودن، و حساب یکساله منجمان، و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند (غیاث) و نیز روزهای هفته و ماههای مختلف را در آن درج کنند . ۴ - (فتح اول و دوم) ح . درجه^{۱۱} نردهان و پایه (منتهی الارب) ، در اصطلاح هیأت و نجوم یک سیصد و شصتم حصه از فلك . رک : (غیاث) . ۵ - ح . مولود . فرزندان ، موالید نلنه بیانات و جمادات و حیوانات باشد زیرا این هرسه بچگان عناصر افلاک‌اند (غیاث) . ۶ - ح . تحويل . سال آن مدت است که آفتاب بدیکباره‌مذکور بروج را بگردد و بدانجای باز آید کجا باول بود . و سال عالم بحسب [اتفاق] احکامیان از رسیدن آفتاب بسرحمل ، و سال مولدها از رسیدنش بدانجای است کجا باصل مولد بود بوقت زادن ، وابن وقتها باید دالستان نا طالع آن بیرون آید ، و آن طالع تحويل آن سال باشد . (التقییم ص ۲۰۷) . ۷ - ح . نسییر ، لغه راندن ، روانه کردن . « منجمان هر برج را بر خمسه متوجهه تقسیم کنند باقسام مختلف غیر متساوی ، و هر قسم آنرا « حد » نامند . مثلاً کویند : شش درجه از اول حمل حد مشتری است ، و شش درجه دیگر حد زهره ، و چهار درجه دیگر حد عطارد ، و پنج درجه دیگر حد مریخ ، و پنج درجه باقی مانده حد زحل . و در تقسیم حدود اختلافات بسیار زیاد است که باید از کتب تعیون استفاده شود ، وابن کوکب را « صاحب الحد » کویند . باید دانست که منجمان دلائل طالع را از بقیه حاشیه در صفحه بعد

تصانیف ابو عشر بلخی و احمد عبدالجلیل سجزی و ابو ریحان بیرونی و کوشیار^(۱) جیلی . پس منجم باشد که مردی بود ز کی "النفس ز کی الخلق رضی" الخلق^۱ او کوئی عته^۲ و جنون و کهانت^۳ از شرایط این باب است^(۲) و از لوازم این صناعت . و منجم که احکام خواهد کفت باید که سهم الغیب^۴ در طالع دارد یا بجای نیک^(۳) از طالع^(۴) ، ۵ و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود ، تا آنچه کوید از احکام بصواب نزدیک باشد^(۵) . واژه شرایط منجم یکی آن است که مجمل الاصول کوشیار^(۱) بادارد و کار مهتر پیوسته مطالعه میکند ، و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تامعلومات و متصورات او تازه هاند .

- (۱) جق : کوشیار . رک : تعلیقات . (م.م.) (۲) جمیع نسخ غیر از ق : - و کوبی ...
باب است . (۳) ب : تا بجای : ق : با بجائی . (۴) ط : یا بجای نیک از طالع .
(۵) ا، ب، ط: آبد.

۱- پاکیزه جان ، یا کیزه تن (بفتح خاء ، آفرینش) ، پسندیده خوی (بضم خاء) .
۲- بفتح اول و دوم و بفتح اول و سکون دوم و بضم اول و سکون دوم ، دلشدگی و بیغفاری (اقرب الموارد) (منتهی الارب) (قططر المحيط) . ۳- (بفتح اول و دوم و چهارم ، مص) فال کوبی کردن ، فال گوی کردیدن (منتهی الارب) . ۴- سهم نزد منجمان عبارت است از بخشی معین از فلك .
البروج ، و سهمها نزد ایشان بسیارند مثل سهم السعاده که آنرا سهم القمر نیز کویند ، و سهم الغیب و سهم الایام و سهم غلامان و کنیز کان و علی هذا القیاس . . . اما سهم الغیب بروز از قمر کیرند و بشب از شمس و درجه طالع بیفزایند و از طالع سی کان افکنند و آنچه برآید موضع سهم غیب بود . (کشاف اصطلاحات الفنون . ایضاً ج ۱ ص ۷۷۱-۷۷۲) .

بغية حاشية صفحه قبل

درجه طالع و عاشر وغیره حساب کنند یعنی حرکت آنها را در سال شمسی بمقدار یک درجه از مبدأ اعتبار کنند و این عمل را «تسییر» نامند و چون تسییر بعد کوکبی از خمسه متغیره بر سرده موضع آنرا «درجہ القسمة» و صاحب آن حد را «قاسم» نامند . (کشاف اصطلاحات الفنون . تهانوی . ج ۱ چاپ ۱۳۱۷ ص ۳۱۳ : الحد) . ۸- ج . اختیار . در اصطلاح منجمان اطلاق میشود بهترین وقت از اوقات برای شروع امری مقصود و تعیین اینکونه اوقات با ملاحظه امور بسیار بدست آید ، از آنعمله است ملاحظه در طالع . (کشاف اصطلاحات الفنون . ایضاً ج ۱ ص ۴۶۲ بنقل از شرح بیست باب عبدالعلی بر جندی) .

حکایت (۱)

یعقوب اسحق - کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود، و بخدمت مأمون او را قربتی^(۱) بود. روزی پیش مأمون درآمد و بر زبر دست یکی از ایمهٔ اسلام نشست. آن امام گفت: «تو ذمی^۱ باشی، چرا بر زبر ایمهٔ اسلام نشینی؟» یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم، و آنچه من دانم تو ندانی. آن امام^(۲) او را بنجوم شناخت و از دیگر علمش^(۳) خبر نداشت، گفت: «بر پاره ای کاغذ چیزی نویسم، اگر تو بیرون آری که چه نبشم^(۴) ترا مسلم دارم.» پس گرو بستند از امام برداشی و از یعقوب اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر در سرای ایستاده بود. پس دوات خواست و قلم، و بر پاره‌ای کاغذ بنوشت چیزی، و در زیر نهالی^۲ خلیفه بنهاد و گفت: «بیار!» یعقوب اسحق تختهٔ خاک خواست، و بر خاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایجه بروی تختهٔ خاک بر کشید، و کواكب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد^(۵) و شرایط خبی و ضمیر^۳ بجای آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین! بر آن کاغذ چیزی نبشه است که آن چیز اول نبات بوده است و آخر حیوان شده.» مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بگرفت و بیرون آورد. آن امام نوشته بود بر آنجا که «عصای موسی». مأمون

(۱) ق: فرب. (۲) ا، ب، ط: آن شخص. (۳) ا، ب، ط: دازعلوم دیگر غ...

(۴) ق: اویشتمام. (۵) ا: در بروج ثابت؛ ب: و در بروج ثابت؛ ط: و بروج ثابت.

۱- اهل الذمه، جهود و ترسا بمناسبت دخول ایشان در عهد مسلمانان و امان ایشان (از منتهی الارب) . ۲- نوشک . ۳- ابویحان در کتاب التفہیم فی صناعة النجیم که بطريق سؤال وجوابست گوید: « خبی و ضمیر کدامند؟ : خبی آن بود که پنهان کرده آیداندرهشت ، و ضمیر آنست که چیزی اندیشد و پیدا نکند سؤال ، و منجمان را اندرين بعاجل الحال فضیحت باشد و خطای ایشان اندرو بیشتر است از اصابت . » (کتاب التفہیم لابی ریحان البیرونی British Museum Add. 157 f. 7699) و رجوع بالتفہیم مصحح آقای جلال همائی ص ۵۳۸ شود خبی بروزن فعل است از خبأ مهmoz اللام بمعنى پنهان شده ، و همزه آخر را تبدیل بیاء کنند و خبی بشد باه گویند مانند دنیشی و دلی (مشدد) . (التفہیم ایضاً ص ۵۳۸ ح ۱۵ . همائی) .
 (چهار مقاله ۱۱)

عظیم تعجب کرد و آن امام شکفته‌ها نمود پس رداء^۱ او بسته و نیمه کرد پیش مأمون، و گفت: «دو پایتابه کنم^(۱)»، این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت. فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان^۲ بود کاردی بر گرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدروں یعقوب اسحق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید، پس ناکاهی او را بکشد. برین همت منزل بمنزل همی کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت، و بیرون آمد، وجامه پاکیزه درپوشید، و آن کتاب در آستانه نهاد و روی سرای یعقوب اسحق آورد، چون بدرسرای رسید مرکبهای بسیار^(۲) دید باساخت زربدرسرای وی استاده، چه از بنی هاشم و چه از معارف^۳ دیگر و مشاهیر بغداد، سرزد^۴ و اندرشد^۵ و در حلقه پیش یعقوب در رفت و تنا گفت و گفت: «همی خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم»، یعقوب گفت: «تو از جانب مشرق بکشتن من آمده بی نه بعلم نجوم خواندن، ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی»، و در امت محمد صلعم^۶ از منجمان بزرگ یکی تو باشی. آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند، و ابومعشر مقر آمد، و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت، وزانو خم داد، و پانزده سال تعلم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید^(۳)

حکایت^(۴)

آورده‌اند که یمین الدّوله سلطان محمود بن ناصر الدّین بشهر^(۴) غزنهین بر بالای

(۱) ا : دو پایتابه کنم؛ ب : دو پای تابکنو؛ ق : دو پای تابکنو؛ ط : دو پاره را فقات کنم، و متن صحیح فیاسی است. (۲) ا، ب، ط : بسیار مرکب. (۳) ق : تا در نجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف و مشهور است. (۴) ا، ب، ط : بمحروسه.

۱- (بکسر اول) آنچه که روی جامه‌ها پوشند مانند جبهه و عبا (افرب الموارد).
 ۲- رک : من ۸۱ س ۵ وح ۲. ۳- هومن المعرف ، ای المعروفین (افرب الموارد) (فطر المحيط)، آشنایان واهل علم وفضل وناموران . (غیاث). ۴- سرزدن (اکنون سرزده داخل شدن، گویند). بی رخصت واجازه در آمدن .. ۵- نشانه اختصاری «صلی الله علیه وسلم» .

کوشکی در چهار دری نشسته بود بیاغ هزار درخت، روی با بوریحان کرد و گفت:
 « من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن^(۱) برپاره
 کاغد نویس و در زیر نهالی من نه. » و این هرچهار در راه کندر داشت^(۲). بوریحان
 اسطرلاب^(۳) خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود، و بر
 بازهای کاغد بنوشت، و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت^(۴): « حکم کردی؟ » گفت:
 « کردم ». محمود بفرمود تا کنند^(۵) و^(۶) تیشه ویل آوردند، بر دیواری که جانب مشرق
 است^(۷) دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغد پاره بیاوردند،
 بوریحان بروی نوشه بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری
 کنند^(۸) و از آن در بیرون شود. « محمود چون بخواند طیره^(۹) کشت و گفت اورا
 بیان سرای فرود اندازند، چنان کردند، مگر با بام میانکین دامی بسته بود^(۱۰)،
 بوریحان بر آن دام آمد، و دام بدرید، و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افکار^(۱۱)
 نشد. محمود گفت: « اورا بر آرید ». بر آوردند، گفت: « یا بوریحان! ازین حال^(۱۲)
 باری ندانسته بودی ». گفت: « ای خداوند! دانسته بودم ». گفت: « دلیل کو؟ »
 غلام را آواز داد^(۱۳) و تقویم از غلام بستد و تحويل خویش از میان تقویم بیرون کرد،
 در احکام آن روز نوشه بود که مرا از جای بلند بیندازند، ولیکن بسلامت بزمین آیم
 و تندرست بر خیزم ». این سخن نیز موافق رای محمود نیامد^(۱۴)، طیره تر کشت گفت:

- (۱) ا، ب، ط : این جمله را بلا فاصله بعداز « حکم
 کن، آورده اند ». (۲) ا، ب، ط : و چون حکم کرده باشی،
 (۳) ق : + حکم تراست. (۴) ا، ب، ط : نا بکنند. (۵) ا، ب،
 ط : مشرق بود. (۶) ق : دری بیرون کند.
 است، ا : مکرر ما شام میانکین را دامی بسته بودند؛ ب : مکرر تا سام سامکش را دامی بسته بودند؛ ط : مگر
 راه مکسر را دامی بسته بودند، و این اخیر از تصرفات فاسد خود مصحح است. (۷) جمیع نسخ غیراز ق : -
 گفت دلیل کو... داد. (۸) ا، ب، ط : بر خیزم، اینهمه نه بر مراد محمود بود.

۱ = اسطرلاب، از یونانی *astrolabos*، مرکب از *astron* (ستاره) و *lambanein* (گرفتن) و کلمه مرکب بمعنی تقدیر ستارگان است. رک : برهان چاپ نگارنده ص ۱۲۸ ح.
 ۲ - اسم فاعل از کنند. ۳ - رک : ص ۶۹ س ۳ وح ۶. ۴ - زمین گیر، بجا مانده، آزرده
 (برهان). ۵ - یعنی این حال را (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۷-۳۰۸). و رک : ص ۹۶ ح (۱۵).

« او را بقلعه برید و باز دارید. » او را بقلعه غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس بماند.

حکایت (۱)(۳)

آورده اند که درین شش ماه کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد،
 ۵ و از غلامان او^(۲) یک غلام نامزد بود^۱ که او را خدمت همی کرد و بحاجت^(۳) او
 بیرون همی شد و در میآمد. روزی این غلام بسر مرغزار غزنین میگذشت، فالگویی
 او را بخواند و گفت: « در طالع تو چند سخن کفتنی همی بینم، هدیه ای بده تا ترا
 بگویم. » غلام درمی دوبلو داد. فالگویی گفت: « عزیزی از آن تو در رنجی است،
 ۱۰ از امروز^(۴) تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد، و باز
 عزیز و مُکرّم کردد. » غلامک^(۵) همی رفت تا بقلعه، و برسبیل بشارت آن حادنه
 باخواجه بگفت. بوریحان را خنده آمد و گفت: « ای ابله! ندانی که بچنان جایها
 باید استاد، دو درم بیاد دادی. » گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی درین
 شش ماه فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگوید. آخر در شکارگاه سلطان را
 خوش طبع یافت، سخن را گردان کردان^۶ همی آورد تا بعلم نجوم، آنگاه
 ۱۵ گفت: « بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی بگرد، و بدل خلعت
 و تشریف بنم و زندان یافت. » محمود گفت: « خواجه بداند که من این دانسته‌ام^(۶)،
 و میگویند که این مرد را دو عالم نظیر نیست مگر بوعلى سینا، لیکن هردو حکمش
 برخلاف رای من بود^(۷) و پادشاهان چون کودک خرد باشند، سخن بروفق رای ایشان
 باید گفت تا ازیشان بهره مند باشند^(۸). آن روز که آن دو حکم بگرد^(۹) اگر از

(۱) ب، ط: - حکایت. (۲) ا، ب، ط: - او. (۳) ا، ب، ط: بحواریج.

(۴) ا، ب، ط: - از امروز. (۵) ق: غلام. (۶) ا: خواجه بدانکه من دانسته‌ام؛
 ب: خواجه بدان که من بدانسته‌ام؛ ط: بدان ای خواجه و من باقتمام. (۷) ق: بر حکم من رأی نبود.
 (۸) ا، ب، ط: باشی. (۹) جمیع نسخ غیراز ق: - که آن دو حکم بگرد.

۱- معین شده بود. ۲- تغییر کلام دادن بتدریج.

آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی او را، فردا بفرمای نا او را بیرون آردند و اسب و ساخت زر و جتّه ملکی و دستار قصب^۱ دهنده و هزار دینار و غلامی و کنیز کی. پس همان روز که فالکوی^(۱) کفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید و سلطان ازو عذرخواست و گفت: «یا بوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من کوی، نه بر سلطنت^۲ علم خویش. بوریحان از آن پس سیرت بگردانید^۳، و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است، در حق و باطل با او باید بودن، و بر وفق^(۲) کار^(۳) او را تقریر باید کرد. اما چون بوریحان بخانه رفت و افضل بتهنیت او آمدند، حدیث فالکوی با ایشان بگفت. کس فرستادند و فالکوی را بخوانندند، سخت لایعلم^۴ بود، هیچ چیز نمیدانست.

بوریحان گفت: «طالع مولود داری؟» گفت: «دارم.» طالع مولود بیاورد^(۴) و بوریحان بنگریست سهم الغیب بر حاق^(۵) درجه طالعش افتاده بود تا هرچه میگفت اگرچه برعیما^۶ همی گفت بصواب نزدیک بود^(۶).

مکایت (۴)

این بنده را عجوزه‌ای^۷ بود، ولادت او در بیست و هشتم صفر سنہ احدی عشرة^(۷) ۱۵ و خمسماه بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود، پس سهم السعادة

(۱) ا، ب : آن منجم. (۲) «بر وفق . . .» سلیس بنظر نمی‌آید و دوریست که در اصل اینطور بوده باشد: «و بر وفق . . .» (فرزان) و ممکن است کلمه‌ای مانند (رأی وی) پس از (وفق) ساقط شده باشد؛ (من ۹۱ م.م. ۱۸). (۳) ق : و بروزگار. (۴) جمیع نسخ غیراز ق : - طالع مولود بیاورد. (۵) ق : - حاق. (۶) ا، ب : نزدیک همی آمد؛ ط : نزدیک آمد. (۷) ا، ب : اتنی عشر؛ ط : عشر.

۱- کتان تنک نرم (منتھی الارب)، جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافند. (غیاث)، پارچه‌ای از نوع حریر که جامه‌های فاخر از آن میگردند. ۲- (معن) دراز دستی، دراز زبانی، قهر و غلبه (غیاث). ۳- تغییر خلق داد. ۴- نادان. ۵- وسط چیزی. (منتھی الارب) (غیاث). ۶- عمیاء مؤنث اعمی (قطر السعیط)، زن نایینا و هرچیز مؤنث نایینا (غیاث). در فارسی معنی پوشیدگی (منتخب اللغات) و کوری آمده. در عربی مستحدث «علی العمیانی» بقیه حاشیه در صفحه بعد

و سهم الغیب^۱ بدین علت هر دو بر درجه طالع افتاده بودند، و چون سنت او بپازدده کشید او را علم نجوم بیاموختم، و در آن باره چنان شد که سؤالهای مشکل ازین علم جواب همی کفت، و احکام او بصواب عظیم تردیک همی آمد، و مخدّرات^۲ روی بوی نهادند و سؤال همی کردند، و هر چه کفت بیشتر با قضا برابرافتاد تا^(۱) یک روز پیرزنی برو او آمد و کفت: « پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است، و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات. بنگر تا از زندگان است یا مردگان؟ آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن. » منجم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجه طالع درست کرد، و زائجه بر کشید، و کواكب^(۲) ثابت کرد، و نخستین سخن این بگفت که: پسر تو بازآمد. پیرزن طیره^۳ شد و کفت: « ای فرزند! آمدن اورا امید نمیدارم همین قدر بگویی که زنده است یا مرده؟ » کفت: « میگویم که پسرت آمد، برو، اگر نیامده باشد بازآی تا بگویم که چون است^(۳)؟ » پیرزن بخانه شد. پسر آمده بود، و بار از دراز گوش^(۴) فرو میگرفتند. پسر را در کنار گرفت؛ و دوم مقنه^(۵) بر گرفت

(۱) ق : ناگاه. (۲) ا، ب، ط : + را. (۳) ق : منجم در آمدن پسرن اصرار نمود.

(بعای « گفت ... چون است ».) (۴) ا، ب، ط : خران.

۱- رک : ص ۷۸ ح ۴. ۲- ج. مخدّرات، زن پرده‌نشین. ۳- رک : ص ۶۹ س ۳ وح ۶.

۴- مقنه و مقنع، بررس افکندنی زنان. (منتهی‌الادب).

بقیة حاشیة صفحه قبل

معنی کورانه آمده (ذی. ذیل ج ۲ ص ۱۷۷). ۷- آقای فرzan نوشه اند: « استعمال کلمه « عجزه » بمعنای مصطلح آن در این مورد رکیک بنظر میرسد مگر اینکه در عبارت حذف و تقدیر یا تأویل و تفسیری قائل شده بگوئیم عبارت در اصل براین تقریب بوده است: « این بندۀ را عجزه بودوازا دختری که ولدت او... الخ »، و با بگوئیم مراد از « عجزه » دختری مسلوله و عیب‌ناک است که ازرفت و آمد و شوون حیانی زن عاجز و محروم بوده و نظامی هم بهمین لحاظ خود او را سرگرم تعلیم و تعلم نجوم و علوم غریبه ساخته و ضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است و این وجه دوم و چیه‌تر بنظر می‌آید و کما بیش میتوان بر آن اعتماد نمود. » (مجله یغما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۴). مرحوم فزوینی در حاشیه نسخه خود راجع بعجزه نوشه‌اند: « گویا یعنی زوجه یا دختری، (چقدا). باید دانست که یکی از معانی عجز « زن است خواه جوان و خواه پیر » رک : اقرب الموارد.

و بنزدیک او آورد و کفت: «راست کفتی، پسر من آمد.» و با هدیه دعای^(۱) نیکو کرد او را. آن شب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سوال کردم که بچه دلیل^(۲) کفتی و از کدام خانه حکم کردی؟ کفت: «بدینها نرسیده بودم، اما چون صورت طالع تمام کردم، مگسی درآمد و بر حرف درجه طالع نشست، بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید، و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد، آمدن او بر من چنان محقق کشت که^(۳) کویی میبینم که او بار از خرفومیکردد.» مرا معلوم شد که آنهمه سهم الغیب بر درجه طالع همی کند، و این جز از آنجا نیست^(۴).

حکایت (۵)

۱۰ محمود داوودی پسر ابوالقاسم داوودی عظیم معتوه^(۱) بود بلکه مجذون، و از علم^(۵) نجوم بیشتر حظی نداشت و از اعمال نجوم مولود کری دانستی و در مقوّمیش^(۶) اشکال بود که هست یا نه^(۶)، و خدمت امیر داد ابوبکر بن مسعود^(۷) کردی به پنج دیه، اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی، و در دیوانگی تابندرجه ای^(۸) بود که خداوند من ملک الجبال امیر داود را جفتی سک غوری فرستاده بود سخت بزرگ ۱۵ و مهیب^(۹). او با اختیار خویش با آن هردو سک جنک کرد و از ایشان بسلامت بجست، و بعد از آن بسالها در هری بیازار عطاران بر دگان مقری حدّاد^(۹) طبیب با جماعتی

(۱) چق: دعاو. (۲) ا، ب، ط: - دلیل. (۳) ا: استقصاء کرد. آمده بود بر من چنان محقق که: ب: استقصاء کرد. آمده بود بر من چنان متحق شد که: ط: همین است بدون «شد». (۴) ب: واين چيز از آنجاست: ط: و جز این نیست. (۵) ق: علوم. (۶) ق: - و در مقوّمیش. (۷) ا، ب، ط: ابوبکر مسعود: ق: ابوبکر مسعود تاجر. (۸) ق: با درجه. (۹) ط: عطار.

۱- (ام) از عته (رک: من ۸۷ ص ۳ وح ۲) بمعنی ناقص عقل. ۲- مقومی (از مقوم + تی مصدّری) تقویم نوشتن، استخراج تقویم. رک: من ۸۶ ص ۳. ۳- مهوب، مرد که ازوی ترسند، دشیر بیشه. (منتهی الارب)، سهمناک.

از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت، مگر بر لفظ یکی از آن افضل برفت که: بزرگا مردا^۱ که ابو علی سینا بوده است، اورا دیدم که در خشم شد و رکهای گردان لازجای برخاست و ستر شد^(۲) و همه امارات^۳ غصب بروی پدید آمد و گفت: «ای فلان! بوعلی سینا که بوده است؟ من هزار چندان بوعلی ام^(۴) که هر گز بوعلی با کریه جنگ نکرد»، من در پیش امیر داد با دو سک غوری^(۵) جنگ کردم، مرا آن روز معلوم کشت که او دیوانه است، اما با این دیوانگی دیدم^(۶) که در سنۀ خمس^(۷) و خمسۀ که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بما و راء النهر داشت بحرب محمد خان، امیر داد سلطان را در پنجه^(۸) میزبانی کرد عظیم شکرف، روز سوم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط شکل راهی کرد و در کشتی داوودی را پیش خواند، تا از آن جنس سخن دیوانگانه^(۹) همی کفت و او همی خندید و امیر داد را صریح دشنام دادی. بکباری سلطان داوودی را گفت: «حکم کن که این ماهی که این بار بکیرم^(۱۰) بچند من بود؟»، گفت: «شست بر کش!» سلطان شست^(۱۱) بر کشید، او ارتقایع بکرفت و ساعتی بایستاد و گفت: «اکنون درانداز!» سلطان شست^(۱۲) در انداخت، گفت: «حکم میکنم که اینکه بر کشی پنج من بود.» امیر داد^(۱۳) کفت: «ای ناجوانمرد درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد؟» داوودی گفت: «خاموش باش! تو چه دانی؟» میرداد خاموش شد، ترسید که اگر استقصا کند دشنام دهد. چون ساعتی بود شست کران شد و امارات^{۱۴} آنکه صیدی درافتاده است ظاهر شد. سلطان شست بر کشید. ماهی سخت بزرگ در افتاده بود، چنانکه بر کشیدند شش من^(۱۵) بود. همه^(۱۶) در تعجب بمانندند. سلطان شکفتیها نمود، و الحق جای شکفتی

(۱) جمیع سخن غیر ایاز ق: و رکهای ... ستر شد. (۲) ا، ب: من هزار بار چند بوعلی ام؛ ط: من خود را هزار بار چند بوعلی بینم. (۳) ا، ب، ط: - غوری. (۴) ا، ب: اما بده دیوانگی او دیدم؛ ط: اما بده دیوانگی او را دیدم. (۵) خمس (چند): نهان (چق). (۶) ق: پنجه ده؛ ا، ب، ط: هر چیز بکشید، متن تصویب قیاسی است. (۷) ا: بکیرم؛ ب: میکیرم. (۸) ا، ب، ط: - شست. (۹) ا، ب، ط: - شست. (۱۰) ا، ط: میرداد؛ ق: داوود. (۱۱) ط: پنج من. (۱۲) ق: + حریفان.

۱- الگ نظریم. ۲- ج. امارة (فتح اول)، علامت (منتهی الارب). ۳- ازه دیوانه (دیوانک) + آن (جمع) + ه (نسبت)، همچون دیوانگان.

بود^(۱). کفت: «داودی! چه خواهی؟» خدمت کرد و کفت: «ای^(۲) پادشاه روی زمین! جوشنی خواهم و سپری و نیزه‌ای تا با باوردی جنگک کنم.» و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد^(۳)، و داودی را با اوی تعصب بود بسبب لقب که او را شجاع الملک همی نوشته‌ند، و داودی را شجاع الحکماء، و داودی مضایقت همی کرد که او را چرا^(۴) شجاع مینویسند، و آنرا امیرداد بدانسته بود^(۵) و پیوسته داودی را با او در انداختی^(۶)، و آن مرد مسلمان در دست او درمانده بود. فی الجمله در دیوانگی محمود داودی هیچ اشکالی^(۷) نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عنه^(۸) از شرایط آن باب است.

مکاپیت (۶)

۱ حکیم موصلی از طبقه منجمان بود در نشابور^(۹)، و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک طوسی کردی^(۱۰) و در مهتمات خواجه با او مشورت کردی^(۱۱) و رای و تدبیر ازو خواستی. موصلی را چون سال برآمد^(۱۲) و قتور^(۱۳) قوی^(۱۴) ظاهر شد کرفت و استرخاء^(۱۵) بدن پدید آمد^(۱۶) و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد^(۱۷) از خواجه استعفا خواست تا بنشابور شود و بنشیند^(۱۸) و هر سالی تقویمی و تحصیلی میفرستد^(۱۹) و خواجه در دامن عمر^(۲۰) و بقایای زندگانی بود^(۲۱) کفت: «تسییر^(۲۲) بران و بنگر که^(۲۳)

(۱) ۱، ب، ط: بیانده و شکنیها نمودند. (۲) ف: از. (۳) ۱، ب، ط: سرهنگ در امیرداد بود. (۴) ۱، ب، ط: - چرا. (۵) ف: - و امیرداد از آن بدانسته بود. در عبارات قدما «از آن» و «ازین» مانند معمول به استعمال میشده است، شاهد دیگر درس ۹۰ ص ۱۲-۱۳: کفت با بوریجان ازین حال برای ندانسته بودی. (۶) ۱، ب، شکی: ط: شک. (۷) ۱، ب، ط: منجمان نشابور بود. (۸) ۱، ب، ط: قتوری قوی. (۹) ۱، ب: و هرسال تقویم و تحويل سال بمال میفرستد؛ ط: و تقویم تحويل سال بمال بفرستد. (۱۰) ۱: تسییر عمر برآندازه و بنگرسته که؛ ب: تسییر عمر برآندازه و بنگر که سنه.

۱- بمجادله و مناظره می‌افکند. ۲- رک: ص ۸۷ س ۴ وح ۲. ۳- سالخورده و پیرشد.

۴- (بضم اول و دوم) بستی آوردن (منتهی الارب)، سنتی وست شدن و مجازاً خرابی (غیاث).

۵- ج. قوه، نوانابی (منتهی الارب)، استعداد و امکان (غیاث)، نیرو. ۶- (معن) سنت

شدن و فرو هشتن هر چیز و متنی و نرمی و فرو هشتنگی. ۷- پایان زندگی، او اخر عمر. ۸- رک: ص ۸۶ وح ۶. (چهار مقاله ۱۲)

انحال^۱ طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاۓ لابد و آن حکم ناگزیر^۲ در کدام تاریخ ترول خواهد کرد؟» حکیم موصلى کفت: «بعد از وفات من بشش ماه.» خواجه اسباب نرفیه او بفروض^(۱)، و موصلى بنشابور شد و مرّفه بنشست، و هر سال تقویم و تحویل می‌فرستاد. اماهر گاه که کسی از نشابور بخواجه رسیدی بنشست این پرسیدی که موصلى چون است؟ و تا خبر سلامت و حیات وی می‌یافت خوش طبع و خوش دل همی بود، تا در سنۀ خمس و نهانین و اربععماه آینده‌ای از نشابور در رسید، و خواجه از موصلى پرسید. آن کس خدمت کرد و کفت: «صدر اسلام وارث اعمام^۳ باد. موصلى کالبد^۴ خالی کرد. کفت: «کی؟» کفت^(۲): «نیمه ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد.» خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت، و بکار خود بازنگریست، و اوقاف را سجل^۵ کرد و ادارات را^(۳) توثیق کرد و وصیت‌نامه بنوشت و بند کانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد، و قرضی کے داشت بگزارد، و آنجا که دست رسید خشنود^(۴) کرد و خصمان را^(۵) بحلی^۶ خواست، و کار را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و بینداد بر دست آن جماعت^۷ شهید شد

(۱) ب، ط: بفرمود. (۲) ق: -کفت کی کفت. (۳) ط: و اوزار را.

(۴) ب، ط، ق: خوشنود. (۵) ا: کرد خصمان را و؛ ب: کرد خسان را.

- ۱- (معن) ضعف، قتو، استرخاء (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۳ وح ۲۰۰). ۲- رک: ص ۴۴ س ۳ وح ۲۰۰.
- ۳- ج. عمر (فتح وضم اول) زندگانی، سن. ۴- (بضم با) قالب هرجیز، تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر، و بفتح با ابجد هم کفته اند (برهان). ۵- (بکسر اول و دوم) چک با مهر، عهد و پیمان و مانند آن. (منتهی الارب). ۶- ج. ادار، وظیفه، مقری، اجراء، مرسوم، مستمری، رابطه، عطیه. انعام (لغت نامه دهخدا). ۷- از: بحل +ی (مصدری).
- در باب کلمة بحل اختلاف است. بعض آنرا مصحف و مبدل «بهل» فارسی (از مصدر هلیدن و هشن بمعنی ترک کردن، رها کردن، واگذاشتن) دانسته اند و برخی بحل (فتح حاء و تشدید لام) خوانده‌اند بمعنی حلال شدن. (رک: غیاث اللغات و فرهنگ نظام). اما «حل» (بکسر اول و تشدید دوم) در عربی بمعنی درگذشتن و غواست: حل من الخطایا، جمله فی حل (دزی ذیل: ج ۱ ص ۳۱۲)، و بحل ترکیبی است از: ب (به) + حل (مذکور) نظیر «بضرب». ۸- مراد فدائیان اسماعیلیه است.

آنارَ اللَّهُ بِرْهَانَهُ وَ وَسْعَ عَلَيْهِ رِضْوَانَهُ^۱. اما^(۱) چون طالع مولود ورسدی^(۲) وکدخدای^(۳) و هیلاج درست بود^(۴) و منجم حاذق و فاضل، آن حکم^(۵)، هر آینه راست آمد^(۶) و هو اعلم^(۷).

حکایت (۷)

در سنّه سّت و خمسّه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعد جره^(۸) خواجه امام عمر خیامی^(۹) و خواجه امام مظفر اسفزاری^(۱۰) نزول کرده بودند، و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجّة الحق^(۱۱) عمر شنیدم که او گفت: «کور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من کل افshan میکند^(۱۲). » مرا این سخن^(۱۳) مستحبیل^(۱۴) نمود^(۱۵) و دانستم که چنوی^(۱۶) کزاف^(۱۷) نمکوید. چون در سنّه نلائین بنشابود رسیدم چهار (چند - ن) سال^(۱۸) بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود، و عالم سفلی از او پیتمانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای بزیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او بمن نماید. مرا بگورستان حیره^(۱۹) بیرون آورد، و بر دست چپ^(۲۰) گشتم^(۲۱)، در پایین دیوار باگی خاک او دیدم نهاده، و درختان امرود و زردآلو سر از باعث بیرون

(۱) ط : - اما. (۲) ط : ورسد؛ ق : ورسدی. (۳) ا : کبخدا؛ ب : ط : کدخدای.

(۴) ب : در دست بود. (۵) ا، ب : این حکم. (۶) درست آید؛ ط :

درست آمد. (۷) ا : بوسعد جره؛ ب : بوسعید جره؛ ط : بوسعد. (۸) ط : خیام.

(۹) ق : اسفرائی؛ ط : اسفرازی. (۱۰) ط : حجه الطلاق. (۱۱) ا، ب : ط : موضعی

باشد که هر سال دوبار بمن درختان کل افshan کنند. (۱۲) ق : + سخت. (۱۳) این جمله بامفاد

جمله بعد که میکوید: «و دانستم که چنوی کزاف نمیکوید» درست سازش ندارد و بعید نیست که در اصل «مرا

مستحبیل نمینمود» (ظ : نمود) بوده (فرزان. یغما سال ه شماره ۵ من ۲۰۵-۲۰۴). (۱۴) ا : چنوی؛

ط : چو اوئی. (۱۵) ق : کزافی. (۱۶) ا، ب : ط : و چند سال، این اختلاف نسخه بسیار مهمی

است، رجوع کنید بتعلیقات. (۱۷) ق : جره. (۱۸) ق : جبا. (۱۹) ا، ب : ط :

کفتهایم.

۱- رک: من ۳۷ من ۱۳ وح ۶. ۲- واو (خدای) دانا نرست. ۳- (افا) از استحاله،

محال شمردن و شدن (منتهى الارب).

کرده، و چندان بر کشکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر کل پنهان شده بود، و مردیاد آمد آن حکایت که شهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون^۱ او را هیچ جای نظری نمیدیدم^(۱). ایز دبارک و تعالی جای او در جنان^۲ کناد بمنه و تکرمه^۳.

۵

حکایت (۸)

اگرچه حکم^(۲) حجّة الحقّ عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی، و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت^(۳). در^(۴) زمستان سنّه ثمان و خمسماه شهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر رحمه الله^۵ که خواجه امام عمر را بگوی تاختیاری^۶ کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و^(۵) باران نیاید^(۶)، و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود، و در سرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد و او را بخواند، و ماجرا^۷ با اوی بگفت. برفت^(۷) و دو روز در آن کرد^۸ و اختیاری^۹ نیکو کرد^(۸) و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشاند^{۱۰} و چون سلطان^(۹) برنشست و بیک بانگ^۹ زمین برفت، ابر در کشید^{۱۰} و باد برخاست، و برف و دمه^{۱۱} در ایستاد^{۱۲}. خنده‌ها ۱۵ کردند. سلطان خواست که باز کردد، خواجه امام گفت: «پادشاه^(۱۰) دل فارغ دارد^(۱۱)

(۱) ق : او را بهیچ جای جنان نظر ندیده بودم. (۲) ا، ب : اگرچه این حکم از.

(۳) در ط ، از اول حکایت تا اینجا ساقط است. (۴) ق : ودر. (۵) ق : - برف و.

(۶) ط : نباشد. (۷) ق : باران. (۸) ق : واختیار کرد. (۹) ق : + بسلامت.

(۱۰) ا، ب ، ط : پادشاه. (۱۱) درمن طبع قزوینی: دار، و درسخه بدلها بنقل از ب و ط :

دلود . (م.م.).

- ۱- رک : من ۸ س ۱۸ . ۲- (بکسر اول) بهشت . ۳- رک : من ۵ س ۶ دح ۱ .
- ۴- خدا او را بخشایاد ! ۵- رک : من ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (در من ۸۷) . ۶- آنچه کذشته شده باشد ، سرگذشت واحوال زمانه کذشته . (غیاث) . ۷- سپری کرد ، صرف کرد .
- ۸- رک: من ۶۲ س ۶ وح ۲ . ۹- ظ ، مساقی که بانگ خروس برسد. ۱۰- رک: من ۲۶ س ۴ وح ۲ . ۱۱- سرما و باعورف درهم آمیخته (برهان) . ۱۲- پدید آمد ، قایم شد .

که همین ساعت ابر باز شود، و درین پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان برآند و ابر باز شد، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید. احکام نجوماً کرچه صنعتی معروف است اعتماد را نشاید، و باید که منجم در آن اعتماد دوری نکند و هر حکم که کند جواهه باقضا کند.

حکایت (۹)

بر پادشاه واجب است که هرجا که رود ندیم و خدمتکار که دارد اوراییازماید،
اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز
گرداند و اعتماد کند، و اگر برخلاف این بود او را مهجور کرداند، و حواشی^۱
مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عزوجل^(۱) و شریعت
محمد مصطفی^(۲) صلم^(۳) اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود، و شوم باشد بر
خویشن و بر مخدوم. در اوایل مُلک سلطان غیاث الدّین والدّین محمد بن ملکشاه
قیسم^(۴) امیر المؤمنین نور اللّه تربتة^(۵) ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از رقبه طاعت
بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حلّه روی بغداد نهاد. امیر المؤمنین المستظہر بالله
نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود با اصفهان^(۶) و سلطان را همی خواند،
و سلطان از منجمان اختیار همی خواست. هیچ اختیاری^(۷) نبود^(۸) و صاحب طالع
سلطان^(۹) راجع^(۱۰) بود. کفتند: «ای خداوند! اختیاری^(۱۱) نمی یابیم.» کفت:
«بجوبید» و تشدید کرد و دلتکی نمود. منجمان بگریختند. غزنوی^(۱۲) بود که

(۱) جمیع نسخ غیرازق: - خدای عزوجل. (۲) ق: المصطفی. (۳) ۱، ب: بسیاعان؛
ط: در اصفهان. (۴) ۱، ب، ط: - بود. (۵) ۱، ب: که صاحب طالع سلطان را شاید
بود. (۶) ط: و راجع. (۷) چق: غزنوی؛ ط: غریبچی، و در حاشیه نوشته: «قریب جی، جی
بکسر اول نام ولایت اصفهان خصوصاً بلوکی از او بوده. برhan، و در فرهنگ جی بروزن دی ذکر شده.»،
و این تصحیح و تفسیر منعکسی است.

۱- ج. حاشیه، اهل مرد و کسان وی (منتھی الارب). ۲- رک: ص ۸۹ س ۱۳ وح ۵.
۳- بخش بخش کننده، مرد صاحب جمال (منتھی الارب)، شریک و هم بخش (غیاث).
۴- خدا خاک اورا روشن کناد! ۵- رک: ص ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (درص ۸۷).

در کوی گنبد^(۱) دگانی داشت و فالگویی کردی، و زنان^(۲) بر او شدندی، و تهیید^(۳) دوستی نوشته . علم او غوری نداشت . با آشنایی غلامی از آن سلطان خویشتن را پیش سلطان انداخت و گفت : « من اختیاری^(۴) بکنم ، بدان اختیار برو ، واگر مظفرنشوی مرا کردن بزن . » حالی سلطان خوشدل کشت و باختیار او برنشست ، و دویست دینار نشابوری بوی داد و برفت ، و با صدقه مصاف کرد و لشکر را بشکست ، و صدقه را بگرفت^۵ و بکشت ، و چون مظفر و منصور باصفهان^(۶) بازآمد ، فالگوی را بنواخت و تشریف کران داد و قریب گردانید ، و منجمان را بخواند و گفت : « شما اختیار نکردید ، این غزنوی^(۷) اختیاری کرد و بر قیم^(۸) و خدای عز و جل راست آورد ، چرا چنین کردید ؟ همانا صدقه شمارا رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید^(۹) . » همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند : « بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود و اگر خواهد بنویسند^(۱۰) و بخر اسان فرستند^(۱۱) تا خواجه امام عمر خیامی^(۱۲) چه کوید ؟ » سلطان دانست که آن بیچار کان راست میگویند^(۱۳) ، از ندماء خویش فاضلی را^(۱۴) بخواند و گفت : « فردا بخانه خوبش شراب خور^(۱۵) و منجم^(۱۶) غزنوی را بخوان و او را شراب ده^(۱۷) ، و در غایت مستی از او بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو^(۱۸) نبود و منجمان آنرا عیبها همی کنند ، سر این مرا بگوی . » آن ندبم چنان کرد^{۱۹} و بمستی از او بپرسید ، غزنوی گفت : « من دانستم که از دو بیرون نباشد : یا آن

- (۱) ا ، ب ، ط : بدر گنبد . (۲) ا ، ب : کردی و از هر نوع مردان و زنان ؛ ط : کردی و از هر نوع مرد و زن . (۳) ق : - باصفهان . (۴) ا : عرب‌فاسی ؛ ب ، ط : عرب‌سی .
 (۵) ق ، ب ، ط : بر قیم . (۶) ا ، ب ، ط : نمی‌گردید . (۷) ا ، ب : خواهد بنویسد ؛ ط : خواهد نبودند . (۸) ا ، ب : فرستد . (۹) ا ، ب ، ط : خیام . (۱۰) ا ، ب ، ط : بد لمیکوئند . (۱۱) ا ، ب : از ندماء خویش فاضل را ؛ ق : از ندماء خویش خاضلی ؛ ط : یکی از ندماء خود را . (۱۲) جمیع سخ غیر از ق : - فردا ... خور . (۱۳) ط : - منجم .
 (۱۴) غریبی ؛ ب : غرایبی ؛ ط : غریبی . (۱۵) ط : بخانه خود برو ، با او شراب همیشور و لطافت همی کن . (۱۶) ق : راست .

۱- آنچه از عزائم و آیات قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها با خود دارد . (منتهى الارب) . ۲- رک : ص ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (درس ۸۷) .

لشکر شکسته شود یا این لشکر . اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم ، و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد ؟ پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت . سلطان بفرمود تا کاهن^(۱) غزنوی^(۲) را اخراج^(۳) کردند و گفت^(۴) : « این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد ، شوم باشد^(۵) » و من جمان خویش را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت : « من خود آن کاهن^(۶) را دشمن داشتم که بیک نماز نکردم ، و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید . »

مکاہیت (۱۰)

در شهور سنه سبع و اربعين خمسماه^(۷) میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند سلطان^(۸) علاء الدین والدین مصاف افتاد بدر او به^(۹) و مصاف غور ۱۰ شکسته شد ، و خداوند سلطان مشرق خلد الله ملکه کرفتار کشت و خداوند زاده ملک عالم عادل شمس التوله والدین محمد^(۱۰) بن مسعود کرفتار شد بdst امیر اسفهسالار بر نقش هریوه^(۱۱) ، و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس او بحضورت^(۱۲) با میان رود واستحثاث^(۱۳) آن مال کند ، و چون مال بهری رسید^(۱۴) آن خداوند زاده را اطلاق کنند^(۱۵) ، و از جانب سلطان عالم او خود مطلق^(۱۶) بود و بوقت حر کت ۱۵ کردن از هری^(۱۷) تشریف نامزد کرده بود . من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم . روزی در غایت دلتنه کی بنده اشارت فرمود که آخر این کشايش^(۱۸) کی خواهد

(۱) ق : - تا کاهن . (۲) ا : عرسجی ؛ ب : غربیغی ؛ ط : غربی . (۳) ق : خرج

(۴) ا ، ب ، ط : کردند که . (۵) ا ، ب : + پس اورا بگشتند ؛ ق : + او گشته بد .

(۶) ق : منجم . (۷) ق : - خمسماه . (۸) ق : - سلطان . (۹) ق : بدر آبه ؛

ا ، ب ، ط : - بدر آبه . رجوع کنید بتعلیقات . (۱۰) ا ، ب ، ط : محمود ، و آن خطاست . رجوع کنید بتعلیقات .

(۱۱) ا : بر نقش هریوه ؛ ب : بر میس مریوه ؛ ط : - . (۱۲) ا ، ب : و چون این مال بفرستند ؛ ط : و چون این مال فرستاده شود . (۱۳) ا ، ب ، ط : طلاق دهد . (۱۴) ا : ان هر آه ؛ ب : آن مرا ؛ ط : از هرات . (۱۵) ب : کشاکش .

۱ - (معن) برآفزو لیدن (منتهى الارب) ، استخراج ، جمع آوری (لغت نامه دهخدا) .

۲ - رها کنند . ۳ - (امف) از اطلاق ، آزاد شده از قید و حصر (غیاث) ، رها شده .

بود، و این حمل^۱ کی برسد؟ آنروز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم^(۱)، طالع بر کشیدم و مجھود^۲ بجای آوردم. سوّم روز آن سؤال را دلیل کشايش بود. دیگر روز بیامدم و گفتم: « فردا نماز پیشین^۳ کس رسد. » آن پادشاه زاده همه روز^(۲) درین اندیشه بود. دیگر روز بخدمت رفتم، گفت^(۳): « امروز وعده است؟ » گفت: « آری. » تا نماز پیشین^۳ هم در آن خدمت بایستادم، چون بانگ نماز برآمد، از سر ضجرت^(۴) گفت: « دیدی که نماز پیشین^۳ رسید^(۴) و خبری نرسید! » آن پادشاه زاده درین بود که فاسدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفنده^(۵) و چیزهای دیگر. عز الدین^(۶) محمود حاجی کد خدای خداوند زاده حسام الدّوله والّدین صاحب حمل است. و دیگر روز^(۷) خداوند زاده شمس الدّوله والّدین خلعت سلطان عالم بپوشید و مطلق شد، و بزود ترین حالی روی بمقر عز خویش نهاد^(۸)، و هر روز کارها بر زیادت است^(۹) و بر زیادت باد! و درین شبها^(۱۰) بود که بنده را بنواخت، و گفت: « نظامی! یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست باز آمد^(۱۱)، خواستم که دهان تو پر زر کنم، آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم. » زر بخواست و دهان من دو بار^(۱۲) پر زر کرد، و گفت: « بسی نمیدارد^(۱۳)، آستین باز دار! » آستین باز داشتم پر زر کرد. ایزد تبارک و تعالی هر روز این دولت را بزیادت کناد و این دو خداوند زاده را بخداوند ملک معظّم ارزانی داراد یمنه و گرمه^۰.

(۱) ق : آن روز بدین پاره نظر کردم. (۲) ا، ب، ط : همه شب. (۳) ا : گفت.

(۴) ق : چون بانگ . . . پیشین رسید. (۵) بشارت داد حمل رسید پنج هزار سر گوسفند.

(۶) ق : غیر ازین. (۷) ا، ب، ط : - دیگر روز. (۸) ا، ط : حالی بمقر عزیز

خویش رسید؛ ب : حال بمقر عز خویش رسید. (۹) ط : کار هر روز زیادت در زیادت باد؛ ا، ب : کار هر روز زیادت شد. (۱۰) ا، ب، ط : - شبها. (۱۱) بازخواند. (۱۲) ا، ب، ط : - دوبار.

(۱۳) ا، ب، ط : زر کرد و دهانم را گنجایش نمایند گفت.

۱- بکسر، باری که پیشتر یابسر کشند، بفتح، برداشتن، بارشکم، باری که برگردن دارند (غیاث).

۲- (امف) از جهد. کوشش، طاقت (اقرب الموارد). ۳- رک : ص ۶۸ س ۱ وح ۱.

۴- اندوه و ملال (منتهى الارب). ۵- رک : ص ۵ س ۶ وح ۲.

مقالات چهارم

در علم طب و هدایت طبیب (۱)

طب صناعتی است که بدان صناعت صحّت در بدن انسان نگاهدارند و چون زایل شود باز آرند، و بیارایند او را بدرازی موى و پاکی روی و خوشی بوی و کشاد کی. اما طبیب باید که رفیق^(۲) الخلق حکیم^(۳) النفس جیدالحدس^(۱) باشد، و حدس حر کتی باشد که نفس را بود در آراء صایبه^(۲) اعنی^(۳) که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول، و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رفیق الخلق نبود، و تا منطق نداند حکیم^(۴) النفس نبود، و تأمییز نبود بتأیید جیدالحدس نبود، و هر که جیدالحدس نبود بمعرفت علت نرسد، زیرا که دلیل از بعض میباشد کرفت، و بعض حر کت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حر کت افتاد؛ و میان اطیبا خلاف است. کروهی^(۵) ۱۰ کفته‌اند که حر کت انقباض را بحس^(۶) نشاید اندر یافتن، اما افضل المتأخرین حجّة – الحق^(۷) الحسين بن عبدالله بن سینا در کتاب قانون میگوید: حر کت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنها کم کوشت^(۸). و آنکه بعض ده^(۹) جنس است و هر یکی از او متنوع شود بسه نوع: دو طرفین او و یکی اعتدال او، تا تأیید الهی باستصواب^(۱۰)

(۱) ۱: هدایت الطبا: ط: مرائب الطبا. (۲) ۱، ق: رفیق. (۳) ب، ط: حلیم.

(۴) ۱، ب: حجّة الخلق: ط: جیدالغلق. (۵) ۱: تنها بی کوشت: ب: تنها کوشت: ط

(درمن): منتها کوشت، (نسخه بدل): پنهانی کوشت. (۶) ۱، ط: دو، و آن خلاست. رجوع کنید.
بكلیات قانون چاپ طهران ص ۲۵۱ بعد.

- ۱- نرم خوی، دانا دل (جان)، بگمان سخن کفتن و دانستن امور بتخمين و توهم.
 - ۲- تطبیق صفت با موصوف (جمع). ۳- متکلم وحده از فعل مضارع از منتهی الارب).
 - ۴- (من) صواب خواستن، صواب شمردن. (منتهی الارب).
- (چهار مقاله ۱۳)

او همراه نبود فکرت مُصیب^۱ نتواند بود و تفسره^۲ را نیز همچنان الوان و رسوب^۳ (۱) او نگاه داشتن، و از هر لونی بر حالتی دلیل کرفتن نه کاری خرد است. این همه دلایل بتائید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند^۴، و این معنی است که ما اورا بعبارت (۲) حدس یاد کردایم. و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع نشناشد در میان فصل^۵ و خاصه^۶ و عرض^۷ فرق نتواند کرد، و علت نشناشد و چون علت نشناشد در علاج مُصیب^۱ نتواند بود، و ما اینجا مثلی بزنیم تا معلوم شود که چنین است که همی کویم. مرض جنس آمد و تب و صداع^۸ و زکام و سرسام^۹ و حصبه^۹ و یرقان^{۱۰} نوع، و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند، و ازین هر یکی باز جنس شوند، مثلاً تب جنس است و حتی یوم^{۱۱} و غبت^{۱۲} و شطرالغب^{۱۳} و ربوع^{۱۴} انواع؛ و هر یکی بفصلی ذاتی از

(۱) ۱: در دوم : ط : -. (۲) چق : بعبارات (م. م.)

۱- رک : م ۵۴ س ۷ وح ۶ . ۲- (فتح ثاء و كسر سين) التفسرة البول الذى يستدل به على المرض وينظر فيه الاطباء ويستدلون بلوغه على علة المليل (لسان العرب) (چق). ۳- (بضم اول و دوم، معن) بتلك نشتن چیزی در آب . (منتهی الارب) ، نه نشین شدن . ۴- مفتقر (افا) از افقار، پیازمند گردیدن ، دروش گشتن . ۵- باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شیء را از مثلكات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته ، چنانکه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند اورا در حیوانات (غیاث) . کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو (چیست) ، و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آن را فصل خوانند ، مانند ناطق انسان را . (اساس الاقتباس) . خواجه سیر طوسی مصحح مدرس رضوی م ۲۸) . ۶- وصفی باشد که باقته نشود مگر در يك شیء مثل ضحك برای انسان که دردیگر حیوانات یافته نشود (غیاث) . کلی عرضی یا خاص بود يك نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را ، یا شامل بود زیادت از يك نوع را ، مانند متحرک انسان را ، و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهری خاصه را عرض خاص خوانند ، و بهری هم خاصه را فصل هرمنی خوانند . پس کلیات پنج اند: جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام . (اساس- الاقتباس م ۲۸) . ۷- در دسر . (منتهی الارب) . ۸- در اصطلاح طب درم دماغ (غیاث) (ناظم الاطبا) و رک : بحر الجواهر . ۹- یکنون تب دائمی که با بروز بنور سرخ رنگ در سینه و یشت و شکم هم راماست (ناظم الاطبا) (بحر الجواهر) . ۱۰- مرضی که رنگ بدن تغییر فاحش یابد و گونه زرد و سیاه یابد (بحر الجواهر) ، بیماری زرده (منتهی الارب) . ۱۱- حمی یوم (بضم حاء و تشذیبد میم و الف) ، آنست که روح حیوانی و طبیعی و نفسانی گرم شود اولاً به بقیه حاشیه در صفحه بعد

بکدیگر جدا شوند چنانکه **حتمی** یوم جدا شود از دیگر تباها بدانکه دراز ترین مدت او یک شبانه روز بود و درو نکسر^۱ و کرانی و کاهلی و درد نباشد، و تب **مطبله**^۲ جدا شود از دیگر تباها بدانکه چون بکیرد تا چند روز باز نشود، و تب غب^۳ جدا شود از دیگر تباها بدانکه روزی باید و دیگر روز نباید، و تب شطرالغب^۴ جدا شود از دیگر تباها بدانکه یک روز سخت نر^(۱) آید و درنکشن کمتر باشد و یک روز آهسته نر رودنکشن درازتر بود، و تب ربع جدا شود از دیگر تباها بدانکه روزی باید و دیگر روز باید و سوم نباید و چهارم باید^(۲)؛ و این هر یکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید. چون طبیب منطق داند و حاذق باشد و بداند که کدام تب است؟ و مادت آن تب چیست؟ مر گب است یا مفرد؟ زود بمعالجه مشغول شود، واگر در شناختن هلت درماند بخدای عز و جل باز گردد و ازو استعانت خواهد، واگر در علاج فرماند هم بخدای باز گردد و از او مدد خواهد^(۳) که باز کشت همه بدoust.

مکایت (۱)

در سنۀ اثنتی عشرة و خمسماه در بازار عطاران^(۴) نشابوربرد گان **محمد** **محمد**

(۱) ق : - و دیگر روز نباید . . . سخت نر . (۲) ا ، ب : بدانکه سه روز نباید و چهارم روز نباید؛ ط : بدانکه دو روز نباید و دروز سوم نباید . (۳) جمیع سخن غیراز ا : - واگر در علاج . . . خواهد . (۴) ق : - عطاران .

۱- (فتح اول و دوم وضم سوم مشدد، مص) شکسته شدن . (منتهی الارب). ۲- (ضم اول و کسر سوم وفتح چهارم) (اقرب الموارد) و آن تب دموی لازم است و بر دونوع است: یکی آنکه از عفونت خون در هر و خارج آنها پدید آید و دیگری غیر عفونت خون را کرم کند و بغلیان آرد . رک: بحر الجواهر.

بنیة حاشية صفحة قبل

گرمای غریب، سپس این حرارت بقلب رسد و مشتعل گردد و از آنجا بتوسط شریانها بدبیر اعضا و اخلالات رسد، علامه گوید که این تسمیه بر حسب اکثر غالب امر است و گرنه تا هفت روز بکشد (بحر الجواهر). ۱۲- حمی غب (بکسر غین وباء مشدد)، تب صفر اوی است که ماده آن موجب عفونت خارج عروف مانند فرجهای اعضا و معده و کبد گردد (بحر الجواهر)، تبی که بکروز در میان آید یعنی بکروز آید و بکروز نباید (نظم الاطبا). ۱۳- (فتح شین) قسمی از تب نوبه که بکروز شدید باشد و بکروز خفیف (نظم الاطبا) و رک: بحر الجواهر . ۱۴- (بکسر اول) تبی که بکروز کیرد و دو روز کذارد (بحر الجواهر).

منجم^(۱) طبیب از خواجه امام ابویکر دقاق^(۲) شنیدم که او گفت: در سنّة اثنتين و خمسماه يکی از مشاهیر نشابور را قولنج^۳ بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و بمعالجه مشغول شدم، و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم. البته شفاروی ننمود، و سه روز بر آن برآمد. نماز شام باز کشتم نا امید بر آنکه نیم شب بیمار در گزند. درین رفع بخقتم. صبح‌خدم بیدار کشتم و شک^۴ نکردم که در گذشته بود^(۳). بیام بر شدم و دری بدان جانب آردم و نیوشه^۵ کردم^(۴). هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی. سورهٔ فاتحه بخواندم، و از آن جانب بدمیدم و گفتم: الهی وسیدی و مولای^(۶)! تو گفته‌ای در کلام مُبرم^(۷) و کتاب محکم: وَنَزَّلَ إِنَّ الْقُرْآنَ مَاهُوْ شَفَا، وَ رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ^(۸). و تحسّر همی خوردم که جوان بود و مُنعم^(۹) و مُتنعم^(۱۰) و کام انجامی^(۱۱) تمام داشت^(۱۲)، پس وضو ساختم و بصلی شدم و سنت بگزاردم. يکی در سرای بزد، نگاه کردم، کس او بود. بشارت داد که: بگشای^(۱۳). گفتم: «چه شد؟» گفت: «این ساعت راحت یافت.» دانستم که از برکات فاتحه‌الكتاب^(۱۴) بوده است و این شربت از دارو خانه ربانی رفته است و این مرا تجربه شد، و بسیار جایها این شربت در دادم، همه موافق افتاد و شفا بحاصل^(۱۵) آمد. پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود، و امر و نهی^(۱۶) شرع را مُعظم دارد، و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین^(۱۷)

(۱) ۱: محمد ضخم؛ ب: محمد صحیم؛ ط: ضخم. (۲) ب: وراق. (۳) ط: - درین رفع در گذشته بود. (۴) ۱، ب، ط: - نیوشه کردم. (۵) این جمله فقط در ق آمده و کویا مقصودش این است که آمال و اماني بسیار داشت. (۶) ۱، ب: بگشاد. (۷) ط: - بشارت ... چه شد؛ ۱، ب. (۸) ۱، ب، ط: اوامر و نوامی. (۹) ط: حین.

- ۱- (بضم اول وفتح باکسر سوم) مرضی است آلی که در امراه غلاظ بجهت احتیاط غیر طبیعی حاصل شود و درد آرد و گاه قوی گردد و بکشد بخلاف صداع (بحر الجواهر) (غیاث).
- ۲- کوش فرا داشتن باشد بحدیثی (برهان).
- ۳- ای خدای من و خواجه من و سرور من!
- ۴- (امف) از ابرام، محکم. (منتهی الارب).
- ۵- سوره ۱۷ (الاسرى) آیه ۸۴: و فرو میفرستیم از قرآن آنچه را که (موجب) شفاست و بخشایشی مر کر وند کان را.
- ۶- (افا) از انعام، خداوند نعمت (اقرب الموارد).
- ۷- (افا) از تنعم، فرا کیرنده نعمت و عیش خوش، متنعم (اقرب الموارد).
- ۸- رک: ح (۱۸).
- ۹- نخستین سوره کتاب (قرآن).
- ۱۰- بای ناگید. رک: من ۴۷ س ۲ وح ۱۰.

اسحق و مرشد محمدی ذکریاء رازی و شرح نیلی که این مجلات را کرده است^(۱)، بدست آرد^(۲) و مطالعت همی کند، بعد از آنکه بر استادی مشفق^(۳) خوانده باشد، واز کتب وسط ذخیره ثابت قره یا منصوری محمدی ذکریاء رازی یا هدایه ابویکر اخوینی^(۴) یا کفاية احمد فرج^(۵) یا اغراض سید اسماعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مشفق خوانده، پس از کتب بساپط^(۶) یکی بدست آرد چون ستّه عشر جالینوس^(۷) یا حاوی محمدی ذکریاء یا کامل الصناعه یا صد باب بو سهل^(۸) مسیحی یا قانون بوعلی^(۹) سینا یا ذخیره خوارزمشاهی، و بوقت فراغت مطالعت همی کند، و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند. سید کونین^(۱۰) و پیشوای تقلین^(۱۱) میفرماید: **كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَأِ هُمَّةٌ** شکارها در شکم کورخراست. این همه که کفتم در قانون یافته شود ببسیاری از زواید، و هر کرا مجدد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلیات او، هیچ برو پوشیده نماند، زیرا که اگر بقراط وجالینوس زنده شوند، روا بود که پیش این کتاب سجده کنند. و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معتبرضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد. گویی در هر دو مینگرم که مصنف^(۱۲) چه معتوه^(۱۳) مردی باشد و مصنف^(۱۴) چه مکروه

(۱) ۱: و شرح نیلی که این معلم کرده است؛ ب: و شرح نیلی که این معلمات کرده است؛ ط: و شرح نیلی که این مجاهدات که یاد کرده آمد. (۲) ۱، ب: حفظ دارد؛ ط: -. (۳) ۱، ب: اخون؛ ق: اخون؛ ط: آخرین. (چق). و در متن چق: اجوینی. رک: تعلیقات. (م. م.). (۴) همه سخ: فرج. نام این دو کتاب در هیچ موضع یافت نشد مگر در کتابی مختصر موسوم به «موجز کمی» که نام مصنف آن نیز معلوم نیست و یک نسخه از آن در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است. در دیباچه کتاب مذکور گوید (Add. 23,560, f 264b): «خواستم تا مختصری جمع کنم و التقاط کنم از کتابهای فارسی چون هدایة الأجوینی و کفاية احمد فرج و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب الاغراض و خفی علائی و غیر آن الخ»، و تصحیح متن (چاپ قزوینی) از روی این سخه است. رک: تعلیقات (م. م.). (۵) ۱، ب: ط: ابو سهل. (۶) ۱، ب: ط: بوعلی.

۱- (afa) از اشفاق، مهربانی کننده (غیاث)، مهربان. ۲- ج. بسیطة بمعنی ادویه مفرده، گیاههای طبی (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۸۶). ۴- تنبیه نقل (بفتح اول و دوم)، مردمان و پریان، جن و انس؛ سیدالثقلین، رسول اکرم ص (الفت نامه). ۵- همه شکار کم از شکار کورخراست (مثل) (مثنیه الارب). ۶- (afa) از تصنیف، مؤلف کتاب (اقرب الموارد)، نویسنده کتاب. ۷- سدک: ص ۹۴ و ۱۰۱ و ۱۰۴. ۸- (amf) از تصنیف. کتابی که نوشته شود، تصنیف. (اقرب الموارد).

کتابی^(۱)! چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او بدست کیرد مسألة نخستین برو مشکل باشد؟ چهار هزار سال بود تا حکماء اوایل جانها کداختند^(۲) و روانها در باختند تا علم حکمت رابجای فرود آرند توانستند. تا بعداز این مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس این نقد^(۳) را بقسطاس^(۴) منطق بساخت^(۵) و بمحکم^(۶) حدود نقد^(۷) کرد^(۸) و بمکیال^(۹) قیاس پیمود تاشگ و ریب ازو بر خاست و منقح و محقق کشت، وبعد ازو درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و بر جاده سیاقت او نگذشت^(۱۰) الا افضل المتأخرین حکیم المشرق حجۃ الحق علی الخلق^(۱۱) (ابوعلی) الحسین بن عبدالله بن سینا، وهر که برین دوبزرگ اعتراض کرد خویشن را از زمرة اهل خرد بیرون آورد و در سلک اهل جنون ترتیب داد و در جمع اهل عته^(۱۲) جلوه کرد. ایزد تبارک و تعالی مارا ازین هفووات^(۱۳) و شهوات^(۱۴) نگاه دارد بمنه و لطفه. پس اگر طبیبی مجلد اول از قانون بدانسته باشد وست او به اربعین^(۱۵) کشد اهل اعتماد بود، و اگر چه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب^(۱۶) صغار^(۱۷) که استادان مجرّب^(۱۸) تصنیف کرده‌اند یکی پیوسته باخویشن دارد

(۱) که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب مکروه؛ ب: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب نکرده؛ ط: که مصنف اول چه معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب تصنیف کرده.

(۲) ۱، ب، ط: کنند. (۳) این عبارت در همه نسخ فاسد است و اقرب جواب نسخه ق است: این بعد القسطاس منطق نسخ و بمحک حدود نقد کرد؛ ۱: این را بقدر القسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد؛ ط: لیز بقدر القسطاس منطق و حکمت صره و نقد کرد؛ ب: -. (۴) ۱: اونگذاشت؛ ق: ازو نگذشت.

(۵) ق: - المشرق... الخلق. (۶) ۱: عله؛ ط: علت؛ ب: عه. (۷) ۱، ب، ط: کتاب.

۱- (فتح اول) «نقد» اول بمعنى سیم و زد و «نقد» دوم مصدر است بمعنى انتقاد و تمیز نیک از بد. (چق). ۲- بکسر و ضم اول، کپان و ترازو (منتهی الارب). ۳- (فتح سین) سنجد، رک: ص ۶۴ س ۱۲: بر ساخت. ۴- محک (بکسر اول وفتح دوم) آلت سودن، سنگی که بر آن زدو سیم عیار کنند. (منتهی الارب). ۵- مکیال (بکسر اول) آنچه بدان چیزها پیش‌مایند و وزن کنند (اقرب الموارد). ۶- فاضل تریسینیان، دانشمند خاور، برهان خدای برآفرید کان. ۷- رک: ص ۸۷ س ۳ وح ۲. ۸- ج. هفوة (فتح اول وسوم). لغزش (منتهی الارب). ۹- چهل سالگی.

۱۰- ج. صغیر، کوچک. ۱۱- «مجرب» در متون چاپ قزوینی (بکسر راء) نقل شده، آقای فرزان نوشته‌اند (مجلة بعما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۵): «بنظر من بیجا کسرة ممتازی گرفته است زیرا هرچند در این مورد «مجرب» بصیغه اسم فاعل هم معنی میدهد ولی باز هم همان تلفظ بصیغه اسم مفعول یعنی «مجرب» (فتح راء) اصح و اوضح بنظر می‌آید.

چون تحفه الملوك محمد بن زکریا و کفاية ابن مندویه^(۱) اصفهانی^(۲) و تدارک^(۳) انواع الخطأ فی التدبیر الطبی^(۴) ابوعلی و خقی علائی^(۵) و یاد کار سید اسمعیل جرجانی، زیرا که بر حافظه اعتمادی نیست که در آخر مؤخر دماغ باشد که دیر تر در عمل آید، این مکتوب اورا معین^۶ باشد^۷. پس هر یادشاه که طبیب اختیار کند این شرایط که بر شمردیم باید که اندر یافته باشد^(۸) که نه بس سهل کاری است جان و عمر خویش بددست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن.

حکایت^(۹)

بُختیشوع یکی از نصارای^(۱۰) بغداد بود، طبیبی حاذق و مشفقی صادق بود^{۱۱} و مرتب بخدمت مامون، مگر از بنی هاشم از اقرباء^{۱۲} مامون یکی را اسهال افتاد. مامون را بدان قریب دلبستگی تمام بود، بُختیشوع را بفرستاد تا معالجه او بکند. او بر پای خاست^(۱۳) و جان بر میان بست از جهت مامون، و بانواع معالجه کرد هیچ سود نداشت، و از نوادر معالجه آنچه یاد داشت، بکرد؛ البته فایدت نکرد^(۱۴)، و کار ازدست بشد، و از مامون خجل میبود، و مامون بجای آورد که بُختیشوع خجل میماند^(۱۵)، گفت: « یا بُختیشوع! خجل مباش، تو جهد خویش و بند کی خویش بجای آوردی، مگر خدای عز و جل نمیخواهد، بقضا رضاده که ما دادیم ». بُختیشوع چون مامون را مأبوس دید، گفت: « یک معالجه دیگر مانده است، باقبال امیر المؤمنین بکنم، اگرچه

(۱) ا : سندویه؛ ب : سندویه. (۲) ط : - و کفاية... اصفهانی.

(۳) ط : + نماید. (۴) ط : وابطی. (۵) ا، ب : خفیاللائی؛ ط : خفیاللیلائی.

(۶) ا، ب، ط : باید که درو بود. (۷) ا : نصاریان؛ ب : نصاریان. (۸) ا، ب : بفرستاد تا بمعالجه او برخاست؛ ط : بفرستاد تا بمعالجه او اقدام نماید. (۹) جمیع نسخ غیر از ق : - و از نوادر... فایدت نکرد. (۱۰) جمیع نسخ غیر از ق : - و مامون بجای... میماند.

- ۱ - (افا) از اعانة، یار، یاور.
- ۲ - « عبارت : « و این مکتوب اورا معین باشد » در سیاق سخن بیگانه مینماید و محلی در ترکیب کلامی ندارد و احتمال استفاط یا انتباھی دیگر در آن میرود ». (فرزان، مجله یافما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۵).
- ۳ - نکرار فعل...
- ۴ - ج، قریب، تزدیک، خوشآوند. (منتھی الارب) (غیاث).

مخاطره است، اما باشد که باری تعالی راست آرد. » و بیمار هر روز پنجاه شصت بار مینشست، پس مسهل بساخت و ببیمار داد، آنروز که مسهل خورد زیادت شد، دیگر روز باز ایستاد. اطیبا ازو سؤال کردند که: این چه مخاطره بود که تو کردی؟ جواب داد که: مادت این اسهال از دماغ بود و تا از فرود نیامدی این اسهال منقطع نگشتی، ومن ترسیدم که اگر مسهل دهم نباید^(۱) که قوت باسهال وفا نکند، چون دل بر کرفتند گفتم: آخر در مسهل امید است و در ندادن هیچ امید نه، بدادم و تو گل برخداي کردم که او تواناست، و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد^(۲) و قیاس درست آمد، زیرا که در مسهل ندادن مرک متوقع بود و در مسهل دادن مرک و زندگانی هردو متوقع بود، مسهل دادن اولیتر دیدم^(۳).

۱۰

صحابت (۴)

شيخ رئيس حجۃ الحق^(۴) ابوعلی سینا حکایت کرد اند کتاب مبدأ و معاد در آخر فصل امکان وجود امور نادرة عن هذه النفس همی گوید که من رسید و بشنودم که: حاضر شد طبیبی به مجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا^(۵) بدرجهای رسید: که در حرم شدی و بعض محترمات^(۳) و مخدرات^(۴) بکرفتی. روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید^(۶). ملک خوردنی خواست، کنیز کان خوردنی آوردند. کنیز کی خوانسالار بود، خوان از سر

(۱) ق: مبادا؛ ب: باید؛ ط: شاید. (۲) ا، ب، ط: بدادم خدابتعالی شفا کرامت کرد.

(۳) ا: ب: + بدادم؛ ط: - و قیاس... دیدم. (۴) ا، ب، ط: - حجۃ الحق.

(۵) ا: قبول آورد در آنجا؛ ب: ط: قبول آورد و در آنجا؛ ق: قبول آورد آن درد کشید. متن از روی اصل عبارت این سینا در کتاب مبدأ و معاد تصحیح شد. (۶) ا، ب، ط: گذشتن.

۱- بمعنی مبادا. ۲- (امف) از توقع، چشم داشتن. ۳- ج. محروم (امف مث) از تحریم، حرام کرده شده و حرام داشته شده (غیاث)، زن حرم. ۴- ج. مخدشه (امف مث) از تخدیر، زن پرده نشین (غیاث).

برگرفت^(۱)، و دو تا شد و بزرگین نهاد. خواست که راست شود نتوانست شد، همچنان
بهاند^(۲) بسبب رسخی غلیظ که در مفاصل او حادث شد. ملک روی بطیب کرد
که در حال او را معالجه باید کرد بهر وجه که باشد^۳، و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ
وجہی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه، روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا
مقننه^۴ از سر و فرو کشیدند^(۳) و موی او بر همه کردند^۵، تا شرم دارد و حرکتی کند،
و اورا از آن حالت مستکره^۶ آید که مجتمع^۷ سر و دوی او بر همه باشد^۸، تغییر
نکرفت^(۹)، دست بشنبیع تراز آن برد^(۱۰) و بفرمود^(۱۱) تا شلوارش فرو کشیدند^{۱۲}، شرم
داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن رسخ غلیظ را تحلیل^{۱۳} کرد، و او
راست ایستاد و مستقیم و سلیم^{۱۴} باز کشت. اگر طبیب حکیم و قادر^(۱۵) نبودی او را
این استنباط نبودی^(۱۶) و ازین معالجه عاجز آمدی^{۱۷}، و چون عاجز شدی از چشم پادشاه
بیفتادی. پس معرفت اشیاء طبیعی^(۱۸) و تصوّر موجودات طبیعی ازین باب است،
و هو اعلم.

حکایت (۴)

هم از ملوك آل سامان امير منصور بن نوح بن نصر را عارضه ای افتاد که

(۱) ا، ب : از سر خوانکن برگرفت . (۲) ا، ب : همچنان دو تو بهاند .

(۳) ا، ب : + ناگاه سر برآورد و راست بایستاد . ملک سؤال کرد که این چه حرکت بود . گفت در
آن حالت رسخی غلیظ در مفاصل او حادث شد . بفرمودم تاموش بر همه کردند . جزء اول این فقره زاید و مخالف
اصل عبارت این سیناست و جزء اخیرش نکرار است . (۴) ق : - تا شرم دارد . . . نکرفت .

(۵) ق : بردم ؛ ط : - و موی او بر همه . . . از آن برد ، و بجای آن دارد : ناگاه حرکتی کرد .

(۶) ا، ب ، ق : فرمودم . (۷) ا، ب ، ط : ماهر . (۸) جمیع سخ غیر از ق : -
اورا این استنباط نبودی . (۹) ا، ب : طبع ؛ ط : طبیعی .

- ۱- (بکسر اول وفتح سوم وچهارم) بر سرافکنندی زنان (منتهی الارب). ۲- (امف) از استکراه، ناخوش
 - شمردن و کراحت داشتن (منتهی الارب). ۳- ج. مجتمع (فتح اول وفتح و کسر سوم)، جای کرداً مدن،
 - جای جمع شدن (منتهی الارب) و (غیاث). ۴- (مصن) از هم کشدن چیزی را، بجای فرود آمدن،
 - فانی کردن چیزی را بگداختن (غیاث). ۵- درست و بی کزند از آفت . (منتهی الارب).
- (چهار مقاله ۱۲)

مزمن^(۱) کشت و بر جای بماند و اطبا در آن معالجت عاجز ماندند. امیر منصور کس فرستاد و محمد بن زکریاء رازی را بخواند بدین معالجت. او بیامد تا آموی، و چون بگنار جیحون رسید وجیحون بدید، گفت: «من در کشتن نتشینم، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَا تَلْقُوا إِبَادَةً يَكُمْ إِلَى التَّهْلِكَةِ»^(۲)، خدای تعالی میگوید که خویشن را بدست خویشن

در تهلهکه میندازید، و نیز همانا که از حکمت نباشد با اختیار در چنین مهلکه^(۳) نشستن،

و ناکس امیر بیخارا رفت و باز آمد، او کتاب منصوری تصنیف کرد و^(۴) بدست آنکس بفرستاد، و گفت: «من این کتابم» و ازین کتاب مقصود تو بحاصل^(۵) است، بمن حاجتی نیست. چون کتاب با امیر رسید رنجور شد، پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص^(۶) و ساخت، و گفت: «همه رفقی^(۷) بگنید، اگر سود ندارد^(۸) دست و پای او بیندید و در کشتن نشاید و بگذرانید.» چنان کردند و خواهش باو در نگرفت^(۹)،

دست و پای او بستند و در کشتن نشاندند و بگذرانیدند، و آنکه دست و پای او باز کردند و جنبیت با ساخت در پیش کشیدند، و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی بیخارا نهاد. سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشاویم با ما خصومت کنی، نکردی و ترا ضجر^(۱۰) و دلتنه^(۱۱) ندیدیم. گفت: «من دام که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم»، ولیکن ممکن است که شوم، و چون غرق شوم تا دامن قیامت کویند: ابله مردی بود محمد زکریا

که با اختیار در کشتن نشست تاغرق شد، واژجمله ملومان^(۱۲) باش نه از جمله معذوران^(۱۳).

(۱) ق: زمن. (۲) ا، ب، ط: + معروفی رسید با جنبیت خاص و بینام آورد مزوچ بامیدها پس منصوری. (۳) ق: - خاص. (۴) ظ، سودی نداد (دهندا). (۵) ا، ب، ط: بگذرانید چنانکه امیر فرمود با محمد زکریا بسیار خواهش کردند هیچ در نگرفت. (۶) ا، ب، ط: (با اندک تفاوتی): غرق شد چون مرا بستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین کویند بیماره را دست و پای بستند در کشتن اندادهند تا غرق شد از جمله معذوران باش نه از جمله ملومان.

۱- (افق) از ازمان، دیرینه و کنه (غیاث) (منتہی الارب) (بحرالعواهر: زمن).

۲- سوده ۲ (البقره) آیه ۱۹۱: خود را با دستهای خوش بهلاکت میندازید.

۳- بفتح اول و تثليث لام، موضع حلاک (اقرب الموارد)، جای حلاک (غیاث بنقل از کنز).

۴- رک: ص ۴۷ س ۷ وح ۱۰. ۵- (بکسر اول) نرمی، خلاف عنف، بیکو کرداری و نیکوبی. (منتہی الارب).

۶- اثر نکرد. ۷- (بفتح اول و کسر دوم) رک: ص ۲۳ س ۱۲ وح ۵.

۸- ج. (بسیاق فارسی) ملوم (امف از لوم و لومة و ملام و ملامة)، نکوهیده. (منتہی الارب).

چون بیخارا رسید، امیر درآمد و یکدیگر را بدیدند، و معالجه آغاز کرد و مجھود^۱ بذل کرد؛ هیچ راحتی پدید نیامد. روزی پیش امیر درآمد و گفت: « فردا معالجه‌تی دیگر خواهم کردن، اما درین معالجه فلان اسب و فلان استر^(۱) خرج میشود. » واين دو مرکب معروف بودند در دوند کي چنانکه شبی چهل فرسنگ بر قندی .
 پس دیگر روز امیر را بگرمابه جوی مولیان برد بیرون از سرای، و آن اسب واسترا را ساخته و تنک^۲ کشیده^(۲) بر در گرمابه بداشتند، و رکابداری^۳ غلام خویش را بفرمود، و از خدم و حشم هیچکس را بگرمابه فرو نگذاشت . پس ملک رادر گرمابه میانگین^(۳) بنشاند و آب فاتر^۴ برو همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد؛ و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل نصبی^۵ پدید آمد.
 پس برفت و جامه در پوشید^(۴) و بیامد و دربرابر امیر بایستاد و سقطی^۶ چند بگفت که: ای کذا و کذا^(۵)! تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتنی افکندند و در خون من شدند؟ اگر بمكافات آن جانت نبرم نه پسر ز کریا ام . امیر بغايت در خشم شد و از جای خویش درآمد تابسر زانو . محمد ز کریا کاردی بر کشید و تشید زیادت کرد^(۶). امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام بر خاست و محمد ز کریا چون امیر را بر پای دید بر کشت و از گرمابه^(۷) بیرون آمد . او غلام هردو پای باسب واستر گردانیدند و روی آموی نهادند . نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد . چون بمروفه و آمد، نامه ای نوشته بخدمت امیر که: زندگانی پادشاه درازباد در صحبت بدن و نفاد امر، خادم

(۱) ب: قاطر. (۲) ق: - و تنک کشیده. (۳) ا: گرمابه میانه؛ ب: گرمابه میان؛ ط: میان گرمابه . (۴) ا، ط: + و کاردی بدست گرفت. (۵) جمیع نسخ غیرازق: - ای کذا و کذا . (۶) جمیع نسخ غیرازق: - تا بزر زانو ... زیادت کرد . (۷) ا، ب، ط: حمام .

۱- رک: من ۱۰۳ ص ۲ وح ۲. ۲- نواری که بر زین اسب مضبوط گنند (برهان).
 ۳- رکابدار، پیاده‌ای را کویند که همراه سوار رود و درین روز گاراورا جلوه دار خواهد. (برهان).
 مغرب آن رکابدار و رکبدار بمعنی میر آخور (دزی. ذیل. چ ۱ ص ۵۵۴)؛ رکابداری عمل و فعل رکابدارست .
 ۴- (افا) از قتور: فتر الماء، آزمید آب و فرونشست جوشن آن . (منتهمی الارب) . ۵- رک: من ۹ ص ۷ وح ۹ . ۶- سقط (بفتح اول و دوم) در اصل بمعنی غلط و خطاست و مجازاً بمعنی بد کفتن مستعمل است (غیاث بنقل از خیابان)، دشنام .

علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد، حرارت غریزی با ضعفی تمام بود، و بعلاج طبیعی دراز کشیدی، دست از آن بداشت و بعلاج نفسانی آمد، و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافتد، پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت کرفت، و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد^۱، و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی^۲ باشد. اما چون امیر بر پای خاست و محمد ز کریا بیرون شد و برنشست^(۱)، حالی اورا غشی آورد، چون بهوش باز آمد بپرون آمد، و خدمتکاران را آواز داد و گفت: «طبیب کجا شد؟»، کفتند: «از کرمابه بیرون آمد و پای در اسب کردانید و غلامش پای در استر، و بیفت». امیر دانست که مقصود چه بوده است، پس پای خویش از کرمابه بیرون آمد. خبر در شهر افتاد و امیر بار داد^(۲) و خدم و حشم و رعیت جمله شادیها کردند و سدقه‌ها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند، و طبیب را هر چند بجستند نیافتند. هفتم روز غلام محمد ز کریا در رسید بر آن استر نشسته و اسب را جنیبت کرده^۳، و نامه عرض کرد. امیر نامه برخواند و عجب داشت، و او را معدور خواند، و تشریف فرمود^(۳) از اسب و ساخت و جبهه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک^(۴)، و بفرمودتا بری از املاک مأمون هرسال دو هزار^(۵) دینار زر و دویست خروار غله بنام وی براند، و این تشریف و ادرار نامه^(۶) بدست معروفی بمر و فرستاد و امیر صحت کلی یافت و محمد ز کریا با مقصود بخانه وسید.

(۱) ۱، ب، ط: امیر بنشست. (۲) ۱: و امیران؛ ب، ط: -. (۳) ۱، ب، ط: -.

فرمود. (۴) ۱، ب، ط: + بفرستاد. (۵) ب: ده هزار. (۶) ۱، ب: این تشریف نامه: ط: این تشریفات؛ ق: این تشریف و او را نامه. متن صحیح فیاسی است.

۱- جمعیت (فتح اول و چهارم مشدد) فراهم آمدن، گروه مردم. چون لفظ جمع بمعنی مجموع یز مستعمل است لهذا بالحق با و تا مصدر ساخته‌اند. (غیاث). ۲- فعل و صفتی «سبک شناسی»^۷ من^۸ و در جمله اخیر حال است. ۳- اداره، وظیفة لشکری، ج، ادارات (اقرب الموارد): ادار بمعنی وظیفه و مقری آمده:

مرا در نظامیه ادار بود شب و روز تلقین و تکرار بود. سعدی.
ادار نامه، ابلاغ و فرمان اعطای وظیفه و مستمری.

حکایت (۵)

ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت خام او ابوالحسن احمد بن محمد الشهیلی^(۱)، مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل، و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع^(۲) و فاضل دوست بود، و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل برآن در کاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهم مسیحی و ابوالخیر^(۳) خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق^(۴) . اما ابونصر عراق برادرزاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن نائی بطلمیوس بود، و ابوالخیر خمار در طبقه نالث بقراط و جالینوس بود، و ابو ریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود^(۵)، و ابوعلی سینا و ابوسهم مسیحی خلف ارسسطاطالیس^(۶) بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را . این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت^(۷) و عیشی در مکاتبت میکردند . روز کار^(۸) بر نیستندید و فلك روا نداشت، آن عیش برایشان منقص^(۹) شد و آن روز کار بر ایشان بزیان آمد^(۱۰) . از تزدیک^(۱۱) سلطان یعنی الدّوله محمود معروفی رسید با نامه ای، مضمون نامه آنکه: شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عدیم التّنظیرند^(۱۲) چون فلان و فلان، باید که ایشان را بمجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند، و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظره شویم، و آن متّ از خوارزمشاه داریم، و رسول وی خواجه

(۱) ا، ب، ط: - بحق (من): الشهیل (در غلط نامه اصلاح شده) دک: تعلیقات (م.م.) (۲) جمیع سخ غیر از ق: - طبع . (۳) ا، ب، ط: ابوالحسن . (۴) ق: عراقی . (۵) همه مواضع این حکایت . (۶) جمیع سخ غیر از ق: - و ابوریحان . . . عبد الجلیل بود . (۷) ا: ارسسطاطاطالیس؛ ب، ط: ارسسطو و ارسسطاطالیس . (۸) ا، ق، ط: مجاورت . (۹) ا، ب: + چنانکه عادت روزگار است؛ ط: چنانچه عادت اوست . (۱۰) ا، ب: منقص کردایین و بزیان آوردند .

۱- تکرار فعل . ۲- (امف) از تنفیص، تیره ساختن عیش بر کسی (از منتهی الارب) .
۳- از جانب . ۴- بی لطیف ، بی مانند .

حسین بن علی^(۱) میکال^(۲) بود که یکی از افضل و امائل عصی و اعجوبهای^(۳) بود از رجال زمانه، و کار محمود در اوج دولت^(۴) مُلک او رونقی داشت و دولت او^(۵) ملوك^(۶) زمانه او را مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسین میکال را پنجای نیک فرود آورد و علفه^(۷) شکرف^(۸) فرمود^(۹) و پیش از آنکه او را بارداد حکما را بخواند، واین نامه برایشان عرضه کرد، و گفت: «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد» و خراسان و هندوستان ضبط کرده است، و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امثال ننمایم^(۱۰) و فرمان او را بنفذ نپیوندم^(۱۱)، شما درین چه کویید؟^(۱۲) ابوعلی و ابو سهل^(۱۳) گفتند: «ما نرویم^(۱۴)». اما ابونصر و ابوالخیر^(۱۵) و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات^(۱۶) سلطان همی شنیدند. پس خوارزمشاه گفت: «شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم^(۱۷)، شما سر خویش کیرید^(۱۸).» پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت^(۱۹) و دلیلی همراه ایشان کرد، و از راه کر گان روی بکر کان نهادند^(۲۰). روز دیگر خوارزمشاه حسین علی^(۲۱) میکال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: «نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل بر فته اند لیکن ابونصر و ابو ریحان و ابوالخیر بسیج میکنند^(۲۲) که پیش خدمت آیند.» و باندک روز کار برگ ایشان^(۲۳) بساخت و با خواجه حسین^(۲۴) میکال فرستاد، و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدّوله محمود

(۱) ا (دراینجا) : میکایل (ودر باقی مواضع) : میکائیل؛ ط : میکائیل. (۲) ا، ب : از علو.

(۳) ا، ب، ط : واسباب اقامت. (۴) مخدمت ترا نزک توایم گفت [ولی - ط] بهیچوجه سوی او نرویم. (۵) ا، ب، ط : ابوالحسین. (۶) ا، ب : خوارزمشاه گفت شما دو نزد را پیش خوانم. (۷) ا، ب، ط : واژ راه بیابان روی بیازدران نهادند. (۸) ا، ب، ط : میکنم.

۱- (بسم اول و دوم و فتح بنجم) کار شکفت، شکفت. (متنه الارب)، آنچه (شخص یا شئ) که مردم را بتعجب اندازد. (غیاث). ۲- حذف فعل بقرینه. ۳- بفتح اول و دوم و سوم، آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفر و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان بمصرف رسانند (ذیل قوامیس عرب از ذی) (چق). ۴- (بكس اول و فتح دوم)، نیکو و عجیب و بزرگ (غیاث). صفت شئ، و رک: ص ۳۲ س ۲ وح ۳، وقس: ص ۷۲ س ۵. ۵- ج. هبه (مسن)، بخشش و شرعاً تمیلک عین بلا عون، و بساجیز بخشیده را هبه کویند (اقرب الموارد: وهب). ۶- بسیج کردن، آماده کردیدن خصوصاً آماده سفرشدن و کار سفر را بساختن. رک: برہان (بسیج، بسجیدن).

آمدند و بحضرت او پیوستند، و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بود؛ وابونصر عراق نقاش بود، بفرمود^(۱) تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاش را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشته شد، وبا مناشیر^۱ باطراف فرستادند، واز اصحاب اطراف^۲ درخواست که^(۲) مردی است بدین صورت و او را ابو علی سینا کویند، طلب کنند و او را بمن فرستند. اما چون ابوعلی وابوسهل باکس^(۳) ابوالحسین السهیلی^(۴) از [نژد]^(۵) خوارزمشاه^(۶) بر قتند، چنان کردند که بامداد را پاترده فرسنگ رفته بودند، با مداد بسر چاهساری^(۷) فرود آمدند. پس ابوعلی تقویم بر کرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است؟ چون بنگرید روی بابوسهل کرد و گفت: «بدین طالع که ما بیرون آمده ایم^(۸)، راه کم کنیم و شدت بسیار بینیم.» بوسهل گفت: «رِضِینا بِقَضَاءِ اللَّهِ»^(۹)، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که نسیر^(۱۰) من درین دو روز بعیوق^(۱۱) میرسد و او قاطع است، مرا امیدی نمانده است، و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود.^(۱۲) پس برآندند. ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت، و جهان تاریک شد، و ایشان راه کم کردند، و باد طریق را محو کرد، و چون باد بیار امید، دلیل از ایشان^(۱۳) کمراه تر شده بود، در آن کرمای

(۱) ا، ب، ط : ابونصر نقاش را بفرمود. (۲) ا، ب : نگاشته شد و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف وارباب مشاهیر درخواست که؛ ق : نگاشته شد و باطراف فرستاد و از اصحاب اطراف و مناشیر درخواست که؛ ط : نگاشته شد باطراف فرستاد و آنرا بارباب مشاهیر حواله کرد که. من نصحیح قیاسی است. (۳) ا :- بوسهل باکس. (۴) ب، ط : - باکس ابوالحسین السهیلی؛ ق : ابوالحسن السهیلی. (چق) ورک: (۱) از من ۱۱۶. (۵) ط : از خوارزم؛ ق : بگرگان. (۶) ا، ب، ط (فقط) : بچه طالع بیرون آمده است گفت. (۷) ا، ب : نیاز نداشت. (۸) ا : دلیل هزار بار ازین؛ ب : دلیل هزار بار ازمن؛ ط : -.

۱- جمع منشور است، و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختوم نباشد (یعنی سرباز باشد)، از نیش بمعنى باز کردن و گسترش) و آنرا اکنون فرمان کویند (تاج العروس) (چق).
 ۲- صاحبان جواب، رؤسای نواحی. ۳- از : چاه + سار (= سر)، موضعی که در آن چاه است، کنار چاه، چاه، مخفف آن چاهسر. رک : فهرست شاهنامه و لغت.
 ۴- ما بحکم خدا خوشنودیم. ۵- رک : من ۸۶ ح ۷. ۶- ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کوهکشان، که پس نریسا برآید و پیش آن شود (غیاث).

بیابان خوارزم از بی‌آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالیم بقا انتقال کرد، و دلیل^(۱) و ابو علی با هزار شدت بیاورد^(۲) افتادند، دلیل باز کشت^(۳) و ابو علی بطور رفت و بنشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را میطلبدند، متغیر بکوشاهی فرود آمد، و روزی چند آنجا بیود، و از آنجا روی بکر کان نهاد که قابوس پادشاه کر کان بود، ^۴ و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود. ابوعلی دانست که او را آنجا آفته نرسد، چون بکر کان رسید، بکاروانسرای فرود آمد. مگر در همسایگی او یکی بیمار شد، معالجه کرد، به شد. بیماری دیگر را نیز معالجه کرد، به شد. با مدداد قاروره^(۵) آوردن گرفتند، و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد، و روز بروز می‌افزود. روز کاری چنین میگذشت. مگر یکی از اقرباء قابوس^(۶) و شمشیر را که پادشاه کر کان بود^(۷) عارضه‌ای پدید آمد و اطیباً بمعالجه او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند، علت بشفا نپیوست، و قابوس را عظیم در آن دلبستگی بود، تا یکی از خدم قابوس را کفت که در فلان تیم^(۸) جوانی آمده است عظیم طبیب و بغايت مبارک دست، و چند کس بر دست او شفا یافت. قابوس فرمود که او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجه کند، که دست از دست مبارک تر بود^(۹). پس ^{۱۰} ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار برندند. جوانی دید بغايت خوب روی و متناسب اعضا، خط اثر کرده و زار افتاده، پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره^(۱۰) بخواست و بدید، ^{۱۱} پس کفت: «مرا مردی می‌باید که غرفات^(۱۱) و محلات^(۱۲) کر کان را همه شناسد.»

(۱) ا، ب : + باز کشت : ط : - دلیل . (۲) ا، ب ، ط : بایورد . (۳) جمیع سخ غیرازق : - دلیل باز کشت . (۴) ا، ب : کابوس . (۵) جمیع سخ غیرازق : - که پادشاه کر کان بود . (۶) جمیع سخ غیرازق : - که دست . . . مبارک نر بود .

- ۱- شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند، پس این مجازاً باشد بتسمیه حال باسم محل (غیاث بنقل از بحر الجواهر و لطایف).
- ۲- کاروانسرای (لغت فرس من ۴۳۲)، تیمچه، کاروانسرای کوچک (برهان).
- ۳- رک : من ۱۰۵ ص ۱ وح ۲ . ۴- بضم اول و دوم ، نیز بضم اول وفتح دوم ، نیز بضم اول وسکون دوم؛ ج . غرفه (بضم اول) ، برواره (منتهی الارب) ، بالاخانه . رک : اقرب الموارد .
- ۵- ج . محله ، جای فرود آمدن ، جای باش (منتهی الارب) ، از من ۱۲۰ ص ۳-۴ بر میآید که هر محله شامل چند کوی است .

بیاوردند و گفتند: « اینک! » ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت: « بر گوی^(۱) و محلّتهای کر کان را نام برد! » آنکس آغاز کرد و نام محلّتها کفتن گرفت تارسید محلّتی که بعض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت: « ازین محلّت کویها برد! » آنکس برداد تارسید بنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد^(۲). پس ابوعلی گفت: « کسی میباید که درین کوی همه سرایها را بداند. » بیاوردند، و سرایها را بردادن^(۳) گرفت تارسید بدان سرایی که این حرکت بازآمد. ابوعلی گفت: « اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای تمام دارد و برده! ». بیاوردند، بردادن^(۴) گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد. آنکه^(۵) ابوعلی گفت: « تمام شد. » پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت: « این جوان در فلان محلّت و در فلان کوی و در فلان سرای بردختری فلان و فلان نام عاشق است، و داروی او وصال^(۶) آن دختر است و معالجه او دیدار او باشد. » پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابوعلی میگفت میشنید، از شرم سر در جامه خواب کشید. چون استطلاع^(۷) کردند همچنان بود که خواجه ابوعلی گفته بود. پس این حال را پیش قابوس رفع کردند^(۸). قابوس را عظیم عجب آمد و گفت: « اورا بمن آربید! » خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین الدّوله فرستاده بود. چون پیش قابوس آمد، گفت: « انت ابوعلی^(۹)? » گفت: « نعم يا ملک معظم! » (۱۰) قابوس از تخت فرود آمد و چند کام ابوعلی را استقبال کرد، و در

(۱) ا، ب : گفت کویها : ط : گفت نام کویها . (۲) جمیع سخن غیرازق : - پس ابوعلی ... معاودت کرد. (۳) ق : - ابوعلی گفت ... حادث شد آنکه . (۴) ق : انت خواجه ابوعلی . (۵) در منطق: نعم [با ایها ای] ملک [ا] معلم . و در چند صورت متن صحیح شده و مرحوم فروتنی بوشهاند: بطری عبارات فارسی مؤلف این مطلب را ادا کرده است مثل « با اجل افضل اکمل » در صفحه بعد.

۱- بردادن، ذکر کردن، یاد کردن. رک: س ۶ . ۲- (بکسر اول، ممن) دوستی بی آمیغ و بی غرض کردن (منتہی الارب)، پیوستن . ۳- (ممن) آکاهی جستن، اطلاع خواستن (غیاث)، استخبار، بررسیدن (لغت نامه دهخدا) . ۴- رک: ص ۳۱ س ۲ وح ۲ . ۵- گفت: توابعلی هستی؟ گفت: آری ای پادشاه بزرگ!

کنارش گرفت، و با او بر یکی نهالی پیش نخت^(۱) بنشست، و بزر کیها پیوست^(۲)، و نیکو پرسید و گفت: «اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجه البته باز گوید^(۳).» ابو علی گفت: «چون بعض و تفسره^۱ بدیدم مرا یقین کشت که علت عشق است و از کتمان^۲ سرّ حال بدینجا رسیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید، پس دست برنبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون بمحلت معشوق رسید، عشق^(۴) او را بمحبایند، حر کت بدل شد، دانستم که در آن محلت است، بگفتم تا نام کویها بگفتند، چون تام کوی معشوق خویش شنید^(۵) همان معنی حادث شد، نام کوی نیز بدانستم، بفرمودم تاسرایها را نام بردنده، چون بنام سرای معشوق رسید^(۶) همان حالت ظاهر شد، سرای نیز بدانستم، بگفتم تا نام همه اهل سرای بردنده، چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد، معشوق را نیز بدانستم، پس بدو گفتم واو منکر نتوانست شدن، مقر آمد.» قابوس ازین معالجه شکفتی بسیار نمود و متعجب بماند، و الحق جای تعجب بود. پس گفت: «یا اجل افضل اکمل! عاشق و معشوق هردو خواهرزاد کان منند و خاله زاد کان بکدیگر، اختیاری^(۳) بکن تا عقد ایشان بکنیم.» پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد^(۷) و آن عقد بکردنده، و عاشق و معشوق را بهم پیوستند^(۸) و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت^(۹) از چنان رنجی که بمرگ تزدیک بود برسست. بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هرچه نیکو تر بداشت، و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاء الدّوله افتاد، و آن خود معروف است اnder تاریخ^(۱۰) ایام خواجه ابوعلی سینا.

(۱) ا، ب، ط: در یکجا (بجای: بر یکی نهالی پیش نخت).

(۲) جمیع نسخ غیر از ق: - و بزر کیها پیوست. (۳) ا، ب، ط: باز گوی.

(۴) ق: - عشق. (۵) ا، ب، ط: چون بدان کوچه رسیدم. (۶) ا، ب، ط: چون در کوچه از نام کویها [سرایها] - ب، ط] پرسیدم.

(۷) جمیع نسخ غیر از ق: - پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد؛ ط: پس ساعتی خوب.

(۸) جمیع نسخ غیر از ق: - و عاشق... پیوستند.

(۹) جمیع نسخ غیر از ق: - خوب صورت. (۱۰) ا: در کتاب تواریخ؛ ب: در کتب تواریخ؛ ط: در تواریخ؛ ق: اندر کتاب تاریخ. متن تصحیح فیاسی است.

۱- رک: ص ۱۰۵ س ۱ و ح ۰۲. ۲- (بکسر اول، مص) پنهان داشتن. (منتهی الارب)

۳- رک: ص ۸۷ ح ۰۸.

حکایت (۶)

صاحب کامل الصناعه طبیب عضد التوله بود بپارس شهر شیراز، و در آن شهر حمّالی بود که چهار صد من و پانصد من باز بر پشت گرفتی، و هر پنج شش ماه آن حمّال را در درسر گرفتی و بی قرار شدی، و ده پانزده شبانروز^(۱) همچنان بماندی. بیکبار او را آن در درسر گرفته بود و هفت هشت روز برآمده، و چند بار نیت کرده بود که خویشن را بکشد. آخر اتفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدر خانه آن حمّال بگذشت، برادران^(۲) حمّال پیش او دو بند و خدمت^(۳) کردند، واو را بخدای عزّ و جلّ سوکند دادند، و احوال برادر و در درسر او بطبیب بگفتند. طبیب گفت: «او را بمن نمایید!» پس آن حمّال را پیش او برداشت. چون بدیدش مردی شکرف^(۴) و قوی هیکل، و جفته کفش در پای کرده که هر یاری منی و نیم بود بسنگ^(۵). پس بعض او بدید و تفسره^(۶) بخواست، گفت: «اورا با من بصره آرید!» چنان کردند. چون بصره شدند، طبیب غلام خویشی را گفت: «دستار حمّال از سرش فرو گیر و در گردن او کن، و بسیار بتاب!» پس غلام دیگر را گفت: «کفش او از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن!» غلام چنان کرد، فرزندان او بفریاد آمدند، اما طبیب محترم و محترم بود، هیچ نمیتوانستند گرد. پس غلام را گفت که آن دستار که در گردن او تافته‌ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان؛ غلام همچنان کرد و او را در آن صحراء بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت: «اکنون رها کن!» بگذاشت، و آن خون همی رفت گنده تراز.

(۱) ا، ب : ده شبانروز ؛ ط : دو شبانه روز . (۲) ا، ب ، ط : برادر . (۳) جمیع سخ غیر از ق : - بسنگ . (۴) جمیع سخ غیر از ق : - و بسیار بتاب . (۵) ا : پائی بیست بر گردن او زد ؛ ب : پائی به پشت گردن او زد ؛ ط : لگدی بر پشت گردن حمال زد .

مردار. آن مرد در میان همین رعاف^۱ در خواب شد، و در منسکی سیصد خون از بینی^(۱) او برفت و باز استاد. پس اورا بر کرقتند و بخانه آوردند، از خواب در نیامد، و شبائر وزی خفته بماند، و آن در در سر او برفت، و بمعالجه محتاج بیفتاد^(۲) و معاودت نکرد. عضد التوله او را از کیفیت آن معالجه پرسید، گفت: «ای پادشاه! آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیاره فیقرا^(۳) فرود آمدی، وجه معالجتش جزاین نبود که کردم^(۴).»

حکایت (۷)

مالیخولیا^(۵) علتی است که اطبّا در معالجه او فرو مانند، اگر چه امراض سوداوی^(۶) همه مزمن^(۷) است، لیکن مالیخولیا خاصّیتی دارد بدیرزاویل شدن. و ابوالحسن ابن یحیی^(۸) اند کتاب معالجه بقراطی که اند طب کس چنان کتابی نکرده است، بر شمرد از ایمه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علت معلول کشته‌اند. اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد النشوی^(۹) المعروف

(۱) ق : دماغ . (۲) جمیع سخن غیر از ق : - و بمعالجه محتاج بیفتاد . (۳) ا ، ب ، ط : گفت ای پادشاه مدنی بود که خون در دماغ او افرده بود بایارج فیقرا ممکن نبود که بگشادی ، من غیر آن چیزی الدیشیدم . صواب آمد . (۴) ق : ابوالحسن بریجی . (۵) چدا : ابی سعد النشوی : ا : ابی سعدی : چق : - النشوی .

۱- (بضم اول) خون بینی (منتهی الارب)، خوبیکه از دماغ برآید (غیاث) و رک: قانون . ابن سينا . چاپ ۱۲۹۶ هجری قمری ج ۲ ص ۸۶ . ۲- بیاره فیقرا ، باره همان کلمه ایست که در اصطلاح اطباء بایارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهل و مصلح است (قانون ابن سينا ، طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰) و فیقرا در لغت یونانی به معنی تلخ است ، چه ایارج فیقرا ایارجی است که جزو عده آن صبر است (ايضاً ص ۳۴۱-۳۴۰) (حق) . ۳ = مالیخولیا = ماخولیا ، از لاتینی Melancholia ، از یونانی Anos و Melas (سیاه) ، Kholē (خلط)؛ جمعاً به معنی خلط سیاه ، چون مردن مذکور سوداوی است لهذا بین نام خوانده از جهت تسمیة الشیء با اسم مادته؛ مرضی که در دماغ بهم رسد، نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد ولی صاحب آن بکسی اینها نمیرساند . رک: غیاث . ۴- منسوب بسودا ، سیاه ؛ و نام خلطی از اخلال اربعه (غیاث) . ۵- رک: ص ۱۱۳ من ۱ وح ۱.

بصرخ (۱) از (۱) الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدّوله (۲) باکالیجوار (۳) البویی (۴) که یکی را از اعزّهٔ آل بویه مایخولیا پدیدآمد، و او را در این علت چنان صورت بست که او گاوی شده است. همه روز بانک همی کرد و این و آن را همیگفت که مرا بکشید که از کوشت من هریسهٔ نیکو آید، تا کار بدرجه ای بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار (۵) کرد (۶) و اطیبا در معالجه او عاجز آمدند، و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاءالدوله محمد بن دشمنزیار (۷) بر وی اقبالی داشت، و جملهٔ مُلک در دست او نهاده بود و کلی شغل برای وتدیر او باز گذاشته، والحق بعد اسکندر که ارساطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته بود، و در این حال که خواجه ابوعلی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم بر خاستی و از کتاب شفا دو کاغذ (۸) تصنیف کردی، چون صبح صادق بدینه‌ی دی، شاگردان را بار دادی چون: کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور (۹) بن زیله و عبدالواحد جوزجانی (۹) و سلیمان دمشقی و من که با کالیجارم (۱۰)، تا بوقت اسفار، سبقهای بخواندیمی (۱۰) و در پی او نماز کردیمی (۱۰) و تا بیرون آمدمانی (۱۱) هزار سوار از مشاهیر (۱۱) و معارف (۱۱) وارباب حوانچ واصحاب عرائض (۱۲) بر

(۱) ق، ب : - الشیخ الامام ... بصرخ (۱). (۲) ۱ : فخرالدوله بن. (۳) ط ، ق : باکالنجار؛ حق : باکالنجار، ولی در موضع دوم (که بیاید) درسهٔ سخنه « باکالنجار » است . (م. م.) (۴) ق ، ۱ : البوی؛ ب : البوی . (۵) جمیع نسخ غیراز ق : - و نهاد کرد . (۶) ۱، ب ، ط : وشمکیم . (۷) ۱ : دو ۱ا . (۸) ق : ابونصر . (۹) ۱، ب ، ط : جرجانی . (۱۰) چق : باکالنجارم ، ق ، ب ، ط : با کالیجارم (وهذا هو الصواب)، و هو مغرب با کار زار کما فی المقدسی ، و فی الزیج السجزی : ابوکالیزار (چقدا) . (۱۱) ۱، ب : تا ما بیرون آمدن : ط : تا بیرون آمدن . (۱۲) ۱، ب : موابق ؟ ق : عرایف ؟ ط : - . متن تصحیح قیاسی است .

۱- ج. عزیز . شریف ، قوی ، مکرم (اقرب الموارد). ۲- هریس کامیر ، طعامی است که از کوشت و حبوب ترتیب دهنده و بهترین آن آنچه از کندم و کوشت مرغ سازند، هریسه بالته مثله « منتهی الارب ». ۳- در متن چاپ قزوینی نهار (بکسر نون) نسبت شده و آن بمعنی « نرس و بیم و کاهش و گدازش تن باشد » (برهان)، اما نهار (بفتح نون) مخفف ناهار، یعنی چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی از روز، گرسنه ، ناشتا (برهان : ناهار ، نهار) [آقای دهخدا درینجا بفتح نون درست میدانند] : اگر چند سیمرغ ناهار بود تن زال پیش اندیش خوار بود . فردوسی طوسی (شاهنامه بفتح ج ۶ ص ۱۶۶۶). ۴- (بکسر اول، معن) بروشنایی روز در آمدن (منتهی الارب) . ۵- سبق (فتح اول و دوم)، مقداری از کتاب که همه روز آموخته شود . (غیاث) . ۶- «ی» علامت ماضی استمرا است . ۷- صیفه استمرا ای در قلب بجای « میآمدیم » رک : نذکر الالولیاء ج ۲ (چاپ لیدن) ص ۱ا ، ورک : سبک هنر اسلامی ۳۴۸ . ۸- ج . مشهور . ناموران و بزرگان . ۹- رک: ص ۳۰ س ۶ وحه (در ص ۳۱).

در سرای او گردآمده بودی، و خواجه بر نشستی، و آن جماعت در خدمت او برقندی. چون بدیوان رسیدی سوار دو هزار شده بودی. پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی، و چون باز کشته بخوان آمدی، جماعتی^(۱) با او نان بخوردندی. پس بقیلوله^۱ مشغول شدی، و چون بر خاستی نماز بکردی^(۲) و پیش شاهنشاه شدی، و تانماز دیگر^۲ پیش او مفاوضه^۳ و محاوره بودی میان ایشان در مهمات 'ملک'، دو تن بودند که هر کز ^۵ نالشی نبودی. و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغتی نبودی. پس چون اطبا از معالجه آن جوان عاجز آمدند، پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدّوله آنحال بگفتند، و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند. علاء الدّوله اشارت کرد، و خواجه قبول کرد. پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد.» و با آن جوان گفتند. او ^{۱۰} شادی همیکرد. پس خواجه بر نشست همچنان با کوکبه^۴ بر در سرای بیمار آمد، و باتنی دو در رفت، و کاردی بدهست گرفته گفت: «این کاو کجاست تا اورا بکشم؟» آن جوان همچو کاو^(۳) بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت: «بمیان سرای آریدش و دست و پای او بیندید و فرو افکنید!» بیمار چون آن شنید^(۴) بدوید، و بمیان سرای آمد، و بر پهلوی راست خفت؛ و پای او سخت بیستند. پس خواجه ^{۱۵} ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشت، و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت: «وه! این چه کاو لاغری است!^(۵) این را نشاید کشتن، علف دهیدش تا فربه شود.» و بر خاست و بیرون آمد، و مردم را گفت که دست و پای او بگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او بردید و اورا گویید: «بخور تا زود فربه شوی.»

(۱) ا، ب : و جماعت؛ ط : آن جماعت. (۲) جمیع سخ غیر از ق : - نماز بکردی.

(۳) ا، ب : - آن جوان همچو؛ ط : مریض صدایی مانند کاو کرد. (۴) جمیع سخ غیر از ق : - و فرو افکنید... شنید. (۵) ق : و این چه کاو لاغر است؛ ا، ب : عظیم لاغر است؛ ط : این بسیار لاغر است. متن صحیح قیاسی است.

۱- (فتح اول و پنجم، من) نیمزبان ختن (منتهی الارب) (اقرب الموارد). ۲- نماز عصر.

۳- (من) باهم برابری کردن در کار و سخن و جز آن. (منتهی الارب).

۴- (فتح اول و سوم و چهارم) گرده مردم (منتهی الارب)، جماعت (اقرب الموارد).

چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردن و او همی خورد، و بعد از آن هرچه از اشیه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند^(۱) که: نیک بخور! که این کاو را نیک فریب کند. او بشنوید و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند. پس اطباً دست بمعالجه او بر کشاند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود. یک ماه را بصلاح آمد و صحّت یافت. و همه اهل خرد دانند که این چنین معالجه نتوان اگلا بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست.

حکایت (۸)

در عهد ملکشاه و بعضی^۱ از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات^(۲) و او را ادیب اسماعیل گفتندی. مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل، اما اسباب او و معاش او^(۳) از ۱۰ دخل طبیبی بودی. و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است. مگر وقتی بیازار کشتاران^(۴) بر میگذشت. قصابی گوستندی را سلح^۵ میکرد، و گاه گاه دست در شکم گوستند کردی و پیه کرم بیرون کردی و همیخورد. خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقالی را گفت که: اگر وقتی این قصاب بمرد، پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن! بقال گفت: «سپاس دارم.» چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد، یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمقاجا^(۶) ۱۵ بی هیچ علت و بیماری که کشید، و این بقال بتعزیت شد. خلقی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت. پس آن بقال را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد، بدوید و وی را خبر کرد. خواجه اسماعیل گفت: «دیر مردا!» پس عصا بر گرفت و بدان سرای شد، و چادر از روی مرده برداشت

(۱) ظلامرا: گفتندی (م.م.). (۲) ا: بهرا: ط: بهری. (۳) ا، ب، ط: اسباب معاش او. (۴) ا، ب، ط: گوستندکشان. (۵) ا، ب، ق: بمقاجا: ط: بیرگ مقاجات. متن صحیح قیاسی است.

۱- پارمای از هرجیز (منتهی الارب). ۲- (فتح اول، مص) پوست باز کردن (منتهی الارب). ۳- مخفف مقاجا (مص)، بنا گاه در آمدن بر کسی و گرفتن آنرا. (منتهی الارب).

و [ب]ین او در دست بگرفت و بکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد. پس از ساعتی ویرا کفت: «بسنده^۱ است.» [۱) پس علاج سکته^۲ آغاز کرد، و روز سوم مرده بر خاست و اکرچه مفلوج^۳ شد سالها بزیست. پس از آن مردمان عجب داشتند، و آن بزرگ که از پیش دیده بود که او را سکته خواهد بود.

۵

حکایت (۹)

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله روحه^۴ با این خواجه تعصب کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت، و این تعصی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند^(۲) که او مرده زنده میکند، و آن اعتقاد عوام را زیان میداشت. مکر شیخ بیمار شد و در میان مرمن فواق^۵ پدید آمد، و هر چند اطیباً علاج کردند سود نداشت، نا امید شدند. آخر بعد از نا امیدی قاروره شیخ بدبو فرستادند و ازو علاج خواستند^۶ بر نام غیری. خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید کفت: «این آب فلان است و فوایش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند، و او را بکویید تا یک استار^۷ پوست مغز^(۳) پسته با یک استار^(۴) شکر^(۵) عسکری^۸ بکویند، و اورا دهنده تا باز رهد، و بکویید که علم بباید آموخت و کتاب بباید سوخت. پس از این دو چیز سفووفی^۹ ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست^{۱۰} و بیمار برآسود.

۱۰

(۱) جمله محسوره بین دو قلاب [] از همه نسخ ماظن است. رجوع بتعلیفات مربوط شود.

(۲) ۱، ب، ط: بود دینی اهل هری در اعتقاد بودند. (۳) ۱، ب، ط: - مغز.

(۴) ۱، ب: سیه؛ ط: سیر. (۵) ۱، ب: سکر.

- ۱- (فتح اول و دوم و چهارم) کافی، تمام (برهان). ۲- بیماری که بسبب سده کامل دد بطنون دماغ و مجاری روح، اعضاً صاحب آن از حسن و حرکت معلول گردد. (منتهى الارب).
- ۳- (امف) ازفلج، فالج زده، علت بر جای مانده‌گی، و آن سستی و فرو هشتگی است که در نیمه بدن حادث گردد از جمیت ریزش خلط بلغمی و انسداد مسالک روح (منتھی الارب). ۴- خدای روان اورا پاکیزه گرداناد!
- ۵- آنچه مختصر را در وقت نزع دست دهد (اقرب الموارد).
- ۶- استار طبی، شش درهم و دو نیل، شش درهم و نیم (لغت نامه) و رک: برهان قاطع مصحح نگارنده: استیر.
- ۷- منسوب به سکر که شهریست در خوزستان (غیاث) و مراد عسکر مکرم است. رک: معجم البلدان.
- ۸- (فتح اول) آرد یافته مطلقاً و خصوصاً از ادویه (غیاث).

حکایت (۱۰)

یکی را از مشاهیر^۱ شهر اسکندریه بعهد جالینوس سر دست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ نیار آمید. جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف^۲ او نهند. همچنان کردند که جالینوس فرموده بود. در حال درد بنشست، و بیمار تندست گشت، و اطلاع عجب بمانندند^(۱)، پس از جالینوس پرسیدند که: این چه معالجه بود که کردی؟ گفت: «آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است، من اصل را معالجه کردم، فرع به شد.»

حکایت (۱۱) (۲)

فضل بن یحیی برمکی را برسینه قدری برس^۳ پدید آمد^(۳)، عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بشب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود. پس ندیمان را جمع کرد و گفت: «امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر میدانند^(۴) و بدین معنی که مشهور تر است؟» گفتند: «جائلیق^۴ پارس.» بشیراز کس فرستاد و حکیم جائیق را از پارس ببغداد آورد و با او بسیر بنشست، و برسیل امتحان گفت: «مرا در پای فتوی میباشد، تدبیر معالجه همی باید کرد.» [حکیم جائیق گفت:]

(۱) ا، ب، ط: فرموده بود، خوش گشت. (۲) این حکایت بال تمام از سخن ۱، ب، ط ساقط است و فقط در نسخه ق موجود است (چق) واکر این حکایت را زاید بدانیم این مقالات شامل «یازده حکایت» باشد رک: ص ۱۹ ح ۷ ورک: تعلیقات. (م.م.) (۳) در اصل ق: + حانا و. (۴) در اصل ق: میدارد.

۱- رک: ص ۱۲۶ س ۱۳ و ح ۸. ۲- کتف بفتح کاف و کسر ناء، شانه گاه، کتف بکسر و بتخریج مانند آن (از منتهی الارب). ۳- برس (بفتح اول و دوم)، سپیدی است که در سطح بدن ظاهر شود و فرو رود. وبهمه اعضا رسید تاره که بدن تمام سپید گردد و این نوع برس را منتشر گویند. (بهرالجوامن). ۴- مغرب Katholicos پیشوای اسقفان، مهتر تر سایان. رک: برهان قاطع مصحح نگارنده.

(چهار طاله ۱۶)

از کل لبنتیات و ترشیها پرهیز باید کردن، و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان یکساله، و حلوا زرده مرغ را با نگین^۱ باید کردن و از آن خوردن. چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم.» فضل کفت: «چنین کنم.» پس فضل بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیر بای^۲ معقد^۳ ساخته بودند همه بکارداشت، و از کوامخ^۴ (۱) و رواصیر^۵ هیچ احتراز نکرد. دیگر روز جائیق بیامد و قاروره بخواست و بنگریست، رویش برافروخت و کفت: «من این معالجه نتوانم کرد، ترا از ترشیها و لبنتیات نهی کرده ام، تو زیر بای خوری، و از کامه^۶ و انجات^۷ (۲) پرهیز نکنی، معالجه موافق نیفتند.» پس فضل بن یحیی بر حدس وحدافت آن بزرگ آفرین کرد، و علت خویش با او در میان نهاد و کفت: «نرا بدین مهم خواندم، و این امتحانی بود که کردم.» جائیق دست بمعالجه برد و آنچه درین باب بود بکرد. روز گاری بر آمد هیچ فائده نداشت، و حکیم جائیق بر خود همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید، تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود، کفت: «ای

(۱) در اصل ق: کوامخ. (۲) در اصل ق: ابحار.

۱- عسل، شهد (برهان). ۲= زیر با، آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه وزیره وسر که پز اد (برهان). ۳- معقد بصفة اسم مفعول از باب تعییل یعنی غلیظ وسطبر، و افسح معقد (بنم میم و قبح سوم مخفف) از باب افعال است (لسان العرب) (چق). ۴- جمع کامن است معرب کامه، و آن نان خورشی است که از فودج و شیر و ادویه حاره سازند (بحرالجواهر کهقاموسی است طبی لمحمد بن یوسف الهرواری) (چق). ۵- آنچه از بقول درآب طبخ نمایند و روغن و ترشیها و ادویه حاره بر آن اضافه کنند (بحرالجواهر و تحفة المؤمنین)، در این اخیر رواصیر با سین نوشته، و معلوم نشد اصل این کلمه از چه لغتی است؟ (چق). - از ریچار فارسی است که عرب آنرا به «رسار» تعریب کرده بر رواصیر جمع بسته است. (دهخدا) و نیز در تعریب رسال آمده، ذی درذیل (ج ۱ ص ۵۵۷) آنرا Conserve ترجمه کرده است. و رک: بحرالجواهر: رواصیر (در بحرالجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸ قمری)، در عنوان لست بفلسط «رواھیر» و در متن رواصیر چاپ شده). ۶- نان خورشی است مشهور که بیشتر مردم اصفهان سازند و بیچال را نیز گویند که مربلی دوشابی باشد (برهان) رک: ح ۴. ۷- جمع ابجه، معرب ابه است، و آن میوه معروف هندی است که با عسل پرورده کنند، این اصل معنی کلمه بوده است ولی اکنون ابجهات را مجازاً بر متعلق اشیائی که با عسل مربل سازند اطلاق کنند بطوری که ابجهات و مریبات متراوef محسوب شود (بحرالجواهر و تحفة المؤمنین) (چق).

خداآوند بزرگوار! آنچه معالجت بود کردم، هیچ اثر نکرد، مگر پدر از تو ناخشنود است، پدر را خشنود کن تا من این علت از تو بیرم. » فضل آتشب برخاست و بنزدیک بیعی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید، و آن پدر پیر از او خشنود گشت [وجایلیق اورا بهمان انواع معالجت همی کرد، روی بیهودی گذارد، و چندی بر نیامد که شفای کامل یافت.] پس فضل از جایلیق پرسید که توجه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است؟ جایلیق گفت: « من هر معالجتی که بود پکردم، سود نداشت. گفتم این مرد بزرگ لگد از جایی خورده است، بنگریستم هیچکس نیافتنم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی، بلکه از صدقات^۱ و صلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است، تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است، و میان تو و او نقاری^۲ هست. من دانستم که از آن است، این علاج بکردم، برفت و اندیشه من خطا نبود. » و بعد از آن فضل بن یحیی جایلیق را توانگر کرد و بپارس فرستاد.

حکایت (۱۲)

در سنّة سبع و أربعين و خمسماه^(۱) که میان سلطان عالم سنجربن ملکشاه و خداوند من علاء الدّنیا والدّین الحسین بن الحسین خلد الله تعالی ملکه‌ها و سلطان‌های^(۲) بدر او به^(۳) مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد، و من بنده در هرات چون متواری گونه^(۴) همیگشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور، دشمنان

(۱) ۱: - خمسماه: ط: اربعایه، و آن خطای فاحش است. (۲) ۱: بدر او به؛ ق: بدر او به (ودر م. ۱۰۲: بدر آیه): ط: بدر او به، متن تصحیح فیاسی است. رجوع کنید بتعلیقات مربوط.

- ۱- ج. صدقه (فتح اول و دوم و سوم)، آنچه بدر و شده در راه خدای تعالی. (منتھی الارب).
- ۲- (بكسراول) کینه و عناد (غیاث).
- ۳- خدای تعالی پادشاهی و سلطنت آن دورا جاوید گرداناد.
- ۴- همچو متواری، مانند متواری. متواری در عربی بضم اول وفتح دوم و سوم و کسرینجیم اسم فاعل از متواری است، پوشیده شونده، پنهان شونده (غیاث) (منتھی الارب). در شعر فارسی غالباً بسکون دوم آمده. رک: برهان مصحح نگارنده. مقدمه م نود و پلک ج ۵.

برخیزه^۱ هر جنسی همیگفتند و شماتی^۲ همیگردند. درین میان شبی بخانه آزاد مردی افتادم، و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم، آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا نشانی میگفت که مردمان او را شاعر شناسند، اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل است، در نجوم و طب و ترسیل و دیگر انواع مُتبحر است. چون بمجلس بازآمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگر کون^(۱) ۵ کرد چنانکه محتاجان کنند، و چون ساعتی بود بنزدیک من نشست و گفت: « اني فلان! پك دختر دارم، و بیرون از وی کس ندارم^(۲)، و نعمتی هست، و این دختر را علتی هست که در ایام عند ده پانزده من^(۳) سرخی از وی برود، و او عظیم ضعیف میشود، وبا طبیبان مشورت کردم، و چند کس علاج کردند، هیچ سود نداشت، اگر ۱۰ میبنندند شکم بر میآید، و درد همیگیرد و اگر می بکشایند سیلان^(۴) می افتد و ضرف پدید می آید، و همی ترسم که نباید که بکبار کی قوت ساقط کردد. » گفتم: « این بار که علت پدیدار آید مرا خبر کن. » و چون روزی ده برآمد مادر بیمار بیامد و مرا بیرد، و دختر را پیش من آورد. دختری دیدم بغايت نیکو، دهشت زده، واژ زندگانی نا امید شده، همیدون در پای من افتاد و گفت: « ای پدر! از بهر خدای مرا فریاد رس که جوانم و جهان نادیده. » چنانکه آب از چشم من بجست، گفتم: « دل فارغ دار ۱۵ که این سهل است. » پس دست بر نبض او نهادم قوی یافتم^(۵)، و دنگ و روی هم بر جای بود، و از امور عشره^(۶) بیشتر موجود بود چون امتلا^۷ و قوت و مزاج^(۸)

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - دیگر کون. (۲) ا: و کس ازو بیشتر ندارم؛ ب: و کس ازو پیش ندارم؛ ط: و بجز او کسی ندارم. (۳) B (= ب) سیر (نقل از حواشی برآون بر ترجمة نانی چهار مقاله بانگلیسی) (چند). (۴) ا، ب: رکی قوی یافتم؛ ط: رک را قوی یافتم. (۵) ق: عشر؛ ب، ط: عشرت. (۶) ا، ب، ط: قوت مزاج.

۱- بسبب، بیهوده (برهان). ۲- (فتح اول، مص) شادشن بغم دشمن (منتهى الارب)، سرزنش (ناظم الاطبا). ۳- (فتح اول و دوم و سوم، مص) روان شدن آب و خون و مانند آن (منتهى الارب). ۴- امتلاء (مص) در اصطلاح طب، فراوانی خون و اخلال (ذی). ذیل ج ۶۱۰ ص ۲.

و سخنه^(۱) و سن^(۲) و فصل و هواء بلد^(۲) و عادت و اعراض ملائمه و صناعات^(۲)، فصادی را بخواندم و بفرمودم تا از هر دو دست او رگ باسلیق^(۳) بکشود، و زنان را از پیش او دور کردم، و خونی فاسد همیرفت، پس بامساک و تسریع^(۴) درمسنکی هزار خون بر کرفتم، و بیمار بیهوش بیفتاد، پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کتاب همیکردم^(۵) و مرغ همیکردانیدم^(۶)، تا خانه از بخار کتاب پرشد و بر دماغ او رفت، و با هوش اندر آمد، بجهنبد و بنالید، پس شربتی بخورد و مفرّحی ساختم او را معتدل، و یک هفته معالجه کردم. خون بجای باز آمد و آن علت زائل شد و عنده بقدار خویش باز آمد، و او را فرزند خواندم، و او را مرا پدر خود خواند، و امروز مرا چون فرزندان دیگر است.

(۱) ب : سخنه؛ ط : -. (۲) ۱، ب ، ط :

(۳) ق : تسریع . (۴) ۱، ب ، ط : - .

(۵) ۱، ب : همیکرداشیدند؛ ط : - .

- ۱- بفتح سین يعني دلک و حال و هیئت بشرة روی (لسان العرب وبحر الجوادر) (حق).
- ۲- در علاج بادیه ده چیز لازم بود: ۱- نوع مرض، ۲- سبب او، ۳- قوت مريض وضعف او، ۴- اعتبار مزاج حادث، ۵- اعتبار مزاج طبيعي، ۶- سن، ۷- عادت، ۸- بلد، ۹- وقت حاضر، ۱۰- هوا.، (نایس الفنون قسم دوم در علوم اوایل مقاله جهارم در طب؛ ج ۲ ص ۹۹).
- ۳- شاهر کی در دست (ناظم الاطبا). لفظ یونانی است و آن رگی است مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم است چرا که این رگ از دلوجکردن است (غیاث بنقل از بحر الجوادر) در یونانی Basilikos (اشتبه‌نگار) لغه بمعنی پادشاهانه و مجازاً برگ مذبور اطلاق شده. ۴- (معن) آسان نمودن (منتهی الارب).

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نی، بلکه ارشاد مبتدی^۱ است و احمد^۲ خداوند ملک مُعَظّم موئید مظفر منصور^(۳) حسام الدّوّلّة والدّنیا^(۴) والدّین نصرة^(۵) الاسلام والمسلمین عمدة الجيوش في العالمين^(۶) افتخار الملوک والسلطانين قامع الكفرة والمرشّكين قاهر المبتدعه والمحدثين ظهير الأيام مجير الانام عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب والعجم^(۷) أصيل العالم شمس المعالي ملك الامراء^(۸) ابوالحسن علي بن مسعود بن الحسين نصير امير المؤمنين^(۹) ادام الله جلاله وزاد في السعادة اقباله^(۱۰) که پادشاهی را بمكان او مفاخرت است و دولت را بخدمت او مبادرت^(۱۱)، ایزد تبارک و تعالی دولت را بجمال او آراسته دارد و ملک را بكمال او پیراسته، و چشم خداوند زاده ملک مؤید مظفر منصور شمس الدّولّة والدّین بحسن سیرت و سیرت^(۱۲) او روشن باد^(۱۳)، و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قد^(۱۴) حشمت و قامت

- (۱) ا، ب، ط : خداوند ملک عالم عادل . (۲) ا، ب، ط : - الدّنیا . (۳) ا، ب، ط : نصیر . (۴) جميع سخ غیراز ق : - عمدة الجيوش في العالمين . (۵) ا، ب، ط : - قامع الكفرة . . . نظام العرب والعجم . (۶) ق : + في العالمين . (۷) ا : نصرة امير المؤمنين : ب : هر صره : ط : - . (۸) جميع سخ غیراز ق : - و زاد في السعادة اقباله . (۹) جميع سخ غیر از ق : - و دولت را . . . مبادرت . (۱۰) جميع سخ غیراز ق : - و ملک را بكمال . . . روشن باد . (۱۱) ا، ب : در قدر .

- ۱- (ا) از ابتداء بمعنى آغاز کردن (منتهی الارب)، تازه کار . ۲- (بکسر اول، معن) ستوده یاقتن، تحسین، تمجید (لغت نامه) . ۳- حسام (شمیر) دولت و دنیا و دین، یاور اسلام و مسلمانان، تکیه کاه لشکریان جهان، موجب نازش پادشاهان و سلطانان، برآندازندۀ کافران و مشرکان، چیره شوشه بربعدت کاران و ملحدان، پناه روزگار، زنهار دهنده آفریدگان، بازوی خارفت زیبایی ملت و شکوه امت، سامان دهنده تازیان و جز آنان، نژاده جهان، آفتاب بلندیها، پادشاه امیران، ابوالحسن علی پور مسعود پور حسین یاور امیر مؤمنان، که شکوهش را خدای پاینده دارد و اقبال ویرا در بسیختی بیفزایاد ۴- (فتح اول و چهارم) راز (منتهی الارب)، باطن .

حصت^(۱) هر دو جوشن^(۲) باد، و دل خداوندو لی الانعام ملک معظم عالم عادل
موید مظفر منصور^(۳) فخر الدّولَةِ وَالدِّينِ بِهاءِ الْاسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ ملک ملوكِ
الْجِبَالِ^۱ بیقاء هر دو شادمانه^(۴) نه مدنی^(۵) بلکه جاودانه.

تم انکتاب

(۱) جمیع سخ غیر از ق : - حصت . (۲) ب ، ق : خوش . (۳) جمیع سخ غیر از ق : -
ملکه معظم . . . منصور . (۴) ب : شادانه . (۵) ب : - نه مدنی .

۱- خداوند دعش، پادشاه بزرگ داشته، دانایی داد کر، موفق فاتح و پیروز، فخر دولت و دین،
روشنایی اسلام و مسلمانان، پادشاه شاهان جبال (کوههای منصور).

